

در عصر سلطنت

شاهنشاه بزرگ ایران اعلیحضرت همایون

رضا شاه پهلوی

انتشار یافت



توانا بود هر که دانا بود

آئین سخنوری

جلد دوم

مشتمل بر تاریخ سخنوری و مجموعهٔ از خطابه های معروف

نگارش

جناب آقای محمد علی فروغی

چاپ اول

طهران

۱۳۱۸

شرکت سهامی چاپ



دیباچه

﴿ بنام ایزد بخشایندهٔ مهربان ﴾

پس از آنکه اینجانب برحسب میل اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی رسالهٔ مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه بشیوهٔ که امروز پسندیده است پرداختم بدیدهٔ رضا و عنایت در آن نگریستند و خواهان شدند که تکمیل فایده را متممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل بر نمونه‌های چند از خطابه های مرغوب که در مکان و زمانهای مختلف ایراد شده باشد و از آنرو آموزندگان سخنوری بهتر بدقایق این فن پی ببرند.

کتابی که اکنون بنظر خوانندگان میرسد و وزارت فرهنگ بچاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و اینجانب در ضمن اجرای نیت اولیای امور چندین امر منظور داشته ام.

یکی آنکه مجموعه راچنان گرد آورده ام که‌چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیز با جمال بدست میآید و آنچه در آغاز کتاب آئین سخنوری در این باب نوشته ام تکمیل میشود.

دیگر اینکه خطابه هائیکه انتخاب کرده ام همه از شاهکارهای ادبی ملل بشمار میرود چنانکه این مجموعه فصلی و نمونهٔ از ادبیات اقوام خارجه است و علاوه بر چگونگی سخنوری نمودار افکار دانشمندان هر قوم نیز میباشد و فواید اخلاقی و علمی بسیار از آن حاصل میشود و امروز حقیقت ادبیات در نزد مردم دانا همین است که معانی بلند سودمند در ضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود و سخنی که

تنها مشتمل بر محسنات لفظی بوده و معانیش بکاردنیا یا آخرت نیاید و روح انسانرا ترقی ندهد چندان محل اعتنا نمیدانند و نیز ازسخنانی که در این کتاب گرد آورده شده دانسته میشود که دانشمندان هرقوم ابنای زمان را چگونه بسوی احساسات لطیف انسانیت پروری ونیکو کاری کشانیده‌و کوشیده اند که آنانرا ازمادیت دور ساخته بروحانیت نزدیك کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مستغرق است‌از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف و حس رقیق و فکر بلند درمیان مردم نبوده یا ازمجاهده در راه انسانیت کوتاهی نموده اند بلکه ازآن است که اهریمنان نیز در مقابل یزدان مشغول کارند وحیوانیت درطبع نوع بشر غلبه دارد و استعدادش برای تربیت بیش از این نبوده است بهمین دلیل وظیفه دانشمندان است که از کوشش ومجاهده باز نایستند و بیاد بیاورند که اگر این مساعی بکار نمیرفت آن‌اندازه هم که‌امروز بوئی از انسانیت شنیده میشود نمیشد و اشرف مخلوقات از این که هست پست تر میبود .

منظور دیگری که داشته ام رهبری نو آموزان درفن ترجمه و نگارش زبان فارسی است زیرا چنین می یابم که از جوانان ما کسانیکه روش فارسی نویسی و مخصوصا ترجمه را بدرستی بدست داشته باشند بسیار کمند و گذشته ازاینکه علم زبان فارسی‌را نیاموخته‌اند آشنائی بزبانهای خارجه اذهانشان را منحرف ساخته و همان طرز تعبیر و بیانی را که از پدر و مادر باید آموخته باشند نیز نگاه نداشته‌اند وجای بسی تاسف است که زبان فارسی که یکی از بهترین و شیرین ترین زبانهاست اینقسم تحریف وتضییع شود واین جانب درنگارشهای

خود و مخصوصا در ترجمهٔ این خطابه‌ها نه‌ادعا دارم و نه نظر داشته ام باینکه انشاء عالی بپردازم ومحسنات لفظی وعبارتی بکار ببرم بلکه مقید بوده‌ام که‌عین عبارات گویندگان هرقسم بوده بی کم و زیاد بفارسی درآورم و بآنچه گویندگان گفته اند شاخ و برگی نگذارم جز اینکه شیوهٔ نگارش تااندازهٔ که برای من مقدور است شیوهٔ نگارش حقیقی فارسی باشد وخصایص زبان ما محفوظ بماند و همچنانکه نیاگان ما با اقتباس از فصحای عرب طرز بیان خاص فارسی را درست کرده اند ماهم با اقتباس از فصحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم واگر اینجانب قسمت مهمی ازاوقات خودرا مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقام بلندی ندارد نموده‌ام از آنست که احتیاج مردم زمانرا باین امر از این جهات شدید می یابم و فایده رسانیدن بابنای نوع را بر تحصیل اعتبارات شخصی مقدم میدانم

یك نکته را هم میل دارم خاطر نشان کنم که درانتخاب خطابه‌ها هرچند سودمند بودن آنهارا همواره در نظر گرفته ام هیچگاه قصد ترویج یك عقیده یا تضییع آنرا نداشته ام و شاهد این مدعا آنست که اگر یك جا موعظه های چند از واعظان مسیحی نقل شده‌است جای دیگر از ترجمهٔ خطابهٔ ویکتورهوگو در بارهٔ تعلیم و تربیت که در کمال شدت باولیای مذهب کاتولیك حمله کرده است خود داری نکرده‌ام چه ترویج یا تضییع مذاهب وعقاید ازوظیفه ما بیرون است از این گذشته خوانندگان ما که همه مردمان آگاه هوشمند میباشند درستی و نادرستی سخن گویندگان را بخوبی تشخیص میدهند

آنچه دراین مجلد فعلا بنظر خوانندگان میرسد تقریباً یك نیمه از خطابه هائی است که ترجمه و نشر آنها درنظر گرفته شده و امیداست که نیمه دیگر هم درمجلدی جداگانه آماده وتقدیم گردد و منظوری که از اینجهت داشته ایم بدرستی برآورده شود هرچند درانتخاب خطابه‌ها بسی درزحمت بوده و هستیم زیرا مقیدیم باینکه آنها مشتمل برمطالبی باشند که هم برای ابناء نوع ما سودمند بوده وهم بفهم آنان نزدیك و هم با مقتضیات زمان و مکان سازگار باشد و گفته های جامع این خصوصیات فراوان نیست وبی مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتخاب خطابه‌ها برای ما بیش از ترجمه آنها رنج داشته است و اگر تاخیری برود از اینجهت است.

محمد علی فروغی

۱۳۱۸

فصل اول

سخنوری در یونان

بخش اول

تاریخ سخنوری را باید از یونانیان آغاز کنیم چه سخنوری بمعنی و کیفیتی که ما در نظر داریم ودر کتاب آئین سخنوری باز نموده‌ایم نخست در یونان پدیدار شده و مردم آن کشور در علم و عمل این فن استاد و سرمشق دیگران بوده اند.

یونان با آنکه خاك وسیعی نبوده و نیست در قدیم دارای چندین دولت بوده است یعنی یونانیان نتوانسته بودند بایکدیگر یگانگی و اتفاقی داشته باشند که همه یك دولت تشکیل دهند هر شهری از شهرهای آن سرزمین با دهستانهای پیرامونش دولتی برای خود بود و اهل آن دیار آن شهررا میهن میدانستند ویونانیان دیگررا بیگانه میخواندند

در مأهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد که دورهٔ سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران است و از احوال یونانیان نسبةً بهتر آگاهیم اکثر شهرهای آنسر زمین حکومت ملی داشتند یعنی در امور اجتماعی تصمیمهای مهم را ملت میکرد انجمن میشدند و مشاوره بعمل میآوردند و رائی اختیار مینمودند. در این مشورت و گفتگوها طبعاً کسانیکه داناتر و خردمندتر بودند و آراء ایشان بصواب نزدیکتر طرف توجه

میشدند و مخصوصاً اگر در تقریر وبیان زبردست بودند رأی خودرا پیش میبردند و نزد مردم قدر و منزلت می یافتند و مرجع امورواقع شده بریاست و زمامداری کشور میرسیدند و نظر باینکه این مقام را بواسطهٔ تأثیر کلام در یافته بودند سخنور نامیده میشدند چنانکه درمأهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد از یونانیان هر کس را سخنور بنامند نزدیك بیقین است کهمرد سیاسی بوده و درزمامداری امور آن کشور دخالت داشته است .

در کتاب سخنوری باز نموده ایم که در یونان سخنوری تنها در مشاورهٔ سیاسی معمول نبوده و در موارد دیگر نیز بکار میرفته است که از جمله در محاکمات بود یعنی هنگامیکه کسی بر دیگری مدعی میشدو نسبتهائی باو میداد و او یا وکیلش درمقام دفاع بر میآمد واین قسم را سخنوری قضائی نامیدیم وبسیار اتفاق میافتاد که سخنوری قضائی کیفیت سخنوری سیاسی نیز در می یافت بنا بر اینکه اصحاب دعوی گاهی از اوقات مردان سیاسی بودند ومحاکماتیکه پیش میآمد باامور سیاسی ارتباط داشت .

یونانیان گذشته از اینکه نتوانسته بودند متفق شده همه یك دولت تشکیل دهند دولتهای چند که درشهرهای مختلف آنسرزمین تشکیل یافته بود غالباً با یکدیگر همچشمی و اختلاف و کشمکش داشتند و جنك و نزاع میکردند ومیکوشیدند که بر یکدیگر برتری یابند و بر همه یونانیان سیادت و ریاست کنند و در این کشمکش ها غالباً چند شهر با هم در مقابل یك یا چند شهر دیگر همدست میشدند و البته دراین حال یکطرف کامیاب میگردیدو تایك اندازه بر دیگران فرمانروائی می یافت .

از این شهر ها و دولتها در مأهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد که بهترین اوقات تاریخ یونان است سه شهر مخصوصاً برجستگی یافته و با یکدیگر همسری و همچشمی میکردند اول آتن[1] درسرزمین آتیك[2] دوم اسپارت[3] در سرزمین لاکدمون[4] سوم طبیه[5] درسرزمین بئوسی[6] ولیکن حق این است کهمردم آتن از جهت علم وحکمت و ادب و شعر و هنرهای دیگر بر دیگران بیشی و پیشی داشتند و از این جهات هر وقت یونان گفته میشود شهرستان آتن بیاد میآید .

فن سخنوری هم مانند فنون دیگر در آتن در همان اوقات بکمال رسید و نخستین سخنوری که آنجا دراین فن نمایش مخصوص یافت پریکلس[7] نام داشت و اواز مردان سیاسی بزرك بشمار است (معاصر خشایارشا و اردشیر دراز دست هخامنشی) و مدت چهل سال بواسطهٔ خردمندی وبیغرضی و سخنوری درآتن فرمانروائی کرد و نفوذکلمهٔ فوق‌العاده داشت . گفتگو از حیثیات تاریخی او موضوع نظر ما نیست دربارهٔ او گفته‌اند اول کسی است که گفتاریرا که میبایست درمجمع عام ادا کند ازپیش تهیه کرده ونوشته است اما از گفتار های او چیزی دردست نیست فقط مدلول آنها را در کتابهای تاریخ یونان نقل کرده اند .

پس از پریکلس هم اکثر مردان سیاسی آتن در سخنوری دارای مقام بوده اند و چون سخنوری وسیلهٔ مهم پیشرفت کار سیاسیون و همچنین در محاکمات مایهٔ غلبه‌بر خصم دیده‌شد کم کم بعضی اشخاص چنانکه در کتاب آئین سخنوری اشاره کرده ایم آموختن سخنوری را

---

(۱) Athènes (۲) Attique (۳) Sparte (۴) Lacédémone
(۵) Thèbes (۶) Béotie (۷) Périclès

پیشهٔ خود ساختند و آنرا بصورت فن در آوردند و خود را استاد قلمداد کردندو بعضی از همین استادان سخنوری هستند که سوفسطائی [۱] نامیده شده اند نظر باینکه در سخنوری غلبه بر حریف را یگانه منظور قرار دادندو جدل و مغالطه نیز بکار بردندو چون این شیوهٔ سوفسطائیان برای حسن سیاست زیان داشت و اخلاق مردان سیاسی بلکه عامهٔ مردم را فاسد میساخت سقراط حکیم معروف که در حقایق امور نظر عمیق میکرد بر مخالفت ایشان کمر بست و مجاهدهٔ اورا در این راه در ضمن شرح حالش در کتاب حکمت سقراط نگاشته ایم و منتهی شد باینکه بسیاری از مردم با او دشمن شدند و سر انجام بتهمت بیدینی بمحاکمه اش کشیدند و محکوم باعدام گردید ولیکن شاگردش افلاطون که سر آمد حکمای جهان است دنبالهٔ مجاهدات استاد را گرفته در کتابهای نفیس خود که بصورت مکالمه است سوفسطائیانرا بدرستی شناسانید و حقیقت سخنوری را روشن ساخت و پس از او شاگرد بلند قدرش ارسطو قواعد سخنوری را در رسالهٔ مخصوصی تدوین کرد و آن رساله همواره اساس فن سخنوری شناخته شده واز صناعات منطق بشمار رفته است .

افلاطون در مکالمات خودچندین فقره خطابه ایراد کرده است هم بشیوه سخنورانی که او نمی پسندید و هم بسبکی که خود در نظر داشت که سخنوری را تابع حکمت و مبنی بر حقایق و معقولات می دانست و از جملهٔ آن گفتارها خطابهٔ دفاعیه سقراط است که در کتاب حکمت سقراط بفارسی ترجمه کرده ایم و نمونه ایست از اینکه سقراط و افلاطون چه قسم سخنوری را می پسندیدند . ولیکن افلاطون چنانکه در ترجمهٔ حال او در همان کتاب باز نموده ایم داخل در عمل سیاست

Sophiste (۱)

نشده و سخنوری را در این راه بکار نبرده فقط بتعلیم حقایق پرداخته است .

در همان اوقات دانشمند دیگری در آتن ایسوقراطس [۱] نام بسخنوری معروف بود و او هم از سخن گفتن در محضر عام خود داری نموده فقط تعلیم آن فن میکرد و تعلیمات او مقرون بحکمت و اصول اخلاقی بود اما شیوه اش در سخنوری تکلف و تصنع بسیار داشت چنانکه نقل کرده اند که برای یکی از گفتارهائیکه انشا کرده ده سال تمام رنج برده است. گفتارهای ایسوقراطس رامیتوان یك اندازه بمقامه های حریری و حمیدی سنجید .

سر آمد سخنوران یونان و خاتم ایشان دموستنس [۲] نام داشته و معاصر ارسطو بوده و با او تقریباً در یکسال بدنیا آمده (سال ۳۸۵ قبل از میلاد) و در یکسال در گذشته است (سال ۳۲۲) در کودکی از پدر یتیم شد و میراث هنگفتی باو رسید اما کسانیکه پدرش بوصایت و ولایت او معین کرده بود اموال اوراحیف و میل کردند . در آغاز جوانی خطابهٔ یکی از سخنوران را شنید و توجه عامه را بسوی او دید و بسخنوری شایق گردید و نزدیکی از سخنوران این فن را آموخت و در احوال او گفته اند که از افلاطون نیز استفاده کرده است و احتمال قوی میرود که از ایسوقراطس نیز بهره برده باشد ظاهراً بمطالعهٔ کتب اریخ نیز رغبت تمام داشته و مخصوصاً تاریخ توکودیدس [۳] رابسیار میخوانده است. بهر حال چون ببلوغ رسید بر کسانیکه اموال اورا تلف کرده بودند اقامهٔ دعوی کرد و مدتی مشغول اینکار بود از مال پدر چندان چیزی بدستش نیامد اما در سخنوری ورزیده

Thucydide – ۳ Démosthènes – ۲ Isocrate – ۱

گردید و بر آن شد که در مجامع عمومی سخن براند در آغاز امر سخنوری او پسندیده نیامد چون آوازش ضعیف و لهجه‌اش علیل و نفسش کوتاه و تعبیرش نامناسب بود شنوندگان سخنوری اورا خوش نپذیرفتند اما آشنایانش تشویق و از دماغ سوختگی ملامتش کردند و راهنمائی او پرداختند و عیبهائیکه درکارش بود نمودند او هم دامن همت بر کمر زد و رنج و تعب را بخود هموار کرد تا بمقصود رسید و در اینباب داستانهای عجیب نقل کرده اند از جمله اینکه منزلی زیر زمینی برای خود مهیا ساخته آنجا میرفت و مشق سخنوری میکرد و برای اینکه مجبور شود مدتی مدید آنجا بماند و از کار باز نایستد نیمهٔ از ریش را میتراشید و نیمهٔ دیگر را میگذاشت تا نتواند از خانه بدر آید . بجهت اصلاح لهجه و تلفظ خود ریك در دهن میگرفت وبآواز بلند شعر میخواند . برای اینکه نفسش قوت بگیرد رو ببالا میدوید و فریاد میکرد یا منظومه های طولانی یکنفس میخواند و کنار دریا رفته مشق سخن میکرد تا آوازش بر همهمهٔ موجهای دریا غلبه کند و در برابر آینه گفتگو مینمود تا احوال چهرهٔ خویش را در یابد و اصلاح کند و بالای دوش خود شمشیر تیز میآویخت که شانه و دست را بیقاعده حرکت ندهدو عادت حرکات نا مناسب از او سلب شود .

این داستانها همه راست باشد یا نباشد معلوم میکند که دموستنس درکار همتی عجیب بخرج داده و عبث نبوده است که نخستین سخنور جهان شمرده شده است . باری پس از اینکه در این فن زبردست شد بعمل سخنوری پرداخت و در مجامع ملی حاضر شده درکارهای سیاسی مداخله نمود چون نقل وقایع تاریخ منظور نظر ما نیست در این مبحث وارد نمیشویم همینقدر یاد آوری میکنیم که دورهٔ سیاستمداری

و زمامداری دموستنس مقارن زمان فیلیپوس[1] پادشاه مقدونیه بود که پدر اسکندر حریف داراشاهنشاه هخامنشی است و همانست که پیشینیان نام اورا تصحیف کرده فیلقوس نوشته اند .

مقدونیه سرزمینی بوددر شمال شرقی یونان مردمش ازیونانیان چندان دور نبودندامایونانیان آنها را بیگانه میشمردند و بدیدهٔ حقارت مینگریستند فیلیپوس که در بیست و شش سالگی دموستنس بپادشاهی مقدونیه رسید هوای بلند در سر داشت زیرك ومدبر و مزور بود در زمانی اندك بسلطنت و کشور خوداعتبار نام داده بجهانگیری پرداخت و برای این مقصود هم قوه و استعداد لشکری فراهم میکرد هم کشورهای همسایه راکه میخواست بر آنها دست یابد با یکدیگر بجنك و نزاع وامیداشت و با مکر و دستان میان آنها نفاق و اختلاف میانداخت ضمناً از مردان سیاسی آن شهر ها بزبان خوش و رشوه و تعارف دلربائی میکرد و ایشان را رو بخود میساخت و باین ترتیب در هفده سال سلطنت بسیاری از خاك همسایگان را متصرف شده و تقریباً همه یونانیانرا تابع ارادهٔ خود نمود و قصد تجاوز بآسیا و مجادله با دولت ایران نیز داشت ولیکن عمرش وفا نکردوانجام آن امر نصیب پسرش اسکندر گردید .

دموستنس که در روزگار فیلیپوس در آتن از مردان سیاسی بود از آغاز امر بخطرناك بودن وجود فیلیپوس برای یونانیان و استقلال ایشان بر خورد و از مخالفان او گردید و این داستان دراز است آنچه مربوط بگفتگوی ماست این است که دموستنس در مقام مخالفت با فیلیپوس مکررموقع بدست آورد که برای آتنیان سخنوری

١ - Philippe

کند و سخنرانیهای او برای هوشیار کردن آتنیـان و متوجه نمودن
ایشان بلزوم اتفاق و اتحـاد با یونانیان دیگر و سـاز جنگ کردن و
اسباب دفاع فراهم سـاختن و از مکر و تزویر او بر حذر بودن
معروف است و از امور تاریخی بشمار میرود ولیکن با همهٔ کوششها
دشمن و حسود زیاد پیدا کرد مخصوصاً که فیلیپوس با مکر و دستانی
که داشت مخالفـان خودرا اگر میتوانست رو بخود میکرد و اگر
نمیتوانست بدنام و متهم میساخت از این رو دموستنس چندین بار گرفتار
تعرض دشمنـان و حسودان نیز شده است و از جمله خرده هائیکه
بر او میگرفتند این بود که گماشتهٔ شـاهنشاه ایران شده است چون
بعقیدهٔ او مخاطرهٔ فیلیپوس برای یونانیان بیشتر و بیشتر از دولت ایران
بود و حرفی نداشت از اینکه یونانیان با ایرانیان بر ضد فیلیپوس سازش
کنند و گاهی بتصریح یا بتلویح این سیاست را پیشنهـاد میکرد و از
این رو و بجهات دیگر دشمنان غالباً دستاویز می یافتند که اورا بدنام کنند
اما چون مردم آتن باو اعتماد داشتند و خیر خواهش میدانستند همه
وقت از او نگاهداری میکردند و اگر اندك لغزشی هم میدیدند چشم
میپوشیدند جز اینکه در یونـان همت و غیرت سستی گرفـته و دست
خیانتکاران دراز شده بود و مردم آن سر زمین آنچه برای استقلال خود
باید بکنند نکردند یا دیر کردند یا بد کردند و فیلیپوس بـا تدبیر و
تزویر و پشت کاری که داشت کم کم کار خودرا پیش برد و استقـلال
یونان فدای منفعت پرستی و غرض رانی و نفاق مردان سیاسی گردید
و همانکه دموستنس از آن هراسان بود شد و مقدونیه بر یونان برتری یافت
چون فیلیپوس در گذشت دموستنس و هم مسلکانش در صدد رهائی از
این بند بر آمدند اما اسکندر هم کم از پدر نبود بلکه در رزم جوئی

از او بیشی داشت و آن شد که یونانیان یکسره فرمانبردار شدند و از
آنسو بی اندیشه متوجه ایران گردید .

اسکندر پس از غلبه بر یونانیان چند تن از سخنوران ایشان را
که با او مخالفت کرده بودند مطالبه نمود تا باو تسلیم کنند از آنجمله
دموستنس بود حکایت کرده اند که در آنموقع دموستنس برای همشهریان
داستانی نقل کرد که گرگی از گوسفندان تقاضـا کرد سگهای گله
را از خود دور کنند از نادانی چنین کردند و چون سگها از میـان
رفتند گرگ همان گوسفند ها را یکی یکی درید آتنیان متنبه شده نزد
اسکندر کس فرستادند و درخواست کردند که از این تقاضا بگذرد
او هم بزرگواری کرده پـذیرفت و دموستنس از گرفتاری بچنگ
اسکندر آسوده شده در گوشهٔ خاموش نشست . پس از آن نیز برای
او پیش آمدهای نیك و بد روی داد که چون بتاریخ سخنوری چندان
ارتباطی ندارد از نقل آنها خود داری میکنیم همینقدر میگوئیم پس
از مرگ اسکندر باز دموستنس را بر سر کار آوردند ولیکن مدعیان
دیگر برای آتن و استقلال خواهان آن کشور پیش آمدند و بر ایشان چیره
گردیدند و دموستنس سر انجام برای رهائی از دست دشمن خودرا
مسموم ساخت .

دموستنس از سخنوران و مردان سیاسی بود که باوجود زیر و
بالا رفتن دنیا و اوضاع آن هیچگاه از دولتخواهی منحرف نشده و خودرا
ابن الوقت نشان نداده وسیاستی را که درست یافته بود برای منافع شخصی
رها نموده و پـا بر روی حق نگـذاشته است حکایت کرده اند که
وقتی از او خواسته بودند که بزور سخنوری بیگناهی را مقصر سازد

جواب داد ای آتنیان من همه وقت بشما پند میدهم اگرچه نخواهید اما هیچگاه در پوستین مردم نمیافتم اگر چه بخواهید.

این یگانه سخنور تا میتوانست بی تهیه و رویه سخنرانی نمیکرد و میگفت کسیکه بی رویه سخن میگوید اعتنا بمردم ندارد و بجای اینکه در مقام اقناع بر آید میخواهد بزور گفتن کار خودرا از پیش ببرد. وقتی حریفی در مقام طعن باو گفته بود سخن تو بوی دودچراغ می دهد جواب داد آری من و تو هردو دود چراغ میخوریم اما من برای کاری و تو برای کاری دیگر.

نظر باین خصایل که در دموستنس جمع بود دوست و دشمن باو احترام میکردند و گذشته از شاهنشاه ایران که بواسطهٔ اشتراك منافع باو متوجه بود فیلیپوس هم که اورا بزرگترین دشمن خود میدانست هیچگاه توهین اورا روا نمیداشت همشهریانش نیز قدر اورا دانستند و گذشته از تجلیلهائی که در زمان حیات در بارهٔ او منظور داشتند پس از مرگش با همهٔ مخالفتها که نسبت باو درکار بود مجسمه اش را بر پا کردند. درشرح زندگانی او و آنچه مربوط بتاریخ سیاسی یونانست بیش از این وارد نمیشویم این اندازه هم که گفتیم برای این بود که اجمالا از احوال بزرگترین سخنوران زمان باستان آگاهی حاصل شود و چون میخواهیم دو فقره از گفتارهای اورا درسخنوری نمونه بیاوریم معلوماتیکه برای فهم آنها لازم مینمود بدست دادیم علاوه بر این مطالعهٔ همان گفتارها نیز این معلوماترا تکمیل و روشن خواهد ساخت.

سخن رانیهای دموستنس در مخالفت با فیلیپوس بنامهای چند خوانده شده از جمله چهار فقرهٔ آنها به فیلیپیك یعنی گفتار در بارهٔ

فیلیپوس معروف میباشد و همه برای برانگیختن آتنیان است وهوشیار ساختن در مقابل فیلیپوس و اینك ترجمهٔ سومین آن گفتارها را در اینجا میآوریم. در این گفتار از بعضی اشخاص و شهرها نام برده میشود که شاید بر بعضی از خوانندگان مجهول باشد ولیکن چون یگانه مقصود ما اینست که چگونگی سخنوری دموستنس راباز نمائیم بتوضیح آن اسامی نمیپردازیم اگر کسی بخواهد جزئیات مطلب را بخوبی دریابد باید بتاریخ یونان مراجعه کند.

گفتار سوم دموستنس در بارهٔ فیلیپوس

آتنیان مجلسی از مجالس ما نیست که گفتارهای چند در آن نشنویم از نابکاریهائیکه فیلیپوس پس از انعقاد صلح در بارهٔ شما یا در بارهٔ همه یونانیان بجا آورده است و یقین است که همه هم آوازند در اینکه بهر نحو است باید سخن گفت و کار کرد (اگرچه هیچ کار نمیکنیم) تا تعدیات او بپایان برسد و آنچه راهم کرده است پاداش به بیند ولیکن با اینهمه می بینم کارهای ما رها شده و بجائی رسیده که من باید سخنی راست بگویم که بیم دارم بگوشها خوش نیاید و آن این است که اگر شما و سخنوران ما همه دست بهم داده بودید که مضرترین کارها را آنها پیشنهاد کنند و شما تصویب نمائید امروز حال ما از اینکه هست بدتر نمی بود.

البته علتهای این بدی احوال بسیار است و تنها یکی دو کار نیست ولی اگر بحقیقت بنگرید تصدیق خواهید کرد که گناه اصلی بگردن کسانی است که بجای پند نیکو دادن کوشش دارند سخنی بگویند که شما را خوش بیاید. ای آتنیان برخی از آن کسان همواره در پی

دوام حیثیت وقدرت خود بوده و نتایجی را که در پیش است هیچ‌بنظر نمیگیرند و در بند آن نیستند که شماهم در این اندیشه باشید بعضی دیگر که اداره کنندگان کارهای شما را مورد بدگوئی و تهمت می سازند جز یك کار نمیکنند و آن این‌است که‌اوضاعی فراهم آورند که ملت هر زیانی می بیند بگردن خود بگیرد وبجای دیگر متوجه‌نباشد تا فیلیپوس هر چه میخواهد بگوید و بکند . سیاستی که شما بآن‌خو گرفته اید همین است و گرفتاری که ما داریم و صدماتی که میخوریم از این راه است .

آتنیان گمان نمیکنم از اینکه من‌بعضی حقایق را بی پرده‌بشما میگویم جا داشته باشد که برنجید اندکی بیندیشید شما میخواهید هر کس در این شهر حق داشته باشد بی پرده سخن‌بگوید و به‌بیگانگان و حتی به بندگان نیز این حق را میدهیدو راستی این است که بسیاری از بندگانرا می بینم در اینجا از آزادگان‌شهرهـای دیگر آشکار تر گفتگو میکنند اما این فقره یعنی بی پرده سخن گفتن را از کرسی خطابه بر داشته اید . نتیجه چه شده است ؟ اینکه در جلسات میخواهید گفتارهائی بشنوید که نسبت بشما مزاج گوئی باشد و شما را خوش آید اما همینکه قضایا انجام گرفت احوال‌شما در خطر افتد پس اگر اکنون نیز همین چشم داشت داریدمن‌سخنی ندارم‌اما اگر نمیخواهید خوش آمد گوئی کنم و آماده هستید آنچه صلاح شماست بشنوید حاضرم سخن برانم زیرا پس‌از اینهمه مسامحه که‌کارهای ما باین‌حالت اسفناك افتاده اگر تصمیم کرده باشید که آنچه را باید کرد بکنید هنوز ممکن است بکارها بهبودی داده شود . آنچه میخواهم بگویم

شاید بنظر شگفت آید لیکن راست‌است وآن این است که آنچه در گذشته بما بسیار زیان رسانیده است همان‌درآینده میتواند مارا بخیر فراوان امیدوار سازد زیرا شما هیچ کار از کارهائیکه باید بکنید نکرده ایدوعیب حالت کنونی‌همه ازآنست . اگرآنچه میبایست کرد کرده بودید واین اوضاع‌پیش آمده بود البته‌جای امیدواری نبود که بتوان بهبودی حاصل نمود . در واقع‌فیلیپوس بر ملت آتن غالب‌نیامده بلکه بر اهمال و سستی شما چیره شده است و یقین است که شما بزیر نرفته اید بلکه اصلا نجنبیده اید .

پس اگر همه متفق شدیم بر اینکه فیلیپوس با ما میجنگد و عهد را شکسته است یگانه وظیفهٔ سخنور این خواهد بود که وسایل مطمئن و آسانی را که‌برای مدافعه داریم پیشنهاد کند و توصیه نماید اما اینجا کسانی هستند با این احوال عجیب که در حالیکه فیلیپوس شهرهارا میگیرد و همه جابمتعلقات شما دست میاندازدو حقوق همه را پایمال میکند آنهادر مجالس گوش میدهند که پی در پی گفته‌شود که سبب‌جنك بعضی‌از ما هستیم پس واجب میآید که‌ما این‌حملات را دفع کنیم و حقیقت را روشن سازیم و گرنه‌بیم‌آنست که‌اگر روزی کسی پیشنهاد کند که‌بوسیلهٔ جنك ازخود دفاع کنیم متهم شویم‌باینکه ما باعث جنك شده‌ایم . اگر در حال صلح‌بودن باختیارما و بسته‌بمیل‌ما بود من فوراً تصدیق میکردم که باید در حال صلح بمانیم و گمانم این است که‌هر کس این عقیده را دارد باید خدعه و فریب را کنار گذاشته برطبق این عقیده پیشنهاد وعمل کند اما اگر حقیقت‌خلاف این است و حریف ما که حربه بدست گرفته و قوه فراهم میسازد دم

از صاح میزند و عمل بجنك میکند ما جز اینکه دفاع کنیم چه چاره داریم ؟ شما هم اگر میخواهید بزبان بگوئید درحال صاح هستیم من حرفی ندارم اما خودرا در حال صلح بدانیم و اوضاع چنان باشد که فیلیپوس بتواند همه جا را بگیرد سپس بیاید در خانهٔ ما بما حمله کند این صرف دیوانگی است و برای او از جانب ما صلح است اما برای ما از جانب او صلح نیست و من میگویم این همان نتیجه ایست که او میخواهد بگیرد یعنی او دستش باز است که جنك کند و شما دست را روی دست گذاشته اید .

پس اگر با کمال آرامی نشسته اید تا او اقرار کند که با شما جنك دارد مردمانی ساده لوح هستید و نظر برفتاری که با دیگران کرده است یقین بدانید که روزی هم که بیاید و به آتیك[١] وپیره[٢] دست بیندازد باز نخواهد گفت با شما جنك دارم . بیاد بیاورید که بمردم اولونطیا[٣] فقط روزیکه بیك فرسخی شهرستان رسید اخطار کرد که یا شما باید اولونطیارا تخلیه کنید یا من باید ازمقدونیه دست بردارم وتا آنروز هر وقت چنین نیتی باو نسبت میدادند تحاشی میکرد و گروهی از نمایندگان میفرستاد که ازاین جهت تبری نمایند ونیز دیدید بافوکیدیان[٤] چه کرد رو بایشان میرفت باینصورت که با آنها متحد است و حتی نمایندگان ایشان دراین حرکت باوهمراه بودندودرهمان حال کسانی بودند که بحد میگفتندمردم طیبه ازآمدن اونبایدشادشوند وهمچنین با فیرس[٥] همین معامله نمودوپس از آنکه بعنوان دوست و متحد بهتسالی[٦] آمد آنشهر را بغفلت گرفت و هنوز هم دارد . و همین دست آخر

١ - Attique شهرستان آتن است ٢ - Pyrée بندر آتن است ٣ - Olynthe
٤ - Phocidiens ٥ - Phères ٦ - Thessalie

نسبت بمردم بدبخت اورئوس[١] مگر نبود که میگفت از راه دوستی برای شما لشکر میفرستم که پرستار شما باشند باین عنوان که درداخلهٔ آنها نفاق و اختلاف افتاده و مایهٔ بد حالی آنها شده ووظیفهٔ همدستان و دوستان حقیقی این است که در چنین مواقع برای کار آنجا آماده باشند با اینحال که بکسانیکه باو هیچ بدی نکرده و از حمله و تعرض خود داری نموده بودند هیچ اخطاری نکرد و عداوت نیز ظاهر ننمود ولیکن ایشان را فریب داد آیا تصور میکنید مادام که شما حاضرید فریب بخورید بشما اعلان جنك خواهد کرد ؟ آیاچنین چیزی ممکن است ؟ مگر اینکه احمق ترین مردم باشد شما که هر چه او میکند هیچ نمیگوئید ومیان خود بجان یکدیگر میافتید او بیاید و کاری بکند که شما نزاعها و همچشمی های داخلی خودرا کنار بگذارید وشما را دعوت بکند باینکه بروی او بر خیزیدو قول کسانی را که درمیان شما مزد میدهد تا بشما چنین وانمود کنند که او با شما جنك ندارد تکذیب کند و آنها را رسوا سازد ؟

شما را بخدا بگوئید آیا هیچ عاقلی پیدا میشود که برای معلوم کردن اینکه کسی با او در صلح یا در جنك است بحرف بنگرد و بعمل اعتنا نکند ؟ خوب فیلیپوس از آغاز امر همانوقت که تازه صلح منعقد شده بود سریون[٢] و دوریسکوس[٣] رامتصرف شد ولشکریان شما را که سردار شما آنجا گماشته بود بیرون کرد معنی اینکار چه بود ؟ مگوئید این محل چیست و اهمیتی ندارد اگر این محلها کوچك و برای شما بی اهمیت است آن مسئلهٔ دیگری است اما احترام سوگند

١ - Oréos ٢ - Serrion ٣ - Doriscos

و رعایت حق و نقض عهد کوچك و بزرك ندارد و یکسان نا شایسته است وهما کنون چه میکند ؟ مگر نه سپاهیان مزدور به کرسونزوس[١] روانه میکند که همه یونانیان و حتی شاهنشاه ایران هم آن را بملکیت شما شناخته بودند ؟ مگر نه آن نامه را برای شما نوشته است ؟ اینها چه معنی دارد میگوید من جنك ندارم اما من نمی توانم قبول کنم که او با این رفتار با مادر حال صلح باشد من که میبینم او در کار مگار[٢] مداخله میکند و در اوبئوس[٣] توانائی خود را بر قرار میسازد پس از آن رو به تراکیا[٤] میآید و پلوپنزوس[٥] را بهم میزند و در آنچه میکند لشکر پشت سر دارد من پوست کنده میگویم با مادر جنك است مگر هر کس منجنیق رو بشهر نصب میکند تا وقتیکه آنرا بپای حصار نرسانیده بعقیدهٔ شما در حال صلح است ؟ یقین است که شما چنین عقیده ندارید زیرا کسی که هر اسبابی را برای گرفتار کردن من فراهم میآورد من میگویم او با من درجنك است هر چند هنوز شمشیر بروی من نکشیده و بتیرم نزده باشد . اموری که میتواندما را بخطر بیاندازد چیست ؟ مگر غیر از این استکه هلسپن[٦] بدست دیگری بیفتدو دشمن برمگار واوبئوس مسلط شود و پلوپنزوس طرفدار او گردد ؟ کسیکه چنین وسائل جنگی برای شهر شما فراهم میکند من چگونه اورا باشما درحال صلح بدانم ؟

من بر عکس میگویم آنروز که اوفوکیدیان رامضمحل کرد بجنك آغاز نمود و عقل وحزم مقتضی است که امروز بدفع او بپردازید چون اگر دیر کنید بعدها اگر هم بخواهید بکنید نمیتوانید .

Thrace – ٤ Eubée – ٣ Mégare – ٢ Chersonèse – ١
Hellespont – ٦ Péloponnèse – ٥

ای آتنیان من با رأی دهندگان دیگر هیچ موافق نیستم وحتی عقیده ندارم که در این هنگام لازم باشد برسیدگی اوضاع کرسونزوس یابیزانس[١] بپردازم آنچه واجب میدانم این است که ماباآنها یاری کنیم و نگذاریم بایشان آسیبی برسد و برای لشکریانی که اکنون آنجا هستند هر چه لازم است بفرستیم و نیز ضرورت میدانم که در مصالح کل یونانیان گفتگو کنم چون آنها را درخطر بزرك می بینم واکنون بشما می گویم که چرا از این احوال این اندازه بیم دارم پس اگر استدلال مرا درست یافتند بپذیرید و اگر دربند دیگران هم نیستید لااقل اندکی در فکر صلاح کار خود باشید و عاقبت را بیندیشید و اگر یافتید که یاوه میگویم و اشتباه میکنم مرا کج بین بخوانید و دیگر هیچگاه بسخن من اعتنا مفرمائید . اولا آیا لازم است که یادآوری کنم که فیلیپوس که در آغاز ضعیف و حقیر بود اکنون توانا شده است و یونانیان با یکدیگر بی اعتماد و ناسازگارند و اگر پیش از اینها باور نمیشد که فیلیپوس از کوچکی چنین بزرك شود امروز که این همه پیشرفت کرده است عجب ندارد که باقی مانده یونانیها را هم در اقتدار خود در آورد . این مطالب وآنچه را مانند آن است که میتوانم شماره کنم همه را مسکوت میگذارم اما می بینم همه کس حتی شما آنچه را مایهٔ همه جنگهای یونان بود امروز دربارهٔ او روا میدارید آن چیست؟ آن این است که هر چه میخواهد خود سرانه بکند یعنی هر گروهی از یونانیهارا میخواهد بزند و بچپاول بدهد و بشهرهای آنها حمله ببرد

Byzance – ١

ومردم آنهارا بندگی خود وادارد. شما آتنیان مدت هفتاد و سه سال سر همهٔ یونانیان بودید و لاکدمونیان نیز بیست و نه سال این مقام را داشتند و مردم طیبه هم در این اواخر پس از فتح لوکترس [1] همین سمت را دریافتند با اینحال هیچگاه یونانیان نه بشما و نه به لاکدمونیان و نه به طیبیان اجازه نمیدادند خودسرانه رفتار کنید آیا جز اینستکه همه حتی کسانیکه بهیچوجه تعدی ندیده بودند خودرا مکلف میدانستند که هر وقت شما یعنی آتنیان آنزمان از حد خود تجاوز کرده نسبت بکسی دست درازی میکردید بامظلوم همدست شوند و برروی شما برخیزند و سپس زمانیکه لاکدمونیان جانشین شما شده قدرت تمام یافتند و بر یونانیان مسلط شدند همینکه دیده شد تعدی میکنند و از قوهٔ خود سوء استفاده مینمایند و اوضاع را دیگرگون میسازند همه یکجا ساز جنك فراهم کردند حتی کسانی که از آنها هیچ آزاری ندیده بودند؟ از دیگران سخن نمیگویم آیا خودما درصورتیکه مورد تعدی واقع نشده بودیم و شکایتی از کسی نداشتیم خودرا مکلف نمیدانستیم که هر گاه بدیگری بدرفتاری شده باشد میان خودمان جنك و جدال کنیم و دست متعدی را کوتاه سازیم؟ وحال آنکه همه بیدادهائیکه لاکدمونیها درظرف سی سال و پدران ما درمدت هفتاد سال مرتکب شده باشند باندازهٔ زشتکاری هائیکه فیلیپوس در ظرف سیزده سال از وقتیکه از گمنامی بیرون آمده نسبت بیونیان روا داشته است نمیباشد بلکه نسبت بآن هیچ است و این فقره را میتوان بدو کلمه روشن نمود. از اولونطیا و متونیا [2] و اپولونیا [3] و سی ودوشهر ازشهر های تراکیا هیچ نمیگویم که آنهارا چنان خراب

Appollonie (۳) Méthone (۲) Leuctres(۱)

کرده است که هر کس ببیند باور نمیکند که اینجا ها هیچوقت اهل و مردمی داشته است از فوکیدیان نیز که قومی فراوان بودند و فیلیپوس آنهارا نابود ساخت دم نمیزنم بفرمائید ببینم تسالی [1] را بچه روز انداخته است؟ آیا شهرهای آنولایت را از دولت محروم نکرده و حکومت های چهارگانه را برقرار نساخته است که ازاین پس نه شهر های منفرد بلکه ولایتهای تمام را درتحت اطاعت خود در آورد؟ و آیا شهرهای اوبئوس را گرفتار بیداد گران ننموده است و آن جزیره آیا درنزدیکی طیبه و آتن نیست؟ و آیا در نامه‌های خود بصراحت نمیگوید هر کس بخواهد سخن مرا بشنود من بااو جنك ندارم؟ و آیا دراین باب بحرف میگذراند و بعمل نمیپردازد؟ بس بیاد آورید که او بجانب هلسپن حرکت کرده است و پیش از آن بسوی امبراکیا(۲) میرفت. در پلوپونیزوس شهری پر جمعیت مانند الیس (۳) را گرفته است و دیروز بود که عزم هجوم بردن به مگار داشت و همینقدر میگویم که طمع این مرد نه بیونان سیر میشود نه بکشور های بیگانگان.

اما عجب اینستکه ما یونانیان همه ممالك این فقره‌را میبینیم ودرمی یابیم ولی دلتنك نمیشویم و نمایندگان نزد یکدیگر نمیفرستیم که چاره جوئی کنیم و چنان کم دلیم و پشت خندقهای شهرها بتنگی فراز آمده‌ایم که تا امروز هیچ اقدام سودمندی و هیچ کار واجبی نکرده‌ایم و نمیتوانیم باهم مجتمع شده برای دوستی و دستیاری بیکدیگر مشارکت نمائیم و بجای اینکه چنین کنیم فیلیپوس را رها کرده‌ایم که بزرك شود و هریك از ما گمان داریم که زمانی که دیگری مشغول جاندادنست

Elis (۳) Ambracie (۲) Thessalie (۱)

برای ما فرصت و غنیمتی است و در بند آن نیستیم که وسیله برای نجات یونان و سلامت آن بجوئیم و حال آنکه هیچکس نیست که نداند خطر مانند تب نوبه یا نکس مرض خواهد آمد و همانکه امروز خودرا از بلیه دور میداند فردا گرفتار خواهد شد و اینرا هم شما بخوبی میدانید که آنچه پیش از این یونانیها از ما یا از لاکدمونیان میکشیدند لااقل از دست فرزندان حقیقی یونان بود و چنان بود که در خانهٔ توانگری یکی از پسرهای خانواده مال خود را بیهوده مصرف کند که البته سزاوار سرزنش هست و بدکار خوانده میشود اما نمیتوان گفت وارث شرعی آن مال نیست و حقی بر آن ندارد ولیکن اگر بنده یا کودك بیگانه مالی که بر آن حقی ندارد تلف کند آیا همه آنرا شرم آور نخواهند گفت و تحمل آنرا روا خواهند داشت؟ پس من نمیدانم چرا درباره فیلیپوس چنین نمی پندارند و حال آنکه او نه یونانی است و نه با یونانیان هیچ مناسبتی دارد و حتی از بیگانگان اصیل شریف هم نیست یکنفر مقدونی ناچیز است از کشوریکه چندی پیش اگر از آنجا بندگان نیکو میخواستید خریداری نمائید نمی یافتید.

آیا جسارت و بیشرمی از این بیشتر میشود که فیلیپوس نمودار میسازد؟ شهرهارا که خراب میکند بازیهای پیتیك(۱) که محل اجتماع ملی اقوام یونانی است اداره مینماید و اگر خود حاضر نباشد از بندگان خویش برای ریاست در آن مجامع میگمارد مگر نه تنگهٔ طرموپولس(۲) و گذرگاههای دیگر را که راه وصول بیونان است در اقتدار خود در آورده است؟ مگر نه از لشکریان و مزدوران خود در آنجا برگماشته

Thermopyles -۲ Jeux Pythiques - ۱

و متوقف ساخته است؟ مگر نه ما و مردم تسالی و دوریس(۱) و اقوام دیگر انجمن مذهبی را در فرودگاه وحی بر کنار نموده و برای خود حق تقدم اختیار کرده است درصورتیکه این حق را بعضی از خود یونانیان هم ندارند؟(۲) مگر نه بمردم تسالی احکام صادر میکند و سیاستی را که باید درپیش گرفت با آنها اخطار مینماید؟ مگر نه لشگریان مزدور خود را یکجا به پرتمس(۳) میفرستد که ملیون را از آنجا بیرون کنند و یك جا به اورئوس(٤) میگمارد که فیلیستید(٥) را آنجا بفرمانفرمائی مستقر سازند؟ یونانیان همه این کارهارا می بینند و برخود هموار می کنند و درنظر من مانند کسانی هستند که این پیش آمدها را همچون بارش تگرگ مینگرند که هرکس دعا میکند تگرگ برسر او نریزد و هیچکس برای جلوگیری از آسیب گامی بر نمیدارد. ازاین تجاوزات نسبت بیونانیان که جلوگیری نمیکنند سهل است همه یك یك شخصاً از مدافعهٔ خود روگردانند و تن بآزارهای او میدهند. آیا این نهایت دنائت نیست؟ آیا فیلیپوس بشهرهای امبراکیا ولوکاد(٦) حمله نکرده

Doris - ۱

۲ - یونان رسم داشتند که در مواقع معین از همهٔ نقاط کشور یونان دریك جا جمع میآمدند و هنرنمائیها مخصوصاً در امور ورزشی میکردند و آداب و رسوم مذهبی و غیرمذهبی بجا میآوردند و در آن موقع از خدوندان پرسشها میکردند و اشخاص مخصوص برای این پرسشها داشتند و عملیات خاصی در مواضع مخصوصی که بوسیله آنها باعتقاد ایشان خداوندان بپرسشها جواب میدادند و این جوابها را وحی الهی میدانستند و باین مجامع و ریاست آنها و حق شرکت طوایف مختلف در آنها کمال اهمیت میدادند و از شعائر بزرك ملی میشمردند یکی از آن مجامع همین بازیهای معروف به پیتیك بود که هرچهار سال در محل موسوم به دلفی منعقد میگردید

Leucade - ٦ Philistides - ٥ Oreos -٤ Porthmos - ۳

و کورنطیان(۱) را ناچیز نساخته است ؟ آیا سوگند یاد نکرد که نوپاکتوس(۲) را بمردم اتولی(۳) خواهم داد وازاینرو بطائفه اکئوس(٤) توهین ننمود ؟ آیا همین خواریرا برمردم طیبه وارد نیاورد واخینوس(۵) را از ایشان نگرفت ؟ همین امروز آیا رو بسوی مردم بیزانس که همدستان خود او هستند نیاورده است ؟ آیا از ولایات خودما شهر کاردیا(٦) مهمترین بلاد کرسونزوس را باچندین محل دیگر متصرف نشده است ؟ او با ما همه اینسان رفتار میکند و ما بیکار نشسته به تعلل میگذرانیم و بهمسایگان نگاه میکنیم ، از یکدیگر باك داریم اما از آنکه همهٔ مارا بیك چوب میراند و آزار میکند نمیاندیشیم واین مرد که اکنون باین بیشرمی باما رفتار میکند آخر بگوئید پس ازآنکه مارا همه دراقتدار خود درآورد چه خواهد کرد ؟

علت این مصیبت چیست؟ البته بیجهت و برحسب تصادف نیست که یونانیها که پیش از اینها آن اندازه بآزادی خود دلبستگی داشتند امروز طوق بندگی گردن میگیرند . من بشما میگویم ای آتنیان علت این است که آنزمان همه در روح خود چیزی داشتند که امروز ندارند . چیزی داشتند که بر زرهای ایران غلبه میکرد و یونانیان را یك قوم مستقل نگاهمیداشت . چیزی داشتند که درخشکی ودریا مغلوب شدنی نبود آنچیز ازمیان رفته است وهمه فاسد شده ویونان وزیر وزبر گردیده است آن چیز چه بود ؟ دریافتنش دشوار نیست ودانش فراوان نمیخواهد. آن این بود که آنزمان هر کس مزدور جاه طلبان و فاسد کنندگان یونان

۱ - Corinthiens ۲ - Naupacte ۳ - Etolie ٤ - Achœus
۵ - Echinos ٦ - Cardie

میشد منفور همه میگردید و اگر کسی دانسته میشد که تعارف گرفته است بخطر میافتاد و کیفرهای سخت میدید و تضرع سودی نمیکرد و عفو در کار نبود و کسی نمیتوانست سخنوران یا سرداران را بپول رو بخود کند و برای کار موقع بدست آورد و مرغان زیرك را بدام بیندازد و اتفاق واتحاد میان مردم یا بی اعتمادی نسبت بصاحبان اقتدار وبیگانگان را متزلزل سازد اما امروز همه این اموررا میتوان مانند کالای بازاری خریداری کرد ودرعوض چیزهائی بمامیدهند که همهٔ یونانرا فاسد و تباه میسازد یعنی بر آنکه پول گرفته رشك میبرند و اگر اقرار کند باو میخندند و پس از آنکه ثابت شد عفوش میکنند و کسانی را که بر این احوال تأسف میخورند و سرزنش میکنند آزار میدهند و اینجمله از لوازم رشوه خواریست زیرا کشتی و سپاهی وعایدات دولتی و هر نوع اسباب کار و آنچه سبب توانائی هر دولت میشود ما امروز بیش از پیش داریم .

همه چیز داریم اما چون همه چیز را کالای خرید و فروش کرده اند بی فایده و بی اثر است و هیچ نداریم ویقین است که خود می بینید که امروزه چنین است و گفتن من زاید است آنچه میخواهم بشما بنمایم تفاوت امروز با گذشته است و در اینموضوع هم به گفتهٔ خود تنها بس نمیکنم آنچه را پدران شما نوشته اند پیش چشم شما میگذارم یعنی بیانیه که بر صفحهٔ برنجی حکاکی کرده و در ارك آتن کار گذاشته‌اند والبته این کاررا برای دورهٔ خود نکردند چون میهنپرستی آنها بتعلیمات نوشتنی نیازمند نبود بلکه برای این کردند که آثار و سرمشقهائی داشته باشید که از آن رو رفتار کنید وتکالیف خودرا بیاموزید

در آن صفحهٔ برنجی نوشته‌است «آرتمیوس زیلی[۱] پسر پوتوناکس[۲] باید از حقوق محروم باشد و دشمن مردم یونان و متحدین ایشان شمرده شود» علت این حکم را چه نوشته است؟ میگوید «بسبب اینکه از ایرانیان زر گرفته و به پلوپنزوس آورده بود» شمارا بخدا بپرسید و بیندیشید که آتنیان آنزمان که چنین رفتار میکردند چه قصد داشتند و چه اصولی درنظر گرفته بودند. شخصی از مردم زیله ارتمیوس نام را که از بندگان شاهنشاه بود[۳] (زیرا که زیله در آسیاست) دیدند که برای خدمتگذاری بولینعمت خویش زر به پلو پنزوس آورده بود (آنهم به پلوپنزوس نه آتن) باینواسطه او و کسانش را دشمن خود و متحدین خود شمردند و ثبت کردند و از حقوق محروم ساختند و مقصود از این عبارت معنی متعارف آن نبود زیرا برای آن مرد زیلی محرومیت از حقوق آتنی اهمیت نداشت بلکه در قوانین راجع بجرم آدم کشی می بینیم مواردی هست که نسبت ببعضی آدم کشها قانونگزار تعقیب آدم کشی مقرر نداشته ولیکن گفته است آنهارا هر کس بکشد گناهی براو نیست و قصاص ندارد.

آتنیان آنزمان مصالح عمومی یونانیانرا چنین محافظت میکردند و واجب میشمردند زیرا اگر رشوه‌خواریرا بامصالح عمومی مخالف نمیدانستند این اندازه کیفر دادنشرا مهم نمیشمردند که عقوبتش کنند و این قسم تشهیرش نمایند از اینرو دانسته میشود که چرا آنزمان بیگانگان آنسان از یونانیان بیم داشتند و یونانیانرا از بیگانگان باك نبود اما امروز چنین نیست

۱ — Arthmios de Zelée — ۲ Pythonax — ۳ مقصود شاهنشاه ایران است

چرا؟ چون امروز شما نه دراین امر مانند آنها هستید نه در امور دیگر و خود میدانید چه هستید و من گناههارا تنها بگردن شما آتنیان نمی‌گذارم. همه یونانیان مانند شما هستند و بهتراز شما نیستند و از همین روست که میگویم امروز در کار ها بسی اهتمام باید کرد و رای نیکو باید زد. آن رای چیست؟ میخواهید بگویم؟ برمن خشم نمی کنید؟ آنها که میخواهند مارا خواب کنند سخنهای ابلهانه میگویند که فیلیپوس هنوز آن توانائی را که لاکدمونیان پیش از این داشتند ندارد که آنها بر دریا و بر تمام یونان تسلط یافته و باشاهنشاه متحد بودند و هیچکس با ایشان برابری نمیکرد و بااینهمه ملت آتن با ایشان ستیزه کرد و طوفانرا از خود دور ساخت این راست است اما مگر نمی بینید اوضاع چه اندازه پیش رفته و زمان حال با گذشته چقدر کم شباهت دارد؟ با آنکه بعقیدهٔ من تغییرات و ترقیاتیکه در کار جنك پیش آمده از همه بیش است. اولا آنزمانها لاکدمونیان مانند همهٔ یونانیان فقط درظرف چهار پنج ماه یعنی درفصل خوش بکشورهای دیگر دست‌اندازی میکردند و پس از آنکه با لشکریان سنگین اسلحه و همشهریان مسلح تاخت و تازها کردند بولایت خود بازمیگشتند. ازاین گذشته چنان عقاید قدیمی یعنی طبع جوانمردی داشتند که بپول کسی را نمی فریفتند و مردانه و آشکارا جنك میکردند.

امروز چنانکه می بینید همهٔ کارها را خیانت کاران خراب کرده اند و لشکریان و صفوف جنك کاری صورت نداده اند. وقتیکه میشنویم فیلیپوس اینسو آنسو میرود می بینیم لشکریان سنگین اسلحه همراه ندارد لشکریان سبکبار وسواران وتیراندازان ومزدوران میبرد وهمه

جا اینگونه سپاهیان دارد وهمینکه قومی هنگامهٔ درونی پیدا کردند که هیچکس بواسطهٔ تزلزل وعدم امنیت جرأت ندارد ازجای خود بجنبد وبدفاع کشور بپردازد او بر آن قوم میتازد وادوات جنگی خودرا نصب کرده بمحاصرهٔ شهر دست می یازد وبرای او زمستان وتابستان فرقی ندارد وفصل مخصوصی نیست که او عملیات خویش را متوقف سازد.

اینست آنچه هیچکس نباید ازآن بیخبر باشد و از یاد ببرد و بنابراین بهرنحو هست نباید گذاشت که جنك تا بخانهٔ ما برسد بزمان های پیشین که بالاکدمونیان کارزار میکردیم نظر نداشته باشید وباین طریق رشتهٔ کاررا از دست مدهید کار بکنید وتهیه بسازید تاهراندازه ممکن شود تعرض اورا از جای دورتر پیش بندی نمائید وچنان بسازید که نتواند از خانهٔ خود بجنبد تا مجبور نشوید با او رو برو در آئید زیرا ای آتنیان اگر برآنچه باید کرد تصمیم فرمائید ما برای پیش بردن جنك وسایل طبیعی بسیار داریم که از جمله هیئت خاك کشور اوست چون قسمت بزرگی از آنرا میتوان بباد چپال داد ومزایای دیگر نیز در کار ما هست اما بدانید که در میدان نبرد او زبردست تر است ولیکن تنها بتصمیم کردن وحتی بمدافعه با وسائل عادی کاری ساخته نمیشود باید دانسته وفهمیده بدشمنی برخیزیم با کسانی که میان ما بطرفداری او سخن میگویند ویکباره این امررا در دل بگیریم که بردشمنان خارجی چیره نخواهیم شد مگر پس از آنکه کسانیرا بسزای خود برسانیم که همینجابرای آنها خدمتگزاری میکنند ومن زئوس (۱) وتمام خداوندان را گواه میگیریم که عیب اینجاست که شما اینکار را

۱- Zeus بزرگترین خداوند یونانیان بود.

نمیتوانید ونمیخواهید بکنید زود باوری سفیهانه یا دیوانگی دامن گیر شما شده یا کیفیت دیگریکه من از تعریف آن عاجزم (زیراگاهی مرا بیم میگیرد که قوهٔ فوق طبیعت مارا مقهور ساخته باشد) و کار بجائی رسیده که شنیدن ناسزا وتهمت واستهزا را خوش دارید یا علت دیگری در کار است چنانکه‌از همان کسان که خودرا فروخته اند تقاضا میکنید سخن بگویند وبعضی از ایشان شاید باشند که حتی از اقرار این فقره باك نداشته باشند و آنها چون بیکی از شما دشنام میدهند می خندید وهرچند این خود بسی زشت است از این زشت تر آنکه بآن کسان برای پیش بردن سیاست خودشان بیشتر امنیت میدهید تا بکسانی که در نفع و صلاح شما سخن میرانند اما امان که چون حاضر شوید که بسخن آن نوع مردم گوش بدهید چه بد بختیها برای خودآماده میسازید ومن شواهدی براین فقره میآورم که همه از آن آگاه میباشید در الونطیا سیاست مدارانی بودند که طرف فیلیپوس را داشتند و می. خواستند همشهریان را از بندگی باز دارند. کدام یك از آنها میهن را تباه ساختند؟ که بود که سواران را تسلیم کرد واز این خیانت کاری الونطیا را بهلاك کشانید؟ کسانی که طرفدار فیلیپوس بودند همانها که در زمان جمهوریت مدافعان نفع عامه را خطا کار می خواندند وبا کمال بی شرمی آنها را متهم می ساختند و مردم الونطیا را واداشتند که کسی مانند اپولونیدس (۱) را تبعید کنند.

و گمان مکنید که این احوال و اخلاق تنها در الونطیا این مفاسد را بظهور رسانیده است درارتریا (۲) هنگامیکه ملت شهر وپرتموس را در

۱- Apollonides ۲- Eretrie

اقتدار خود درآورد بعضی اورا بسوی فیلیپوس وبعضی بسوی شمامتوجه میساختند و مردم بیچارهٔ بدبخت ارتریا غالباً بلکه همیشه بسخن آنجماعت گوش دادند و سرانجام اقناع شدند باینکه خیرخواهان خودرا از شهر بیرون کنند چون اینکار صورت گرفت فیلیپوس که خودرا متحد و هم دست ایشان قلمداد میکرد هیپونیکوس(۱)و هزار نفر از لشکریان مزدوررا فرستاد تا دیوارهای پرتموس را افکندند وسه فرمانفرما یعنی هیپارکوس(۲)و اوتومدون(۳)و کلتیارکوس(۴)را آنجا گماشتندسپس همان اشخاص را از آنجا راندند و آنهاهم راه نجاتی نداشتند.

بازهم بگویم؟ دراورئوس شخص فیلیستیدس کاربرداز فیلیپوس بود ومنیپوس وسقراط(۶)وطواس(۷)وآگاپائوس(۸)با اوهمدست بودند امروز همان اشخاص درآنجا صاحب اختیارند و همه کس میداند چه میکنند. درآنهنگام اوفرئوس(۹) نامی که پیش از اینها همین جا زیست کرده بود برای آزادی کار میکرد تا هم شهریانش طوق بندگی بگردن نگیرند. اگر بخواهم ناسزاها و دشنامهائیکه او از مردم دید و شنید شماره کنم سخن دراز میشود یکسال پیش از تسخیر آن شهر او خیانت فیلیستیدس و همدستانش را کشف کرده آشکار ساخت پس مردمانیکه فیلیپوس بایشان پول و تعلیمات میداددست بهمدادندواوفرئوس را مقصر کردند که درشهر آشوب میکند و باین دست آویز بزندانش انداختند. مردم اورئوس که این احوال میدیدند بجای آنکه باو یاری

۱ — Hipponicos ۲ — Hipparque ۳ — Automédon
۴ — Clitarque ۵ — Ménippe ۶ — این شخص غیر از سقراط حکیم است چه او بیش از یکصد وپنجاه سال پیش این وقایع وفات یافته بود
۷ — Thoas ۸ — Agapaeos ۹ — Euphraeos

کنند و دیگران‌را کیفر دهند هیچ نجنبیدند بلکه شادی کردندوآن بیچاره را سزاوار عقوبت پنداشتند و مدعیان او دستشان باز شد که هر چه بخواهند بکنند و مشغول شدند که اسباب گرفتاری شهررافراهم آورند و ازمردم اگر کسی گمانی میبرد مهر بر دهان میگذاشت که مبادا رفتاریکه با اوفرئوس‌شده با او بشود و چنان ترس‌ایشان‌را گرفته بود که مصیبت هم که نزدیك شد هیچکس یارای سخن گفتن نداشت تا اینکه دشمنان کارخودرا ساختند وبپای حصار شهر آمدند ودرآنهنگام بعضی از خود دفاع میکردند و برخی خیانت میورزیدند. امروز که آنشهر باین ننك و رذالت گرفتار شده است خیانتکاران آنجا صاحب اختیار گردیده فرمانروائی میکنندو دیگران که ازایشان رعایت داشتند و آن بلاهاراکه برسر اوفرئوس میآمد تماشامیکردند تبعید ویااعدام شدند و اوفرئوس با دست خویش خنجربشکم فروبرد و روشن‌ساخت که درمخالفت بافیلیپوس چه اندازه حق گزار و بی غرض‌و خیر خواه بوده است.

اما شاید شما در این اندیشه باشید که مردم الونطیا و ارتریا و اورئوس چرا بهواخواهان فیلیپوس بیشتر گوش میدادند تا بکسانیکه از خیر و صلاح ایشان دفاع میکردند. من میگویم. بهمان دلیل که در شهر شما سخنورانی که نفع شمارا درنظر دارند سخنشان پسندشما نمیشود یعنی آنهامجبورند از وسایل استخلاص شما گفتگو کنند اما دیگران که کاربرداز فیلیپوس میباشند بشماخوش‌آمد گوئی میکنند، میهن پرستان میگفتند باید مردم بمال بدوات یاری کنند آنها میگفتند لازم نیست. خیرخواهان میگفتندباید برحذر بود وجنك باید کرد آنها

میگفتند صلح بهتر است و همین روش را دنبال کردند تاروزی که گرفتار شدند و گمانم اینست که همه را باید بهمین قیاس کرد. لازم نیست داخل تفصیل شوم حاصل اینکه بعضی آنچه می گفتند برای این بود که همانندم ملت را خوش بیاید و براو ناگوار نباشد آن دیگران از خطر و لزوم دفع آن سخن میراندند و نامرغوب میشدند امامسر انجام همان ملت چه خواریها کشید و بردباری کرد چون وقتیکه شخص خودرا مغلوب می بیند چارهٔ جز تسلیم و تمکین ندارد وسو گند بزئوس و اپولون[1] که من برشما همین بیم را دارم کهروزی برسد کههوشیار شوید اما کار گذشته باشد و چون می بینم کسانی شمارا بدانسومیبرند نهتنها مرا ترس میگیرد بلکه شرم عارضممیشود زیرا دانسته یاندانسته شهررا ببدبختی هولناکی میکشانند : ای آتنیان آن وقت مرك هزار مرتبه خوشتر است از اینکه مجبور باشید برای خشنودی فیلیپوس کسانیراکه از خیر وصلاح شما طرفداری میکنند باو تسلیم نمائید. می بینید کهمردماورئوس ازاینکهبدوستانفیلیپوس گرویدندو اوفرئوس رادور کردندچه کشیدند وارتریان ازاینکه نمایندگانشمارانپذیرفتند و پیرو کلیتارکوس شدند چهخیر دیدند البتهمیدانید کهبندگی افتادهاند و آنهارا میزنند و میکشند و نیز ملاحظه کنید کهفیلیپوس چهنوازش نمود درحق کسانی که لاستنس[2]را برگزیدند و اپولونیدس را دور کردند پس از همه تجربه ها آیا دیوانگی و ناچیزی نیست کهماهمان امیدهارا دردل بپروریم و تن به بیکارگی دهیم وآنچه باید کردنکنیم

۱ – Apollon یکی از خداوندان بزرگ یونان بوده است ۲ – Lasthenès

و سخن طرفداران دشمن را بشنویم و بتوانائی شهر خود مغرور شده چنین پنداریم که جای ترس و باکی نیست؟ و کدامشرم و ننك از این بالاتر که پس از آنکه آنچه نباید بسرما بیاید تعجب کنیم که چرا چنین شد و پشیمانی بخوریم که چنانمیبایست کرد و چنین نمیبایست ؟

البته اولونطیان هماموز بسیار سخنها میتوانند گفت که اگر فلان کار را پیش بینی کردهبودیم ذلیل نمیشدیم و مردم اورئوس و فوکیدیان و هریك ازاقوامی که ذلیل شدهاند نیز همین قسمانگشت می گزند اما چه سود دارد ؛ تا کشتی سالم است باید ناخدا و کارکنان و کشتی نشستگان یکدل باشند و مراقبت کنند که کسی بعمد یا خطا آنرا بغرقاب نیندازد اما همینکه غرق شد دلسوزی چه ثمر دارد ؟

ای آتنیان ماهم تاهنوز سلامتیم و توانائی و وسائل و چاره داریم و آوازهٔ ما درجهان رفته است باید بفکر کار باشیم اما چه باید بکنیم ؟ این سئوالی است کهیقیناً بسیاری از حاضرین این انجمن از دیرگاهی دردل دارند من بشما می گویم چهباید کرد و آنرا بصورت پیشنهاددر میآورم تا اگر بخواهید بر آن رأی بدهید .

نخست اینکه باید خود بمدافعه خویش بپردازیم و آماده شویم یعنی کشتی و پول و سپاه فراهم کنیم زیرا فرضاً همه یونانیان دیگرتن ببندگی دهند تکلیف ما این است که برای آزادی بکوشیم . چون ما آماده شدیمو برای هیچیك از یونانیان در این باب شکی نماند آنگاه آنها را بسوی خود بخوانیم نمایندگان بهمه جا روانه کنیم تا آنها را آگاهسازیم بهپلوپنزوس ورودس[1]و کیوس[2]وحتی نزدشاهنشاه برویم زیرا صلاح اوهمدراین است که نگذارد فیلیپوس برما همه مسلطشود

۱– Rhodes ۲ – Chios

و باینطریق اگر آنهارا اقناع کردید هنگام‌حاجت بمال و کوشش باشما انباز خواهند شد و اگر اقناع نشدند لااقل فرصتی بدست شما خواهد آمد و این خود در حالیکه ما با یکنفر نه با یك ملت کار داریم خالی از فایده نیست چنانکه‌فرستادگان که اخیراً به‌پلوپنزوس روانه کردیم و باین شهر و آن شهر رفتیم و خطاهای اورا برشمردیم سودمند بود چون اورا مجبور کرد که حرکت‌خودرا بجانب امبراکیا معوق‌سازد و از دست اندازی به پلوپنزوس باز بایستد.

شکی نیست دراینکه اگر شما خود حاضر نشوید که آنچه‌باید کرد بکنید من تقاضا نخواهم کرد که اقوام دیگر را بخوانید زیرا کسیکه در کار خود غفلت‌ومسامحه میکند اگربکاردیگران بپردازد ابله است و اگر ما دراندیشهٔ حال حاضر نباشیم نباید آنهارا برای‌آینده باندیشه بیاندازیم، من بخلاف این رای دارم و معتقدم که باید برای کسان خودمان در کرسونزوس پول بفرستیم و آنچه ازما میخواهند بکنیم و خودرا آماده سازیم و پس ازآنکه خودپیشقدم شدیم و آنچه باید کرد کردیم یونانیهای دیگر را بخوانیم آنهارا نزدیك کنیم چشمشان را باز نمائیم و سرزنش دهیم رفتاریکه ازقومی با برومندی مادرخور است همین است اشتباه مکنید اگرشما بخواهید ازمشکلات بگریزید مردم کالسیس (۱) یا مگار یونانرا نجات نخواهند داد. شمائید که باید سلامت‌عموم یونانیانرا‌تأمین نمائید این‌مزیتی است که نیاگان شما برای شما حاصل کرده‌اند و مخاطرات بسیار و بزرك بر خود هموار ساخته تا این میراث را برای‌شما گذاشتند امااگر هر کس دست‌را روی‌دست بگذارد و نداند چه کند و خود بهیچ کار نپردازد یقین بدانید کسی‌را

۱ — Chalcis

نخواهید یافت که بجای شما کار بکند و اگر غیر ازاین بود از دیرگاهی یافته بودید چون دیرگاهی است که کار نمیکنید ؛ امامن میترسم روزی برسد که ما مجبور شویم هرآنچه میخواهیم بکنیم یکباره بآن دست ببریم :

این است آنچه من میخواهم و پیشنهادمی کنم‌و معتقدم که‌اگر کردیم کار مابهبودی خواهدیافت و آب رفته باز بجوی خواهد آمد اما اگر کس دیگر پیشنهاد بهتر دارد سخن بگوید و رای خود را بنماید و خدا کند که‌رائی را که‌اختیارخواهد کرد بروفق‌صلاح باشد.

بخش دوم

چنانکه در احوال دموستنس اشاره کردیم این سخنور مکرر گرفتار دشمنی حسودان شده است و از آن جمله شخصی بود اسخینس (۱) نام که او نیز در سخنوری زبر دست ولیکن شیوه اش در سیاست مخالف دموستنس بود و حق این است که پاکدامنی وخوش نامی دموستنس را نداشت . در اواخر روزگار فیلیپوس وقتی یکی از دوستان دموستنس اکتزیفون (۲) بملت آتن پیشنهاد کرد که درازای خدمات دموستنس ومخصوصاً از جهت اینکه مبلغی از اموال خودرا بمصرف مصالح کشور رسانیده است تاج طلای افتخار باو اعطاء کنند ودر نمایشگاه شهر بملت اعلام نمایند . این قسم سپاسگزاری از خدمات در یونان معمول بود اما مخالفان وحسودان دموستنس را بجنب وجوش انداخت واسخینس مدعی شد که پیشنهاد اکتزیفون مخالف قانون است . این دعوی بملاحظاتی در آن موقع مسکوت ماند و پس از چندین سال در زمان اسکندر در موقعی که دموستنس گوشه نشین شده بود در محکمهٔ ملی مطرح گردید وچون دموستنس در کار سیاست دخالت نداشت واقامهٔ دعوی براو بی مورد بود اسخینس اکتزیفون را طرف تعرض قرار داد که پیشنهادش

۱ — Eschine ۲ — Ctésiphon

ناشایسته بوده است باین بهانه که سیاست دموستنس در خیر وصلاح آتنیان نبوده و بجای خدمت خیانت کرده است وحساب وجوه ابوابجمعی خود را نداده است ونیز آن پیشنهاد خلاف قانون بوده چون اعلام اعطای تاج افتخار در مجلس ملی باید بشود .

آشکار بود که این دعوی برای تضییع دموستنس واثبات فساد سیاست اوست بنابراین دموستنس شخصاً بجهت دفاع اکتزیفون وکالت اورا پذیرفت تا سیاست و آبروی خودرا از تعرض مصون بدارد واین دعوی از محاکمه های تاریخی یونان گردید چون یکجا جنبهٔ سیاسی مهم داشت که سیاست چندین سالهٔ یکی از رجال بزرگ آتن را موضوع مباحثه میساخت وبملت آتن موقع میداد که درستی یا نادرستی آنسیاست را تصدیق کند و از طرف دیگر دو سخنور نامیرا بمیدان نبرد می کشید واین فقره خود در یونان که جولانگاه سخنسرایان بود غوغا بر پا کرد . آن دو پهلوان هم آنچه از پیرو استاد داشتند بکار بردند و هردو داد سخن دادند اما دموستنس هم طرف توجه ومحبت ملت و هم حقیقتش از اسخینس پیشتر وهم سخنوریش از او عالیتر بود وبنابراین فیروزی درخشانی نصیب او گردید واسخنس برحسب آراء قضات که گروهی از افراد ملت بودند چنان مغلوب شد که دیگر نتوانست در آتن بماند وجلای وطن کرد.

از آنجا که موضوع این دعوی اعطای تاج افتخار بود آنمحاکمه معروف بمحکمه تاج وسخنرانی دموستنس در آن محاکمه گفتار تاج خوانده شده است وچون بسیار طولانی است قطعاتی از آنرا که شرح

وقایع ومطالبی است که برای مانامفهوم یا مایهٔ کسالت است ترک میکنیم وآنچه رادلکش تواند بودوچگونگی سخنوری دموستنس رابخوبی مینماید بفارسی در می آریم.

البته امروزدر سخنوری این‌اندازه دشمنی شخصی نمودار کردن واز حد ادب خارج شدن روا نمی دارند اما این محاکمه نزدیک بدو هزار وسیصد سال پیش واقع شده وآداب ورسوم وافکار آن کسان با مردم امروزی تفاوت یافته واز اینجهت نمی توان سخنوری آنروزگار را با این زمان مقایسه نمود.

خطابهٔ دموستنس در دعوی تاج افتخار

ای آتنیان اول می خواهم بدرگاه خداوندان دست بدعا بردارم که همان اندازه که من باین شهر و این ملت خدمتگزار صمیمی هستم خداوندان هم در این گفتگو در بارهٔ من تفضل داشته باشند و دعای دیگرم که با منافع و دینداری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خدا کند چون شما سخن مرا بشنوید اندیشهٔ که در بارهٔ من میکنید مبنی برالقاآتی که مدعی من کرده وپابروی حق گذاشته است نباشد بلکه هم قوانین وهم سوگندی را که یاد کرده اید در نظر داشته باشید که از جملهٔ مقررات عادلانه آنها این است که بهر دوطرف یکسان باید گوش داد یعنی بهیچ طرف تمایلی نباید داشت وهردو را بیک اندازه باید مشمول عواطف ساخت وبهردو باید اجازه داد که برای اثبات مدعای خود بهر ترتیب وبهر وسیله که مناسب میدانند سخن بگویند ومتوسل شوند.

من از بسیاری جهات از اسخینس ضعیف ترم که از آن جمله دو فقره بس مهم است یکی آنکه مغلوب شدن در این دعوی زیانش برای من واو یکسان نیست او اگر مدعای خودرا پیش نبرد آسیب بزرگی نمی بیند اما اگر من کامیاب نشوم نظر محبت شما از من سلب می شود و کدام زیان است از این بزرگتر؟

پس اسخینس آسوده خاطر آنچه در بارهٔ من میخواهد میگوید از این گذشته طبع بشر براین است که بآنکس که دشنام میدهد و بدگوئی میکند بیشتر برغبت گوش میدهند تا بآنکس که خودرا میستاید ودر این مورد سخن مرغوب آنستکه اسخینس میگوید وسهم من آن

شده که سخنم نامرغوب باشد زیرا اگر بخواهم ملال نیاورم واز خود چیزی نگویم وسیلهٔ رد تهمتهای او را نخواهم داشت واثبات نخواهد شد که من شایستهٔ محبت شما هستم واگر بخواهم خودرا بشناسانم ناچار باید از کار و بار خویش گفتگو کنم البته من تا بتوانم کمتر بشما درد سر خواهم داد اما آن اندازه که مجبور بگفتن هستم اگر مایهٔ آزردگی شما شود گناه آن بر کسی خواهد بود که این دعوی‌را برپا کرده است.

ای آتنیان بیاد بیاورید که در اینجا قوانین سولون(۱) حکمفرماست و آن مرد بزرك آن قوانین را برای اطمینان خاطر بر الواح نقش کرده و مقرر داشته است که هر کس بداد گری میپردازد برعایت آن قوانین سوگند یاد کند واین قید از آن نبوده است که بشما اعتماد تام نداشته است بلکه از آن بوده که چون نخست مدعی سخن میگوید اعتراضات وحملات قوتی می‌یابد که برای طرف مقابل رهائی از آنها میسر نیست مگر اینکه قضات سوگندی را که بنام خداوندان یاد کرده اند محترم بشمارند وآنرا هم که برای دفاع از حق خود دست آخر سخن میگوید بمهربانی بپذیرند وبهر دو طرف یکسان توجه کنند و همهٔ نکات دعوی را در نظر بگیرند و از روی بصیرت و عقیدهٔ راسخ رأی بدهند پس چون امروز مرا مجبور کرده‌اند که از سراسر زندگی شخصی وسیاسی خود حساب پس بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم که از قلم شما حکمی جاری سازند که لایق آوازهٔ پر افتخار شهر آتن وحسن عقیدهٔ باشد که همه در بارهٔ شما دارند.

۱— Solon

ناسزاهائی که اسخینس در بارهٔ زندگانی شخصی من گفته‌است جوابش بسیار ساده است من روزگارم رایکسره میان شما بسر برده‌ام ومرا بخوبی میشناسید اگر من چنانم که او میگوید هر قدر بملت خدمت کرده باشم دهانم را به بندید تا سخن نگویم اما اگر من بهتر وپاك نژادتر از او هستم وخود و کسانم پست‌تر از مردمان عادی نیستیم چنانکه دیده ودانسته اید پس بدانید که آنچه اسخینس گفته همین قسم بی مأخذ ومجعول است وتفضلی را که همیشه در کشمکشهای پیشین در حق من نشان میدادید امروز هم نشان بدهید. ای اسخینس اگر گمان کردی که من عملیات سیاسی خودرا کنار گذاشته تنها بنا سزا هائی که تو در بارهٔ من گفتی توجه خواهم نمود باهمه زرنگی اشتباه کردی ومن چنین سهوی نخواهم کرد و نخست از رفتار سیاسی خود که تو آنرا بد جلوه دادی سخن خواهم راند سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بنا سزا های فراوانی که در بارهٔ من گفتی جواب خواهم داد.

تهمتهائی که برمن زده‌است بسیار است وبعضی از آنها چنانست که بموجب قانون عقوبت های هولناك دارد اما اسخینس چرا این طرز گفتگو را پیش کشیده است؟

پیداست که این شیوهٔ دشمنی است که هرقسم ناسزا وتوهین را خوش دارد وحریف خودرا میخواهد در گل ولای بکشد وحال آنکه آنچه او در بارهٔ من ادعا کرده است اگر ثابت شود برای این دولت مقدور نخواهد بود که سیاستی‌را که شایسته است مجری دارد(۱) البته

(۱) چون اولا دعوی بردموستنس نبود وبر اکتزیفون بود وثانیاً دموستنس مشمول مرور زمان بود وبرحسب قانون تعرض باوجا نداشت.

از هیچکس این حق را نباید سلب کرد که به پیشگاه ملت بیاید وسخن بگوید اما من خدارا بگواه میگیرم که این چنین دشمنی کردن و از روی رشك وحسد عمل نمودن نه مردانگی ونه داد است ونه برای دولت سودمند است .

این جنایات عجیب وغریبی که اسخینس با آن آب وتاب برای من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده بودم میبایست همان وقت مدعی من شده باشد ومجازات قانونی مرا بخواهد وهرگاه من پیشنهاد های نامشروع میکردم در آن موقع میبایست نامشروع بودن آنها را گوشزد کرده باشد چگونه‌است که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند و آنروز که من بادعای او آن خیانتکاری ها را میکردم ساکت نشسته بود ؟

این اعمالی که او باچنین حقدو کینه برای من میشمارد همه مجازات قانونی سخت وشدید دارد واسخینس همان زمان میتوانست آن مجازات هارا تقاضا کند واگر چنین کرده بود و برای مصالح عامه مراقب رفتارمن شده بود سخن امروز او باعملیات گذشتهٔ او موافقت میکرد اما او همواره از راه راست وقانونی بر کنار مانده واعمال‌مرا هنگامی که مرتکب میشدم بهیچوجه مورد تعرض نساخته اکنون که چندین سال گذشته است می آید ومرا بباد اعتراض و استهزا و ناسزا میگیرد آنهم باین صورت که اعتراضش بمن است و اکتزیفون را به محاکمه می کشد از راه دشمنی من دیگریرا از حقوق ملی محروم می کند اما هیچگاه مردانه وآشکارا بمیدان خود من در نمیآید ، البته من برای دفاع اکتزیفون دلایل موجه بسیار دارم اما این نهایت بی

انصافی است که کسی بجای اینکه بامن طرف شود ودست و پنجه اگر دارد با من نرم کند زهر خودرا بر بیچارهٔ دیگری بریزد وهمین امرمعلوم میکند که دعاوی اسخینس از چه‌قرار است وچگونه‌هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت اما من میخواهم یك یك دعاوی او را یاد کنم و حقیقت را آشکار سازم .

(مترجم گوید از جملهٔ دعاوی اسخینس بر دموستنس این بود که در موقعی صلحی که آتنیان با فیلیپوس کرده و ضرر بردند به پیشنهاد دموستنس بود . دراینجا آن سخنور شرحی بیان میکند که‌جهة آن مصالحه چه‌بود ومن هیچ دخالت نداشتم وپیشنهاد از فلان وبهمان و اسخینس هم با آنها همدست بود و تعارف گرفته آن حکم را صادر نمود ودر دنبالهٔ آن سخن میگوید) :

حقیقت این است که نشان دادم با اینحال اسخینس این اندازه‌بی شرمی میکند ومدعی میشود که آن مصالحه کار من است وبرای آنکه منعقد شود من‌مانع شده ام که آتن بامجمعی که‌همهٔ یونانیان درآن جمع بودند شرکت کند . ای بی ۰۰۰ عبارت که پیدا نمیکنم که شایستهٔ تو باشد آخر در آن هنگام تو عضو انجمن بودی دیدی که من این شهر را از اتحادی که اهمیت آنرا این اندازه بالا گرفتی باز داشتم با وجود این آرام نشستی و بکرسی سخنوری نیامدی و عملی را که امروز بمن نسبت میدهی نگفتی؟ اگر من با فیلیپوس ساخته بودم که یونانیان را از متحد شدن باز دارم مگر تکلیف تو نبود که ساکت نشینی فریاد برآوری اعتراض کنی مردم را متوجه سازی ؟ نکردی

ودم فروبستی ؟ ای همشهریان دروغ میگوید وبعلاوه شما ملت آتن‌را تضییع میکنند زیرا آنوقت در حالیکه نمایندگان نزد فیلیپوس فرستاده بودید که گفتگوی صلح کنند اگر یونانیانرا بجنك بر میانگیختید دو روئی کرده بودید ودولتی بزرك و مردمانی شرافتمند چنین نمی کنند واین جعل صرف است وجهت نداشت که ما آنزمان نزد یونانیان فرستادگان روانه کنیم. میفرستادیم که چه بکنند ؟ اگر برای دعوت بصلح بود درتمام یونان آنوقت صلح برقرار بود برای جنك بافیلیپوس هم که نبود چون خود شما آنزمان با او گفتگوی صلح میکردید پس مسلم شد که آغاز مصالحه نه کار من بود نه پیشنهاد من واعتراضات دیگر اسخینس برمن همه از این قبیل است .

اکنون به بینیم پس از آنکه صلح منعقد شد هر کدام ازما چه کردیم تا معلوم شود که چه کسانی همواره به فیلیپوس یاری کردند و آنکه حفظ مصالح شما و شهر را شیوهٔ خود ساخته بود که بود • من که از اعضاء سنا بودم پیشنهاد کردم هرچه زودتر نماینده ها بروند وهرجا بتوانند فیلیپوس را دریابند سوگندی را که او باید یاد کندا‌ز او بگیرند اما اینان نخواستند چرا ؟ برای اینکه مصلحت فیلیپوس دراین بود که تا بتواند سوگند را بتأخیر بیندازد ولیکن مصلحت شماخلاف این بود برای اینکه شما از روزیکه قسم یاد کردید بلکه از آن روز که بانعقادصلح امیدوار شدید ساز جنك‌را موقوف کردید ومنظورفیلیپوس از آغاز گفتگو همین بود چون میدانست هرچه‌از متصرفات آتن که پیش از سوگند یاد کردن دست روی آن انداخته باشد متعلق بخوداو خواهد شد و کسی حاضر نمی شود برای این امر صلح را بهم بزند

ومن این فقره را پیش بینی می کردم وبرای جلوگیری ازهمین‌امر بود که پیشنهاد کردم نمایندگان هرچه زودتر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند واو را بسوگند وادارند واگر آنوقت سوگند یاد شده بود مردم تراکیا (۱) که باشما متحد بودند همان مکان هائی را که امروز اسخینس موضوع استهزا ساخته متصرف بودند و این نقاط سوق‌الجیشی‌را فیلیپوس دارا نمی شد وبر تمام تراکیا تسلط نمییافت‌واز آنجا پول ولشکریان نمی گرفت‌وپیشرفت مقاصد دیگر خودرا آسان نمی کرد از پیشنهاد من اسخینس نامی نمی برد اما از اینکه من‌وقتی عضو سنا بودم تقاضا کردم که نمایندگان فیلیپوس را بانجمن ملت‌راه بدهند برمن اعتراض می کندونمی گوید که من چه‌می توانستم بکنم آیا شایسته بود بگویم نمایندگانیرا که برای گفتگوی صلح نزد ما آمده اند بانجمن راه ندهند وبمدیر نمایشگاه امر بدهم برای ایشان‌جا معین نکند ؟ فرضاً من چنین میکردم وآنها بنمایش دعوت نمی شدند پشیزی میدادند ودر نمایشگاه جامیگرفتند پس بعقیدهٔ اسخینس برمن واجب‌بود سودچند پشیزی را برای ملت رعایت کنم اما جایز بودمانند این خائنان مصالح کلی کشوررا موضوع‌خرید وفروش بسازم معاذالله . سرکار دبیر حکمی را که من آنزمان پیشنهاد کردم واسخینس هیچ بروی خود نمیاورد بخوان (دبیر حکم‌را خواند)

این حکم را من برای مصلحت دولت پیشنهاد کردم نه برای مصلحت فیلیپوس اما حضرات نمایندگان هیچ در بند نشدند وسه ماه‌تمام در مقدونیه ماندند تا فیلیپوس درتراکیا هرچه میخواست کرد وحال

(۱) Thrace

آنکه در ظرف سه چهار روز میتوانستند خودرا به هلسپن (۱) برسانند وسو گند را از فیلیپوس بگیرند پیش از آنکه قلعه ها را مسخر کرده باشد زیرا با بودن ما در آنجا اگر رعایت میل ما را نمی کرد ازدریافت سو گند او تن میزدیم وصلح بهم میخورد ودر هرصورت چنین نمیشد که هم قلعه را بگیرد وهم صلح صورت بپذیرد .

این نخستین چپاول فیلیپوس و آغاز خیانتکاری این منفعت پرستها بود و از همین روست که من آنروز وامروز وهمه وقت بی ملاحظه با آنها میجنگم . اما دنبالهٔ کار را به بینید نمایندگان ما حکمی را که من پیشنهاد کرده بودم رعایت نکردند و فیلیپوس مجال یافت تراکیا را متصرف شود آنگاه بمقدونیه رفت و سو گند یاد کرد و باز بحضرات تعارف داد و آنها را در مقدونیه نگاه داشت تا پیشرفت خودرا در فوکیدیا (۲) محکم کند زیرا اگر نمایندگان ما آن هنگام بر گشته و شما را آگاه ساخته بودند که فیلیپوس خودرا آمادهٔ حرکت میکند شما همراه میافتادید و کشتیهای خودرا ازدماغهٔ سونیوم (۳) می بردید و مثل سابق به ترموپولس (۴) لشکر پیاده میکردید و تنگه را میبستید اما ایشان آنجا ماندند و شب وقتی از واقعه آگاه شدید که فیلیپوس تنگه را گرفته بود و دیگر جلوگیری او ممکن نمیشد همانوقت هم که تنگه را گرفت باز ترس و تشویش داشت چون اگر پیش از آنکه او فوکیدیا را ذلیل کند شما بیاری آنها بر میخاستید کار بر او بسیار مشکل میشد پس چه کردند ؟ همین بی همه چیز را به

Sunium (۳) Phocide (۲) Hellespont (۱)

Thermopyles (۴)

تنهائی برشوه با خود همراه کرد که پیشنهاد های خیانتکارانه را بکند تا کار بکلی از دست برود . آتنیان در این گفتگو فراموش نفرمائید که اول اسخینس از موضوع بحث خارج شده مرا بباد اتهامات گرفت و باین واسطه منهم مجبور شده ام برای رفع بهتانهای او از موضوع خارج شوم اکنون یاد آوری میکنم که در آن هنگام اسخینس چه گفت که کار را خراب کرد گفت : « از این که فیلیپوس از تنگه ترموپولس گذشته است نگران مباشید اگر آرام بنشینید همه مقاصد شما انجام می یابد تا دوسه روزدیگر برشما معلوم میشود که با کسانیکه بنظر میآید بروی آنها لشکر میکشد دوست شده است و با آنها که ادعای دوستی میکند دشمن است و آنچه ملتهارا بهم بپوند میدهد الفاظ بیهوده نیست بلکه اشتراك در منافع است ومنفعت مشترك شما و فیلیپوس و فوکیدیان همه این است که طیبیان (۱) که این همه ناسازگار و سرکشند ازمیان برداشته شوند » در آن هنگام چون بعضی از شما نسبت به طیبیان در باطن کینه داشتید از این سخنها شاد میشدید اما میدانید که چه واقع شد فوکیدیان فوراً مغلوب گردیدند و شهرهای آنها را با خاك یکسان کردند و شما هم بواسطه ساده لوحی و بیحرکتی همانوقت ناچار شدید بشهر بر گردید در حالیکه اسخینس مشغول تحویل گرفتن زر بود ومردم تسالی (۲) و طیبه (۳) هم با ما دشمن شدند واز فیلیپوس امتنان حاصل کردند دلیل آن نامه ایست که فیلیپوس نوشته و حکمی که کالیستنس (۴) صادر کرده است و این هر دو سند را برای شما میخوانم (دبیر میخواند)

Callisthènes (۴) Thèbes (۳) Thessalie (۲) Thébàins (۱)

اکنون کسیکه این اندازه برای فیلیپوس جانفشانی کرده وشما را این قسم اغفال نموده و این خبرهای ساختگی را بشما داده و شما را بازیچه ساخته امروز بر بد بختی طیبیان که خود سبب آن شده وهم چنین باعث مصیبتهای فوکیدیان و همه دردهای بیدرمان یونانیان گردیده دلسوزی میکند . آری اسخینس بر طیبیان زاری میکنی اما در بئوسیا دارای املاك شده حاصل بر میداری و من که فیلیپوس یعنی خراب کنندهٔ طیبه اعدامم را تقاضا میکرد بادعای تو از مصائب طیبیان شادم و من اکنون ثابت میکنم که خیانتهای اسخینس و همدستانش سبب پیش آمد اوضاع کنونی بوده است .

پس از آنکه حضرات در مأموریت نمایندگی خود آدم فیلیپوس شدند و خودرا باو فروختند وبشما گزارشهای دروغ دادند او بوسیلهٔ ایشان شما را اغفال کرد فوکیدیان بدبخت هم گول خوردند و شهر های آنها خراب شدمردم ننگین تسالی واهالی بمصرف طیبه فیلیپوس را دوست و نجات دهنده واحسان کنندهٔ خوددانستند و سخن دیگر یرا نشنیدند و شما آتنیان بوئی از مطلب برده بودید و میجوشیدید اما چه میتوانستید بکنید ؟ یونانیان دیگر هم مانند شما فریب خوردند و بسا آنکه مدتی بود فیلیپوس در واقع با ایشان جنك داشت دست درنیاوردند و آرام نشستند تا اینکه ایلریان(۱) و تریبالیان (۲) را منقاد کرد وبعضی قبایل یونانی را نیز مطیع ساخت و سپاهی فراوان و توانا برای خود فراهم نمود بعضی از همشهریان ما هم بمقدونیه رفتند که از جملههمین اسخینس بود و از او رشوه گرفتند و باین طریق فیلیپوس کار خودرا

(۱) Illyriens (۲) Triballes

ساخت و ساز جنك را نسبت بهمه فراهم کردو آنها ندانستند اما من در این میان مسئولیتی ندارم همهٔ این چیزها را پیش بینی میکردم و همواره اینجا و هر جاکه مرا روانه میکردید میجوشیدم و میخروشیدم اما همه شهرهای یونانیان یك درد بیدرمان داشتند که رجالشان خودرا میفروختند و مردم دیگر هم بعضی مآل اندیشی نداشتند و بعضی هم غنیمت میشمردند و مرك را برای همسایه حق میدانستند تا سر انجام استقلال خود را از دست دادند و رؤسای ایشان که گمان میکردند بفروختن آزادی دیگران خودرا نگاه میدارند عاقبت دیدند پیش ازهمه بندگی تن داده اند . هنگامیکه فیلیپوس خیانتکاری ایشان را میخرید آنها را دوست و مهمان عزیز میخواند اکنون مشتی چاپلوس ودشمن خدا میباشند و هرچه سزاوارند در بارهٔ ایشان گفته میشود زیرا ای آتنیان کسیکه بدیگری زر میدهد کار خودرا میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد پس از آن چون کار خودرا ساخت دیگر دربند او نیست و اعتنا باو نمیکند و اگر جز این بود خائنها همه فیروز بودند .

اما چنین نیست خائنهائیکه وطن را بدشمن تسلیم میکنند خودرا باو فروخته اند واو چون خیانت کاری آنها را دانسته است نسبت بآنها جز بغض وتحقیر وبی اعتمادی نمیتواند داشته باشد باری امروز آنچه گذشته گذشته است وعبرت آن برای ما باقی است فلان وفلان درچه حالند ؟ (۱) مگر نه ذلیل وبیچاره اند؟

(۱) در اینجا اشخاصی را نام میبرد ووقایعی را ذکر میکند کهچون برای ما سودی ندارد ترك کردیم و در بعضی جاهای دیگر نیز همین مسئله را رعایت نمودیم .

اسخینس تو باید بازاز مردمان درست که از میهن دفاع میکنند و بجوش و خروش خود تأثیرات خیانتکاری را باطل میسازند ممنون باشی که بشما خیانتکاران نیز خدمت میکنند چون در نتیجهٔ زحمات آنها شما باز مجال می یابید ازدشمن رشوه بگیرید و کر وفرداشته باشید وا گرزحمات آنها نبود وخیانت های شما تأثیر خودرا بخشیده بود امروز شما هم مانند خیانتکاران شهر های دیگر محو و نابود شده بودید.

از وقایع آنزمان باز بسیار می توانم نقل کنم اما میترسم زیاده روی کرده باشم واین گناه اسخینس است کهدردجام خیانتکاری خودرا بدامان من ریخته ومرا مجبور کرد برای آنها که جوانند وشاهداین وقایع نبوده اند حقایق راباز کنم وشاید که باین یاد آوریها حاجت هم نبود وشما خود اورا می شناختید واو نیز اشاره بهمین امر کرد آنجا که گفت « سرزنش کننده که مرا مهمان اسکندر میخواند » اما ای اسخینس اشتباه میکنی من چنین سخنی نمیگویم تو کجا و مهمان فیلیپوس یا رفیق اسکندر بودن کجا ؟ مگر باین معنی که رعیت و کارگری راکه برای کسی کار می کند ومزد میگیرد مهمان و رفیق ارباب وصاحبکار بخوانند تو مهمان فیلیپوس واسکندر نیستی مزدور آنها هستی و من و همهٔ همشهریان ترا چنین میخوانیم و اگر باور نداری بپرس و اگر تو نمیپرسی من بجای تو می پرسم ای آتنیان آیا اسخینس را مزدور اسکندر میدانید یا مهمان او ؟بشنو به بین چه جواب میدهند.

(مترجم گوید پس ازاین دموستنس بیان مفصلی کرده بااسناد

ومدارك معلوم میکند که من چه خدمتها کرده یاچگونه ازخیانتکاری خود داری نموده ام و دیگران خصوصاً اسخینس برخلاف رفتار کرده اند واز جمله یاد آوری میکند که فلان هنگام ملت بمن تاج طلای افتخار داد واسخینس حاضر بود ودم نزد وهیچکس دیگر هم مخالفت نکرد ونیز یادآوری کرد که درفلان موقع در نتیجهٔ اقداماتیکه من کرده بودم و از عملیات فیلیپوس نسبت بیونان جلو گیری شده بودغنایم وفیروزی وافتخارات بسیار نصیب شهر آتن گردید که ازجمله مردم بیزانس وپرنتیا (۱) که ازاین عملیات استفاده کرده بودندتشکر نامهٔ صادر کرده مزایائی برای آتنیان در کشور خود قائل شده وتاج افتخار بشهر آتن تقدیم کردند در ذیل این بیان میگوید)؛

ای آتنیان پیش از این‌ها بسیار اتفاق افتاده است کهشما در ازای خدمات رجال سیاسی خود تاج افتخار بآنها داده اید اما کدام یك از مردان سیاسی و سخنوران شما سبب شده اند که شهر شما از دیگران تاج افتخار بگیرد ؟ آیا جز من کسیرا میتوانید نام ببرید ؟ نسبت هائی که اسخینس بمردمان اوبئوس وبیزانس می دهد دروغ است اما اگر راست هم می بود بزرگواری آتن و کاریکه من کردم بیموقع نبود ودولتها هم مانند اشخاص وقتیکه اعمال گذشتهٔ خودرا بیاد میآورند باید بتوانند سرافراز باشند ودرآینده نیزرفتار خودرا باآن مطابق سازند.

وقتیکه پای ننك ونام بمیان میآید ازخطر نباید ترسید. برای همه کس انجام کار مرگ است ولیکن مرد صاحبدل بایدنیکی را پیشنهاد خود سازد وامیدواریهای شریف داشته باشد ومصایبی که خداوند برای

Perinthie (۱)

آزمایش میفرستند دلیرانه تحمل کنند .

نیاکان شما چنین میکردند واز حاضران هم آنها که سالخورده هستند همین شیوه‌را داشته اند لاکدمونیان نه با ما دوست بودند و نه احسانی بما کرده بودند بلکه ما از آنها دلتنگی ها هم داشتیم بااینهمه همینکه طیبیان شوکت وقدرت یافتند و خواستند اسپارت‌را خراب کنند ما از توانائی‌طیبه بیم بخودراه نداده دلتنگی خودرا هم ازلاکدمونیان از یاد بردیم و آنها را از هلاك ممانعت کردیم و از این راه نمایان ساختیم که چون پای سلامت واستقلال قومی از یونانیان بمیان آید کینهٔ راکه در دل داریم کنار می گذاریم .

باری‌مقصود این‌است که‌خوب کردید که‌اوشوس‌رانجات‌دادید و خوبتر کردید که چون بر کسانیکه بشما آزار کرده بودند دست یافتید وآنها خودرا بشما واگذار کردند کینه ورزی نکردید وقصد جان آنهاوخرابی شهرشانرا ننمودید عملیات وجنك های دیگر چه دریائی وچه زمینی خواه در قدیم وخواه درهمین اواخر بسیار می‌توانم نشان بدهم که آتنیان فقط برای سلامت واستقلال مردم یونان بآنها اقـدام کردند و من دیده بودم که در همهٔ این موارد آتن سلاح برداشته و منافع بیگانگانرا دفاع کرده است در آن صورت آیا روا بود من این تکلیف را نسبت بخویشان ادا نکنم و موقعیکه این همـه مردم از آتن یاری میجویند دلتنگی های پیشین رابهانه کنم‌وهمه‌را بخطر بیندازم ؟ اگر من چنین میکردم و نام نیك وشرافت دیرینهٔ تاریخی خودمان را لکه دار میساختم شایستهٔ اعدام بودم و من میدانستم شما زیـر بار چنین ننگی نمیروید چرا که اشخاص بسیار شما را باینکار زشت میخواستند

وادارند مانعی هم نبود وبا این همه بامن موافقت کردید .

(پس ازاین باز شرحی از عملیات وخدمات سیاسی خودمیدهد آنگاه می گوید) :

آمدیم برسر اینکه این دروغ گو بمن نسبت میدهد که میخواهم اززیر بار مسئولیت بگریزم می گویم چنین‌نیست ومن ازجهت عملیات سیاسی که کرده ام واموالیکه از دولت بمصرف رسانیده ام البته مسؤلم وباید حساب پس بدهم‌آنچه را من می گویم حسابی از آن بابت بکسی نباید بدهم اموال‌شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده‌ام کسیکه از مال خود برای خیرعامه صرف میکند هر کس باشد مسؤل حساب آن نیست

آیا کدام قانون چنین بیدادی روا میدارد که هرگاه کسی جوانمردی کرده‌ومال‌شخصی خودرا بخشیده‌است‌بجای اینکه ازاو قدر دانی شود مغرضان و مفتریان بتوانند دنبال او بیفتند و از او حساب بخواهند ؟

چنین قانونی موجود نیست واگر اسخینس‌مدعی است که‌هست نشان بدهد من‌خاموش میشوم وتمکین‌میکنم اکنون این کذاب مدعی من‌است که باآنکه حساب نداده‌ام تقاضای تحسین و آفرین برای من میکنند ای بیچاره تحسین وآفرین که میخواهند از من بکنند برای اعمال سیاسی که مسؤل آن‌هستم نیست برای بخششهائیست‌که کرده‌ام و بخشش حساب پس دادن ندارد تقدیر دارد وهمین است که‌اکتزیفون پیشنهاد کرده است واین اصلی‌است که‌هم آداب ما مقرر داشته است‌و هم قوانین ما وامثال ونظایر آنرا بسیار می‌توانم شماره کنم (شواهد

ونظایر میآورد) خوب از بخششهائیکه من کرده ام هیچ نمی گوئی اما چون میخواهند تقدیر کنند ایراد میکنی و تهمت میزنی قبول بخشش کردنرامشروع میدانی اما سپاسگزاری را نسبت بآننامشروع میخوانی آیا کسیکه چنین میکند شقی وخبیث وملعون نیست ؟

اما اینکه ایراد میکند که تاج افتخار را نباید در نمایشگاه اعلام کنند گذشته‌از اینکه هزاران بار این کار واقع شده ومن خود مکرر مأمور انجام آن گردیده ام این مرد نمیفهمد که برای کسیکه تاج افتخار میگیرد نمایشگاه وجای دیگر تفاوت نمیکند ودر نمایشگاه‌اعلام کردن در نفع کسانی است که تاج را میدهند زیرا که این عمل همهٔ اشخاصی را که در نمایشگاه حاضرند تشویق وتحریض میکند که بدولت خدمت های نمایان کنند ونیز مینماید که ملت قدر دانست و خدمت بهدر نمیرود وبهمین جهت قانون مقرر داشته است که هرگاه تاج افتخار را مجلس سنا یا ملت آتن میدهد میتوان آنرادر موقع جشن درنمایشگاه اعلام نمود (قانون را میخواند) پس ای‌نابکار این تهمتها را رای‌چه میزنی مگر دیوانه شده ای ؟ شرم نمیکنی که از روی حسد جائیکه جرمی واقع‌نشده افترامیزنی وقانون‌را ناقص میخوانی که مغلطه کنی ؟

ای آتنیان یك کلمهٔ دیگر دراین باب می گویم ومی گذرم‌و آن این استکه دشنام دادن غیر از جرم شمردن است جرم شمردن را هنگامی میکنند که امری واقع شده باشد که قانون برای آن مجازات مقرر داشته است اما دشنام دادن اظهار عداوت شخصی است چنانکه دشمنان ازروی خشم وهوی بیکدیگر می گویند ولیکن نیاکان ما که این محکمه‌ها را برقرار کرده اند برای این نبوده است که‌ما اینجا بیائیم ودر زندگی شخصی یکدیگر کاوش کنیم و بهم ناسزا بگوئیم

بلکه برای آن است که اگر کسی بکشورزیان رسانیده باشد باو کیفر دهیم اسخینس هم مانند من از این مطالب آگاه است با این همه بجای این که برای من جرم بر شمارد دشنام میدهد و دراین قسمت هم‌عدالت آنست که من از او باز نمانم و بزودی فکرش را خواهم کرد اما پیش از آن سؤالی دارم ای اسخینس آیا تو خودرا دشمن شهر میدانی یا دشمن من ؟ البته قسم دوم را قبول داری پس چرا هر وقت‌من تقصیری کرده ام که قانون‌آنرا قابل‌تعقیب میداند ازاین کار خود داری کردی و اکنون که همه کس میداند که من از تعرض مصونم ومرور زمان‌در کار آمده است و همه اعمال من چندین بار مورد مذاکره واقع شده و هیچوقت گناهی برمن نگرفته اند و حتی شهر آتن در افتخارهائی که نصیب من شده‌بیش و کم شرکت‌جسته است بروی‌من بر میخیزی؟ پس دانسته شد براستی که با من دشمنی می نمائی اما در حقیقت دشمن ملتی و با آنها خصومت میورزی .

اینك موقع آن رسیده است که دادوران بیندیشند که برای رعایت جانب خداوندان و عدالت چه رائی باید بدهند اما من اگر چه ناسزا گفتن را دوست ندارم ناچارم بدشنامهائیکه مدعی بمن داده است‌جواب بگویم و در این خصوص اکتفا میکنم بآنچه لازم است تا معلوم شود این مرد کیست و چه کاره است و در حالیکه بر طرز بیان من اعتراض میکند خود چنان سخن میگوید که هیچ مرد با تربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکار برد . وشنیدید که‌مانند بازیگران نمایشخانه فریاد میکرد ای زمین ای آسمان ای پاکدامنی و نیز دم از خرد و دانش و تمیز حسن و قبح میزد ای بیچاره از پاکدامنی سخن میگوئی ترا :

و کسان ترا با پاکدامنی چه کار ؟ تمیز حسن و قبح میدهی از کجا و چگونه آنرا آموختی ؟ ترا چه جسارت است که از دانش بسرائی ؟ کسانی که براستی دانشمندند یارای آن ندارند که چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنند که ازدیگری در بارهٔ خودستایشهائی بشنوند آنسان که تواز خودلاف زدی امامردمان ناچیز مانندتو که چون خودرانشناخته‌اند ریش خویش را پیش میاندازند از این یاوه گوئیها سودی نمیبرند جز آینکه شنوندگان‌را آزرده میسازند و این سخنهابخرج کسی نمیرود

اما من از تو و کسان تو بسیار میتوانم گفت و نمیدانم از کجا آغاز کنم اگر بخواهم آنچه در بارهٔ تو میدانم بگویم دهان خویش‌را آلوده و خودرا تضییع خواهم کرد بنا براین بذکر بعضی از احوال و اعمال شخصی تو اکتفا میکنم .

(در این‌جا شرحی از قبایح احوال و اعمال‌اسخینس بیان کرده و وقایعی نقل میکند که او در آنها شرکت داشته وبمیهن‌زیان‌رسانیده و خیانت کرده‌بود و برای گفته های خود شهودآورد و اسناد ومدارك نشان داد سپس حکایتها کرد که من چه خدمتها نموده و چه گفته وچه کرده ام و چگونه در موقع خطرناك رأی صائب اظهار داشته و از مجلس ملی احکام سودمند صادر نموده ام آنگاه میگوید:) دراین‌هنگام مرد میهن پرست درست کردار چه میبایست بکند ؟ میبایست سیاستی بهتر از آنکه من پیش گرفتم نشان دهد نه این که خاموش بنشیند و امروزبعیب‌جوئی بر خیزد ازجمله فرقها که میان مرد دولتخواه‌وشخص مفتری هست این است که آن پیش از واقعه نظر و رأی‌خودرامیگوید و در مقابل کسانیکه آنها را بکار برمیانگیزد قبول مسئولیت مینماید و

گفتار و کردار خودرا برابر روزگار و قضایا و هر کس که از او حساب میکشد میگذارد و این بوقت گفتن دم فرو می بندد تازمانیکه دست آویزی بیابد و حسد خودرا بتر کاند آنزمان که هنگامی بود که هر سخنور وطن خواه داد دوست بیاید و سخن بگوید نیامد و نگفت و من ببانك بلند میگویم امروز هم اگر میتواند سیاستی بهتر پیشنهاد کند بلکه هر روشی غیر از سیاست من که پذیرفتنی باشد نشان دهدمن بگناهکاری خود اذعان خواهم کرد و اگر کاردیگری را بنماید که‌آن زمان سودمند بود من از این که آنرا ندانستم خودرا مقصر خواهم خواند اما اگر آنزمان چیزی بعقل کسی نرسید و امروزهم راه بهتری در پیش دیده نمیشود تصدیق بفرمائید آیا وظیفهٔ مرددولتخواه جزاین بود که آنچه را سودمند می بیند بگوید و بکند ؟ این همان کاری است که من کردم . ای اسخینس مگر نه این است که آنزمان همه را دعوت کردند که هر کس‌سخن دارد بگوید ؟ تواب بستی و درمجلس هیچ نگفتی من بر خاستم و سخن راندم آنزمان‌نگفتی آخر امروز بگو من‌چه کوتاهی کردم‌و چه میبایست گفته‌باشم ؟ چه موقع‌مساعدی را از دست دادم ؟ چه راهی پیش پای همشهریان میبایست گذاشته باشم و نگذاشتم ؟ وقتیکه امری پیش میآید گذشته رایاد کردن سودی ندارد فکر حال و آینده‌را باید کرد آن هنگام مخاطراتی درپیش بودومن سیاستی اختیار کردم در آن باب باید سخن بگوئی نه این که چنین و چنان شد عواقب امور را کسی نمیداند راهی را که‌راهنما در پیش گرفته باید ملاحظه نمود که راست یا کج‌بوده است دشمن غلبه کرد گناه من نیست خدا چنین‌خواست اما آنچه‌من کردم آیابا عقل‌سازگار

بود یا نبود ؟ آیا درست راه نرفتم ؟ آیا فرزانگی را کنار گذاشتم آیا بیش از قوه و بنیهٔ خود کار نکردم ؟ آیا آنچه کردم با شرافت وطن منافی بود و ضرورت نداشت ؟ اگر مدعی هستی ثابت کن و همین جا همین دم تقصیر مرا بنما اما اگر بلای آسمانی رسید که نه اهل آتن نه مردم شهرهای دیگر دفع آنرا نمیتوانستند چاره چه بود ؟ اگر برای حفظ کشتی هر چه لازم بود فراهم آوردند و آنچه میبایست کرده شود کردند و قوت طوفان کشتی را در هم شکست گناه نا خدا چیست ؟ من وجود خودرا وقف خدمت ابناء نوع کردم و ازمخاطرات نیندیشیدم و تو هیچ راه بهتری ننمودی و هنری نکردی بلکه پست ترین و رذل ترین دشمن آتنیان بودی در این موقع که دشمنان رسمی ما یاران آتن را بمحاکمه میکشند اسخینس در خود آتن دموستنس را مورد اتهام قرار میدهد کسیکه کامیابی خودرا مبنی بر بد بختیهای یونان شاخته و جنایتش سزاوار اعدام است مدعی خدمتگزاران میشود ای آتنیان می بینید هر زمان وضعی پیش میآید که بحال شما مساعد است اسخینس خاموش است بمحض این که امر ناگواری پیش میآید و مانعی رخ میکند اسخینس ظهور مینماید . امروز بما سرزنش میکنند که در کارهای خود پیشرفت نکردیم اینها اموری است که برای هر قومی روی میدهد ولیکن ما که داعیهٔ برتری بر یونانیان داشتیم اگر بوظیفهٔ سروری خود رفتار نمیکردیم میگفتند آتنیان همه یونانیان را بدشمن تسلیم نمودند نیاکان ما این مقام را با هزار مجاهده و خون دل بدست آورده اند ما چگونه میتوانستیم ننگ و عار بر خود هموار کنیم و این مقام را از دست بدهیم و از برتری یافتن فیلیپوس جلوگیری ننمائیم؟ یونانیان را بگذاریم

با دشمن برابری کنند و خود آسوده بنشینیم و خلاف شیوهٔ پدران را پیش بگیریم که هیچگاه در بند آسایش نبودند و همیشه برای کسب نام و شرافت با مخاطرات روبرو میشدند و همه کس میداند که طیبیان و لاکدمونیان وحتی خود پادشاه ایران حاضر بودند که بمستملکات ما دست دراز نکنند بلکه بگذارند ما متصرفات خودرا افزون کنیم بشرط اینکه راضی شویم آنها سمت ریاست و سیادت داشته باشند اما آتنیان نمیتوانستند چنین روشی را که مخالف سیره و طبیعت ایشان است پیش بگیرند و هیچگاه کسی نتوانسته است آتن را وادار کند که با صاحب اقتداراتی که بیداد گرند سازگار شود یا تن بندگی دهد . کوشش و تحمل مخاطره برای برتری و شرافت و افتخار شیوهٔ دیرینهٔ آتنیان بوده است و بهترین دلیل آن این است که شما هر یك از پدران خودرا که باین شیوه رفتار کرده اند ستایش میکنید و حق دارید ، چگونه میتوان خودداری کرد از ستایش راد مردانی که خانه و زندگی خود را رها کرده بکشتیها در آمدند و بدریا پناه جستند تا سر تمکین پیش نیاورند تمیستوکلس (۱) را که این روش داشت بسرداری خود برداشتند و کسی را که پیشنهاد تسلیم کرده بود سنگسار کردند و زنهای شما هم زنش را سنگسار نمودند . آنزمان مردمان آتن سخنور یا سرداری نمیخواستند که بندگی را برای ایشان بپسندد و اگر استقلال نداشتند مرگ را بر

۱ - Themistocles از رجال معروف آتن است مربوط بجنگهائی که یونانیان باخشایارشا شاهنشاه ایران داشته اند و آنجا که میگوید « راد مردانی که خانه و زندگی خودرا رها کرده بکشتیها درآمدند» اشاره بموقعی است که بنابر روایات یونانی خشایارشا به آتن لشکر کشیده بود و مردم آتن شهر را رها کرده بکشتیها پناه بردند . بتاریخ یونان وهخامنشیان مراجعه نمائید .

زندگانی ترجیح میدادند . هر آتنی نه تنها خودرا فرزند پدر و مادر خویش‌میدانست بلکه فرزند میهن میخواندو تفاوت در این است که آن کس که تنها فرزند خاندان خود است تسلیم و رضا پیش میگیرد اما آنکه خودرا خادم میهن میداند برای اینکه بندگی ابناء نوع را نبیند با مرك روبرو میشود و آنرا بر ننك و خواریهائیکه بهرهٔ مردم مغلوب مقهور است برتری میدهد .

ای آتنیان من مدعی نیستم که افکار نیاکانرادر شما ایجادمیکنم و میدانم که بزرگواری شما فطری است و فقط یاد آوری میکنم که این شیوهٔ دیرینهٔ آتن بوده و من خادمی بیش نبودم که درکارهای شما شرکت میکردم اسخینس که از راه بغض و کین آرزو دارد مرامورد سخط شما قرار دهد و میگوید من شمارا بمخاطره وتشویش انداخته‌ام هر چند امروز مرا از دریافت تاج افتخار محروم میخواهد اما در حقیقت شما را ازستایشی که در خور آن هستیدباز میدارد زیرا اگر اکتزیفون را محکوم سازیددلیل بر آن است که سیاست من پسندیده نبوده است و معنی آن این خواهد بود که زحماتی که‌بشماواردآمداز نا مساعدی روزگار نبود بلکه گناه خود شما بوده است که بغلط رفته اید ولیکن من میگویم رفتن شما بسوی مخاطره برای آزادی و نجات یونان غلط نبود وروان نیاکان‌شما را گواه میگیرم آنها که درخشکی در ماراتن (۱) و پلاته (۲) ودر در دریا درسالامین (۳) دشمن‌را ازپا در آوردند و دلاورانی که در آرتمیزیوم (٤) ازریختن خون خود دریغ

(۱) Marathon (۲) Platée (۳) Salamine (٤) Artémisium

این اسامی نام محلهائیست که یونانیها در آنجا جنك کرده و مدعی بودند که لشکر ایرانرا شکست داده اند .

نکردند و تام پر افتخار ایشان در کتیبه های شما ثبت است ، روش آنها درست بود اما البته هر کسی سر نوشتی دارد و جز اینکه بوظیفهٔ جوانمردی خود عمل کند چیزی از او نباید خواست .

ای اسخینس تو میخواهی مرا از نظر قضات بیندازی وسخن از جنك وفتوحات وغنایم میرانی که مناسبتی با گفتگوی امروزما ندارد ؛ پیشنهاد های من برای حفظ مقام آتن بود اما ای بازی گر درجهٔ سوم (۱) بعقیدهٔ تو من بر کرسی سخنوری آن زمان چه میبایست بگویم ؟ آیا شایسته بود سخنی برانم که سزاوار آن مفاخر گذشته نباشد ؟ ای آتنیان دعاوی سیاسی را مانند مرافعات خصوصی اشخاص نباید بشنوید دراین مرافعات تنها بمتن قوانین وعرف وعادت بنگرید اما در دعاوی‌سیاسی باید بزرگواری وجوان مردی نیاکان را در نظر گرفت و هر يك از شما چون باین محوطه میآئید که در امور سیاسی گفتگو کنید باید بیاد داشته باشید که تنها این‌چوب و این ورقه را (۲) بشما نداده اندبلکه امانت دار روح وطن میباشید .

این نابکار هرچه فیروزی و کامیابی است ببخت و اقبال نسبت می دهد وهرچه پیش آمد بد و زیان است بشخص من منسوب مینماید یعنی‌من که کارم سخن گفتن‌وراهنمائی کردن است اگر نتیجهٔ‌مطلوب

(۱) یعنی مقلد فرومایه بنا بر اینکه اسخینس در خطابهٔ خود تصنع بکار برده و حرکات و اشاراتی مانند مقلدان و بازیگران نموده بود .

(۲) چوب علامت داد وری و ورقه برای دریافت اجرت بوده یعنی شما را اینجا نیاورده‌اند برای اینکه تشخص بفروشید و پول بگیرید .

از گفته و اندیشه ام دست داد بمن مربوط نیست اما اگر سرداران شکست بخورند گناهش برمن است.

(در اینجا باز برتأیید اظهارات خود وقایعی نقل میکنند که چه خدمتها کرده وچه زیان ها رااز کشور دور ساخته واگر وهنی وارد آمده تقصیر او نبوده است آنگاه میگوید):

من بسبب اینکار ها و بسیار اعمال دیگر مانند آنها سزاوار ستایشی شده ام که اکتزیفون پیشنهاد کرده است والان ثابت میکنم که شما خود از پیش آنرا تصویب کرده اید:

پس از جنك ودر میان مخاطرات بزرك اگر ملت آتن بر من غضب هم میکردند عجب نداشت اما کار کردن مرا دیده بودند وچون موقع مشاوره برای استخلاص شهر رسید باز رأی مرا پیروی کردند ومن همهٔ وسایل دفاع راآماده نمودم پاسبانان گماشته شدند وخندق ها کنده شد و جوه لازم برای مرمت حصار ها بنا برپیشنهاد من تصویب گردید و چون همشهریان خواستند برای ارزاق ناظر انتخاب کنند مرا بر گزیدند؛ اند کی پس از آن دشمنان من همه دست بهم دادند که مرا از میان بردارند تعقیب قضائی کردند حساب کشیدن خواستند در پیشگاه ملت تهمتها زدند وهیچ چیز فرو نگذاشتند و در آغاز مستقیماً عمل نکردند کسانیرا پیش انداختند کهبخوبی میتوانستندظاهر سازی کنند والبته بیاد دارید که در اوایل امر مرا هر روز بمحاکمه میکشیدند اما فضل خداوند وعدل قضات وملت آتن مرا سالم نگاه داشت ومن می گویم وراست می گویم که حق وعدالت همین بود و این مایهٔ سر افرازی قضات است که احکام را برطبق سوگندی که یاد

کرده بودند صادر نمودند پس در آن هنگام چون شما در مجلس ملی مرا بی گناه خواندید در واقع اعلام کردید که من همواره برمصلحت ملت کار کرده ام وچون از محکمه حکم بر بی گناهی من صادرشد دلیل بود بر اینکه پیشنهاد ها وسخنهای مرا موافق قانون دانسته اید و چون حساب مرا رسیدید وتصدیق کردید ظاهر ساختید که عمل من درست وپاك بوده است در این صورت اکتزیفون در بارهٔ من چهمی بایست بگوید؟ آیاجز اینست کهمرا بهمان اسم کهملت ودادوران خوانده‌اند وبا حقیقت مطابق بود بایست بخواند؟ اسخینس می گوید بهتر آن است که شخص بتواند مانند کیفالوس (۱) بگوید مرا هیچگاه بمحاکمه نکشیده اند آری من کیفالوس را خوشبخت میدانم که بپای محاکمه نیامده است اما آیا آنکس که بار ها تعقیب شده و همه وقت بی گناه شناخته شده آبرومند نیست؟ در هر صورت در برابر اسخینس من همان حالت کیفالوس را دارم زیرا که اوهیچگاه مرانعقیب نکرده‌است در واقع حسد وحماقت او بهزار قسم نمایان است مخصوصاً وقتیکه از بخت واتفاق سخن می گوید؛ آیا نهایت جهل ودیوانگی نیست که کسی را بسبب بدبختی سرزنش کنند؟ وآیا هیچخوش اقبالی میتواند مطمئن باشد که تا دم آخر اقبال او باقی خواهد بود؟ که گفته است خوشبختی مایهٔ سر افرازی وبد بختی ننگینست؟ پس اکنون که اسخینس این بی شرمی را مانند بیشرمی های دیگر بروز میدهد منهم از اقبال وادبار سخن خواهم راند واز اسخینس راستگو تر خواهم بود.

در این ایام روزگار برای همه کس بد پیش آورده است خودی

(۱) Cephale

و بیگانه همه گرفتار مصائب و بلیاتند باز در این میانه شهر ما از همه خوشبخت تر است که شیوه اش آبرومندانه بوده واز یونانیان دیگر که برای پیشرفت کار خود بما خیانت کرده اند حالش بهتر است و اگر زحماتی دیده وجریان امور موافق دلخواه نبوده از آنست که او هم می بایست از مصائبی که برای کلیهٔ نوع بشر روی داده است بی بهره نباشد اما خوشبختی وبد بختی هر یك از افراد امریست مربوط بزندگانی خصوصی وچگونه میتوان تصور کردوتصدیق نمود که‌بد بختی شخصی من در سر نوشت بزرك شهر آتن تأثیر داشته باشد ؟ اما ای اسخینس چون تو دراین مرحله وارد شده ای منهم حرفی ندارم که طالع خودرا با طالع تو بسنجم و اگر دیدی سر نوشت من بهتر از تو بوده است از توهین من دست بدار ای همشهریان برمن عیب مگیرید ومگوئید خوشی زندگانی خود را ستودن وبد بخت مسکین را سر زنش کردن سزاوار نیست من خود میدانم وتصدیق دارم اما تهمتها و نا سزا هائیکه این نابکار در بارهٔ من گفت مرا مجبور کرده است که باین مقام برآیم ولیکن کوشش خواهم کرد که از حد معقول تجاوز نکنم (دراینجا شرحی از شرافت و آبرومندی زندگانی خود و رذالت و پستی احوال اسخینس می گوید وشهود اقامه میکند واسناد ومدارك بدست میدهد آنگاه می گوید) : اکنونکه جواب تعرضات شخصی داده شد چند کلمه هم در باب کار های عمومی بگویم ای اسخینس آیا هیچکس را از یونانی وغیر یونانی میشناسی که از جور فیلیپوس آسیبی ندیده باشد و امروز از اسکندر صدمه نبیند ؟ خوب بد بختی آتن از بی اقبالی من است اما آن همه یونانیها که مرا هیچ ندیده وصدای مرا نشنیده‌اند چرا

این‌همه مصیبت می بینند ؟ واین همه ملتهاوشهر هاچرا چنین گرفتارند وچرا نمی گوئی پیش آمد روزگار مردم را باین روز نشانیده است؟ چون مدیر امور آتن بوده ام مرا مقصر میخوانی امانمی بینی که‌قسمت عمده وشاید کلیهٔ سر زنشها متوجه خود تو میشود ؟ اگر من مختار مطلق بودم و همهٔ کار را بخود سری و ارادهٔ شخصی صورت میدادم ممکن بود گناهکار باشم اما ای آتنیان شما همه در مجلس حاضر ودر مذاکرات راجع بمصالح عمومی طرف مشاوره بوده اید وهمهٔ پیشنهاد های مرا تصویب کرده اید و آفرین گفته اید و تو که اسخینس هستی همین تصدیق را میکردی والبته از راه مهربانی بمن نبود که سرتسلیم پیش میآوردی چاره نداشتی ومیدیدی سخنی نداری که بگوئی وراه بهتری پیش پای ملت نمیتوانی بگذاری پس اگر در آن هنگام سخنی نگفتی‌امروز چرا بمن سرزنش میکنی ؟ قاعدهٔ که در میان همه ملل مقرر است این‌است که خطای‌عمدی سزاوارخشم و کیفر است وخطای سهوی شایستهٔ چشم پوشی است واگر کسی خبط وخطائی نکرده و بتکلیف خود عمل نموده و نامساعدی روزگار سبب ناکامی او شده بر او گناهی نمیگیرند بااینحال اسخینس از غایت بی انصافی وبد خواهی آنچه را خود بد بختی میخواند گناه من میشمارد و مزه در این است که شمارا آگاه میسازد که از سخن من فریب نخورید گوئی اوخود راست میگوید وهیچ مکرودستانی بکار نمیبردمرا دروغگو وفریبنده ومغلطه کار میخواند وآنچه را لایق خود اوست بمن نسبت میدهد و گمان میکند شنوندگان سخن او را باور میکنند و گوینده را نمی- شناسند ولیکن من مطمئنم که شما بحال او شناسا هستید و میدانید که آنچه در بارهٔ من میگوید در حق خود او صادق است و نمیگویم

هنرمندی من اما تجربه وکار آزمودگی من همواره برحفظ مصالح شما بکار رفته وهیچگاه برضرر شما ونفع شخصی من نبوده است بخلاف اسخینس که گفتارش نه دادبود ونه مصلحت رادر نظر داشته وهمواره بدشمنان خدمت نموده است وهر کس مانع ومزاحم او بوده باو پیچیدگی نموده است ؛ انصاف بدهید آیا مرد میهن دوست در جامعی که برای صلاح اندیشی ملت فراهم میشود باید بغض و کین و هوا های نفسانی خودرا پیش بیاورد واز روی خشم وشهوت سخن بگوید ؟ تندی و حرارت شایستهٔ کسی است که دولت را در خطر می بیند وملت را گرفتار دشمن می یابد و میخواهد چاره بجوید اما اسخینس هیچگاه برای خبط وخطائیکه ازمن سر زده باشد مرا تعقیب ننموده وامروز که پیشنهاد تاج افتخار برای من میشود سخنوری میکند وتهمت می زند وعداوت شخصی وحسد میورزد وپستی ودنائت خویشرا نمایان می سازدونهایت رذالت را بخرج میدهد که برای خصومت بامن اکتزیفون را بمحل اعتراض میآورد ؛ ای اسخینس گمانم است که این گفتگو را پیش کشیدی تا هنر سخنوری خودرا بنمائی اما هنر سخنوری بآب وتاب سخن وزیر وبم صوتش نیست باین است که خیر ملت را بخواهد ودوست میهن را دوست ودشمن را دشمن بدارد وبمقتضای این احوال گفتار کند من چنین بودم آیا تو هم میتوانی ادعا کنی که همین شیوه را داشتی ؟ فریبنده کیست ؟ آیا جز آنست که گفتارش با اندیشه اش موافق نیست ؟ آیا برای سخنور گناهی بالاتر از آن هست که اندیشهٔ خودرا پنهان کند ؟ با اینحال جسارت داری که در برابر همشهریان دهان باز کنی وچشم خودرا بچشم ایشان بیندازی ؟ آیا چنین می پنداری که نمیدانند تو کیستی وچیستی ؟ مگر خوابند یا فراموش کارند و بیاد

نمیآورند که تو چه میگفتی وچه سو گندها میخوردی که من هیچراهی بافیلیپوس ندارم سپس تا ازنتیجهٔ جنگ آگاه شدی ورق را بر گرداندی ونمایش دادی که مهمان و دوست فیلیپوس هستی وحال آنکه چاکر و مزدور او بودی با اینحال که چنین آشکارا خیانت می کردی و خودرا رسوا میساختی بمن ناسزا میگوئی و بد بختیهائیکه خود بیش از همه مسؤل آن هستی بمن نسبت میدهی پس بدانکه مردم آتن قدرخدمات مرا بخوبی شناختند و چون خواستند برای ستایش کسانیکه در جنگ کرونه(۱) جان باخته بودند سخنور اختیار کنند ترا با آنکه داو طلب بودی با همه آواز خوبت انتخاب نکردند و هیچکس از یاران ترا نپذیرفتند ومرا بر گزیدند در حالیکه تو ورفیقت همین تهمتها وناسزا ها را که امروز در بارهٔ من میگوئی بر بالای کرسی خطابه میگفتید وهمین جوش وخروش را میکردید جهت این بود که مردم خدمتگزاری وصمیمیت مرا نسبت بملت و دولت میدانستند و ترا خیانتکار می شناختند ودیده بودند که شما چیزیرا که در موقع فیروزی ملت پنهان میکردید چون شکست برما رسید اقرار نمودید ودانستند که دیر گاهی است شما دشمن ملت هستید واکنونکه سستی در کار روی داده بی باك شده اید وپرده ازروی کار خود برداشته اید ونیز معتقد بودند که برای ستایش جانبازان کسی را باید بر گزینند که با دشمن آمیزش ننموده و هم پیاله نشده است و کسانیکه در مقدونیه در جشنهائیکه دشمن برای فتح وفیروزی خود بریونانیان برپا کرده شرکت نمودند وسرود های شادی خواندند سزاوار نیستند که افتخار ستایش دلاوران

(۱) Chéronée

ما را داشته باشند و اگر برمزار آن جانباختگان اشکی باید ریخته شود از چشم کسی شایسته است که مانند خودشان دلسوخته باشد و دانستند که آن منم نه تو ویارانت واز همین رو بود که پدران وبرادران آن کشتگان و صاحبان عزا خانهٔ مرا برای انعقاد مجلس عزا داری اختیار کردند با آنکه عادت براین بود که خانهٔ نزدیکترین خویشان کشتگان محل سوگواری باشد چون دانستند که اگر کسانی هستند که ازجهت گوشت وپوست بآن جانبازان نزدیکند ازجهت همدردیوطنی من بآنها از همه نزدیکترم ودر لوحهٔ که برای ثبت دوام نام ایشان بر مزارشان نصب کردند این عبارت را نوشتند که «اینان برای دفاع میهن ودور ساختن دست دشمن از جان دریغ نکردند اما کامیابی همیشگی بهرهٔ خداوندانست و بشر از سر نوشت خود گریز ندارد» آری ای اسخینس آنکه همیشه فیروز است خداست و بموجب این لوحه ملت تصدیق کرده است که فتح وشکستی که در جنگ پیش میآید بخواست خداوندان است وسخنور نمیتواند فیروزی را نصیب جنگجویان کند پس چرا تو بمن سرزنش میکنیودشنام میدهی؟ دشنام خانهٔ آنکس را که سزاوار است میداند و خداوند آنچه را تو برای من میخواهی نصیب تومیکند.

ای آتنیان در نسبت های دروغ که اسخینس بمن میدهد آنچه بیشتر طرف توجه است اینست که اینهمه بدبختیهارا یاد میکند و یك اشك نمی افشاند و هیچ آثار درد واندوه در او ظاهر نمیشود صدای رسای خود را برمیآورد و حنجرهٔ خودرا بکار میانداز و چنین می پندارد که مرا ذلیل میکند ونمیداند که همین رشادت او گواه بیدردی

اوست که با همه داعیهٔ ملت خواهی شریك غم وشادی ملت نیست.

از همه با مزه تر اینست که اسخینس بمن نسبت میدهد که خدمتگزار فیلیپوس بودم درصورتیکه اگر انصاف داده شود وبغض و غرض را کنار بگذارند معلوم میشود که در هر شهری از شهر های یونان امثال تو مسؤل و مسبب این پیش آمد ها هستند من و همقدمان من و قتیکه فیلیپوس قدرتش با لا نگرفته بود همواره مخاطره را پیشگوئی کردیم ورأی های صحیح دادیم اما هم مسلکان تو برای طمع وغرض شخصی ابناء نوع را فریب میدادند و از راه بدر میبردند تا آنهارا یکسره بنده ساختند (یکعده ازاشخاص را ذکر میکند) اگر بخواهم همه این قبیل کسان را نام ببرم روز شام میشود این چاپلوس های رذل نانجیب وطن خودرا پاره پاره میکردند و همشهریان را به اسیری میدادند آنزمان به فیلیپوس میفروختند و اکنون باسکندر می فروشند خوشی اینمردم در شکم پرستی وهوسرانی است از شرافت واستقلال طلبی که اساس فکر نیاکان ما بوده و اصل سعادت و خوشی است بوئی بمشام ایشان نرسیده است.

در مقابل این دسیسه های ننگین بیشرفانه و این خیانتکاری که یونانرا اسیر دشمن میساخت بواسطهٔ سیاست من آتنیان در نظر همه پاك ماندند چنانکه من در نظر شما پاکم. تو اسخینس از من میپرسی که چه کرده ام که خود را شایستهٔ ستایش میدانم بتو میگویم همه رجال سیاسی وتو خود پیش از همه مزدور فیلیپوس بودید واکنون هم مزدور اسکندرید اما من دامنم را بهیچوجه نگذاشتم آلوده شود مواقع پیش آمد وعده ها بمن دادند خوش آمد گوئیها کردند بیم دادند امیددادند

فریب دادند امامن از راهیکه راست وموافق صلاح میهن بود منحرف نشدم وقت گفتگو و رأی دادن مانند شما ابن الوقت نبودم همواره درستی و دادگری را پیشنهاد خود ساختم در بزرگترین کار های زمان خودم دخیل بودم وهمه وقت سیاست صاف و راست وصمیمی را پیروی کردم باین دلیل است که خودرا سزاوار ستایش میدانم .

حصار هائیرا که ساخته ام و خندق هائیرا که کنده ام استهزا میکنی من میگویم شایستهٔ تمجید است هر چند سیاست خودرا والاتر از آن چیزها میدانم وبرای حفظ آتن تنها بسنگ وخشت اعتمادنکردم وهنر خودرا در آنها نمیدانم اگر بدیدهٔ انصاف بنگری خواهی دید که اصل اعتمادم بسلاح فراوان و متحدین بسیار و قلعه و بندر ها و کشتیها وسواران وسپاهیان کار آزموده بود وباین وسایل بقدری که در قوهٔ بشری بود آتن بلکه تمام این کشور را نگاهداری کردم وادعا میکنم که در طرح ریزی واتخاذ تدابیر از فیلیپوس کمتر نبودم جز اینکه خدا نخواست سرداران ولشکریان شهر هائیکه با ما متحد بودند فیروز شوند دلیل مدعای من این است که همه لوازم کار را از قبیل . . . (لوازم را شماره میکند) فراهم کردم واگر بی طرفانه وبی غرضانه نظر کنند تصدیق خواهند کرد که در گفتار خردمند و در کردار درست بودم هیچ موقع مساعد را از نادانی یا اهمال از دست ندادم وآنچه در قوهٔ یکنفر بود بانجام رسانیدم اگر بی اقبالی یا بی کفایتی سرداران یا خیانت نابکاران یا همهٔ این علتها جمعاً کار یونان را خراب کرده گناه من چه بوده است ؟ اگر در هریك از شهر های یونان یکنفر مانند من بوظیفهٔ خود عمل کرده بود بلکه اگر تنها

یکنفر در تسالی ویکنفر در ارکادی (۱) شیوهٔ مرا پیش گرفته بود هیچیك از یونانی هائی که این سو یا آن سوی طرمو پو لس مسکن دارند به بلیاتی که امروز گرفتارند مبتلا نمی شدند همه آزاد ومستقل وهر کس در زاد بوم خود در سایهٔ امنیت بخوشی میزیست واز شما آتنیان ممنون بود واین مفاخر را من سبب می بودم پس پاداشی که من تقاضا دارم بسی کمتر از آن است که سزاوارم .

(اینجا باز اسنادی بر عملیات خود بدست میدهد و میگوید)

روش میهن پرست صحیح چنین باید باشد و اگر روزگار مساعدت کرده بود ما امروز بر همهٔ یونانیان حقاً سیادت داشتیم ولیکن اگر چه کامیاب نشده ایم نام نیك را برده ایم هیچکس بر آتن عیب نمیگیرد وفقط از بد بختی ناله می کند اما چه باید گفت در بارهٔ کسیکه منافع میهن را فدای اغراض خود میسازد و مزدور دشمن میشود مواقع مساعد را برای مدعیان میجوید که گفتار و پیشنهاد هایش با شرافت میهن ساز گار است مخالفت می کند و او را همواره تعقیب مینماید و خصومت شخصی خودرا از دست نمی دهد واز روی خیانتکاری و بد خواهی پای خودرا از کار کنار می کشد وآسوده می نشیند .

البته همه کس حق دارد که آسوده باشد و بر کنار بنشیند اما اسخینس چنین نیست کنار بودنش همه وقت نظر بمصلحت شخصی خویش است ودنبال موقع مساعداست که شما از گفتار یك سخنور ملول شده باشید یالطمه بکار ها وارد آمده باشد در آن هنگام فوراً از گوشه بیرون میآید و مانند شاهین بکرسی خطابه پرواز می کند

(۱) Arcadie

و بنای لفاظی میگذارد و یك نفس سخن میگوید اما بیمعنی و بیحاصل بلکه مایهٔ ننك و شرمساری آتنیان که نه قوانین سودمند پیشنهاد نه از آنچه مایهٔ ترقی تجارت است یاد میکند و نه یاران و همدستان برای ما می یابد . نه وسایل حفظ کشور دربرابر دشمن بدست میدهد واینها همه مسائلی است که همین‌اوقات ما‌با‌آنها گرفتاربودیم ودرآن گفتگو و مشاوره میکردیم آیا هیچوقت در این مواقع سخن گفتی ؟ آیا هیچ گاه کاری کردی که مایهٔ افزونی و آبرومندی آتن باشد ؟ هنگامی که متصدی امور داخلی ما یا روابط آتن با یونانیان دیگر بودی آیاهیچ سودی بما رساندی ؟ کشتیهائیکه ساختی و اسلحهٔ که فراهم‌آوردی کجا است ؟ چه‌حصارها بر پا کردی‌چه سوارها تجهیز نمودی ؟ آیابتوانگران در تجارت و بهره برداری پایمردی کردی ؟ آیا دست درویشان را گرفتی ؟ آیا لا اقل صمیمیت و اهتمامی در هیچ کاری نشان دادی ؟ اگر مدعی هستی کجاو چه وقت بوده‌است ؟ هنگامی که همه‌بکرسی خطابه میآمدند و برای نجات کشور از خود چیز مایه میگذاشتند و حتی اریستونیکوس (۱) تنخواهی که برای ادای دیون خود فراهم کرده بود تقدیم ملت نمود تو هم آمدی و پشیزی دادی ؟ آیا بینوا بودی و ارث هنگفتی نبرده بودی ؟ از این بگذریم سخنوری تو چه زمان شاداب بوده است ؟ جز اوقاتی که میخواستی با‌آتن زبانی برسانی که در آن هنگام آوازت رسا و حافظه ات برجا و بازی گریت کامل بوده است .

سخن ازبزرگان گذشتهٔ ما راندی و مارا باآنها سنجیدی ای

(۱) Aristonicus

آتنیان آیا کسانی راکه زنده اند باگذشتگان میسنجید ؟ آیا همه کس نمیداند که شخص تا زنده است مردم بر او رشك میبرند و عداوت می ورزند اما همین که بمیرد دشمنان هم از خصومت دست میکشند ؟ این قاعده طبیعی‌است و اگر جز این کنند داد نکرده اند زنده را بازنده میسنجندمرا با تو باید مقایسه کرد . هنرهای گذشتگان‌را برمیشماری که خدمات زنده ها را پایمال کنی اگر انصاف و مروت داشتی وخیر خواه بودی میبایست از هر کس که بمیهن خدمت کرده ستایش کنی و عامه‌را از او خشنود سازی ولیکن من باك ندارم و مدعی هستم که عملیاتم قابل سنجش باگذشتگان نیز هست و ناشی از همان قسم افکار و احساسات است اما رفتار تو مانند همان عیب جویان و منافقانی است که بزرگان گذشته‌را در زمان خودشان مورد عیب‌جوئی و سرزنش میساختند و آنها را باپیشینیان میسنجیدند و طعن میزدند بمن میگوئی تو مانند مردمان پیش نیستی اما خودت و برادرت و یارانت چه حال دارید ؟ آیا مانند آنها هستید ؟ پهلوان زنده را با پهلوان گذشته نمی سنجند و چون میخواهند باو جایزه بدهند اورا با همسرانش مقایسه میکنند با من و سخنوران دیگر هم باید همین رفتار را کرد زمانیکه آتنیان اختیار داشتند و میتوانستند برای خدمت بمیهن بمیدان بیایند همیشه بر کرسی خطابه سخن من پیش بود و پیشنهادهای من تصویب میشد و فرستادگان من کارها را فیصله میدادند و شما نمایان نمیشدید مگر برای‌اینکه‌بمیهن‌زیان برسانید‌پس‌ازآنکه‌بدبختی گریبان مارا گرفت و خیر خواهان ملت جای خودرا بکسانی دادند که مزدور دشمنان و فرمانبر ایشان شدند و خیانت کردند تو و هم مسلکانت جلوه گر

شدید و بزرگان کشور گردیدید اسب و استر راه انداختید و خوان و بستر ساختید و ما بگوشهٔ رفتیم اما از شیوه صمیمیت و خدمتگزاری خود دست بر نداشتیم.

مرد حسابی که من مدعی این صفت هستم و امیدوارم از این جهت رشك و حسدی بر من بر انگیخته نشود اگر مصدر کار است باید فقط شرافت و بزرگی کشور را منظور بدارد و اگر هم نیست همه وقت و همه حال دوست میهن باشد این خصلت از من دور نشده و تزلزل نخواهد یافت. همان وقت که اسکندر دستگیری مرا از شما میخواست و مرا بمحاکمه میکشیدند و این نا نجیبها را مانند سك بسوی من میدوانیدند هیچگاه از دوستی شما بر نگشتم و از آغاز ورودم بکار سیاست راست راه رفتم و شرف و نام نیك و قدرت میهن را پیشنهاد خود ساختم و به خدمتگزاری او شاد و سر فراز بودم هیچگاه موقعی که دشمن بر ما چیره میشد مرا ندیدند که در کوی و برزن جولان کنم و مسرور باشم و دست بدست کسانی بدهم که با مقدنیه راه دارند و میتوانند مژده ببرند یا بعکس هرگاه پیشرفتی برای آتن دست دهد و بشنوم سر بزیر بیفکنم و بر خود بلرزم و بنالم چنانکه این بیدینها کرده و میکنند که آتن را خوار میخواهند و نمیفهمند که خودرا خوار میکنند و آرزو دارند که استیلای مقدونیان بردوام باشد و نمیدانند که نکبت یونان را آرزو دارند و من امیدوارم این آرزو بدلشان بماند و از خداوندان خواهانم که این بدبختها را براه راست بیاورند و اگر درد آنها درمان پذیر نیست شما آنها را مورد سخط خود بسازید و از روی زمین بردارید تا خاك ما از آن ناپاکان پاك گردد و بلائیکه از نحوست وجودشان برسر ما باید بیاید گردانیده شود.

باب دوم

سخنوری رومیان

بخش اول

پس از آنکه استقلال ملت یونان از میان رفت سخنوری آن قوم تنزل کرد چنانکه علم و حکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو بانحطاط گذاشت.

از مأهٔ دوم پیش از میلاد در مغرب زمین دورهٔ رومیان گردید آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنك آوری و کشور گیری هنر دیگر نداشتند و از اینرو در ظرف چندین قرن که از تاریخ آن مردم آگاهی داریم سخن از علم و ادب و حکمت و صنعت بمیان نمیآید تا وقتیکه در ضمن توسعه ملك خود بیونان رسیدند و با مردم آن سر زمین آمیزش کردند و از معاشرت کم کم بعلم و ادب و متعلقات دیگر تمدن آشنا شدند و چون آنقوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند و در امور مهم دولتی در مجامع ملت تصمیم می کردند البته سخنوری نیز میان ایشان بزودی رایج گردید.

یکی از نخستین سخنورانی از رومیان که نام برده میشود کاتن (۱) اول است که از مردان سیاسی نامی روم است (نیمهٔ اول مأهٔ دوم پیش از میلاد و اوایل عهد اشکانیان ایران) و احوال شگفت آور او در تاریخ

(۱) Caton

روم نگاشته شده است ، مردی خردمند و استوار و سخت منش و سخنوریش نیز مانند خو وروش زندگانیش مردانه و بی آرایش ومستقیم بود میزان افکارش از اینجا بدست میآید که وقتی یونانیان برای اصلاح امور خود سه نفر فیلسوف و خطیب بروم فرستاده بودند کاتن چون سخن ایشان را شنید بهمشهریان گفت این چربزبانان را باید زودبدیارشان روانه کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی از پیش میبرند و جوانان ما را گمراه میسازند . از گفتارهای او و سخنوران دیگر که در مأهٔ دوم پیش از میلاد در روم بوده اند چیزی بدست نیست و نخستین رومی که آثار او موجود است بزرگترین ایشان است که سیسرون (۱) (کیکرو) نام داشته است و او در میان رومیان نظیر دموستنس است در یونان . در نیمهٔ اول پیش از میلاد میزیست و بخلاف کاتن بعلم و ادب یونانی معتقد بود و از آن اقتباس و استفاده میکرد و حکمت یونان را ترویج می نمود ولیکن مانند دموستنس ساده و بی پیرایه سخن نمیگفت و کلام خود را آرایش میداد و نکته سنجان گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مستغرق مطلب و موضوع و احساسات و افکار میگردید و شنوندگان همچنان مجذوب بیان او میشدند که شخص دموستنس و سخنوری را فراموش میکردند و همه حواس ایشان متوجه مطلب میشد و مجال نمی یافتند که بلطف کلام توجه کنند اما وقتیکه سیسرون سخن میگفت اذهان متوجه حسن بیان او میگردید و او همواره درسخنوری قصد هنرنمائی داشت علاوه بسیار خودپسند و خودستا بود با اینهمه سیسرون یکی

Ciceron (۱)

از نامی ترین سخنوران جهان و مخصوصاً در سخنوری قضائی بی همتا است ولیکن او نیز مانند دموستنس وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته و دولتش دستخوش هواهای نفسانی جاه‌طلبان گردیده بود سیسرون تا میتوانست با کمال بیغرضی و دولتخواهی در حفظ مصالح کشور کوشید و محبوبیت یافت و قدر دانیها دید اما احوال رومیان دیگر گون شده بود و اشخاص دیگر مانند پمپه و قیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که بزور شمشیر کار از پیش میبردند بنا بر این سیسرون از میدان سیاست کنار رفته بحکمت وادب پرداخت و رساله‌ها در آن فنون نگاشت که معروف است و از آنجمله چند رساله است که در فن سخنوری نگاشته است پس از کشته شدن قیصر سیسرون با انتونیوس (۱) که از پهلوانان معر که روم شده بود مخالفت کرد و جان خود را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل این وقایع طولانی و از موضوع گفتگوی ما بیرون است .

یکی از نامی ترین گفتارهای سیسرون دفاعی است که ازمیلون (۲) کرده است و اجمال آن داستان اینست که میلون از رجال مهم روم دشمنی میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس (۳) نام ، وقتی بیرون شهر روم این دونفر که هریك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند و نزاع درگرفت و کلودیوس بدست میلون کشته شد یاران کلودیوس جنازهٔ او را بروم آوردند و عامه را برانگیخته فتنهٔ بزرك بر پا کردند و پمپه (۴) از سرداران نامی روم را که در تاریخ آن کشور

Pompée (۴) Clodius (۳) Milon (۲) Antoine (۱)

معروف است در آن موقع بریاست کل برداشتند و او دادگاهی فوق‌العاده تشکیل داد و خود نیز در آنجا حاضر شد تا بداوری فتنه را بنشاند چندین نفر از هواخواهان کاودیوس بدادخواهی آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت و او نیز هنگام سخن سرائی دست و پای خویشرا گم کرد وچنانکه باید از عهده برنیامد و میلون محکوم بتبعید گردید اما خطابهٔ سیسرون از شاهکارهای قضائی بشمار است و میلون در حال تبعید پس از خواندن آن تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خودرا گم نکرده بود یقیناً من تبرئه میشدم. هرچند آن گفتار متضمن پند و حکمتی نیست ولیکن از اوضاع سیاسی دولت روم و احوال و اخلاق رومیان در آن روزگار اطلاعات سودمند بدست میدهد وچون نمونهٔ کامل ازچگونگی سخنوری است و بخوبی مینماید که سخنور در درآمد سخن چسان باید اذهان شنوندگان را بخود متوجه و موافق نماید سپس چگونه باید نقل واقعه‌را بنفع موکل خویش بگرداند و در فرود سخن چه‌قسم باید عواطف‌را برمراد خود برانگیزد ترجمهٔ خطابه بفارسی مناسب مینماید وما آنرا با حذف بعضی از زوائد که مایهٔ ملالت خوانندگان امروز است و اندك تصرفی که در فصاحت و سلاست زبان فارسی اقتضادارد نقل میکنیم اما برای اینکه نکات و دقایق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیادداشت که دولت روم آنزمان جمهوری بود وهرسال ملت روم چند رئیس برای دولت بجهت یکسال انتخاب میکرد که باسامی مختلف خوانده میشدند رؤسای مقدم را کنسول[۱] ورؤسای درجه‌دوم راپرتور[۲] میگفتند ودراین

(۱) Consul (۲) Préteur

خطابه هرجا رئیس مطلق نوشته‌ایم مقصود کنسول است و پرتوررا رئیس دادرسی خوانده ایم چون وظیفه مهم او دادرسی بوده است.

کارهای اجتماعی رومیان و وضع قوانین و تصمیم در امور مهم دولتی در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بودموسوم به سنا و دیگری مجلس عامه‌مشتمل برعموم ملت و تاوقتیکه رجال دولت روم و همچنین عامه آنقوم زندگانی ساده واخلاقی استوار داشتند کارها بخوبی پیشرفت میکرد وازهمین رو بود که مردم‌روم برسراسر ایطالیا و بسیاری از کشورهای دیگر سیادت یافتند ولیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان بتردستی و عوام فریبی و خدعه و دسیسه خودرا بمقامات بلند میرسانیدند و اغراض وهوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بکشورهای خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات می‌کردند قدرت و نفوذ تمام می یافتند چنانکه در مأهٔ اول پیش از میلاد سه نفر سردار بزرك اقتدار کلی پیدا کردند و آنها در تاریخ بمردان سه‌گانه[۱] معروفند یکی از ایشان پمپه نام داشت دیگری قیصر که سرانجام بتنهائی بر دولت مسلط شد و نام او مشهور است و سومی کراسوس[۲] همان کسی است که بایران لشکر کشید و در جنگ با پادشاهان اشکانی کشته شد.

سخنوری که موضوع ماست یعنی سیسرون از رجال آن دوره بوده و او بواسطهٔ درستی و میهن پرستی و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامی عالی یافته و به کنسولی رسیده بود در دورهٔ ریاست او یك نفر فتنه‌جو موسوم به کاتیلینا[۳] جمعی اوباش دور خود جمع کرد ولشکری

(۱) Triumvir (۲) Crassus (۳) Catilina

فراهم ساخته میخواست ترتیبات دولت روم را بهم بزند و فتنهٔ خطرناکی تهیه کرده بود سیسرون مطلب را دریافت و در جلوگیری از فتنه کاتیلینا اهتمام تمام بکار برد و رومیان چون دانستند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده اورا پدر میهن خواندند و از او قدردانی کردند. چندی بعد کلودیوس که از مفسدین بزرك روم بود سیسرون را مخل اغراض خود دانسته عملیات اورا در قضیهٔ کاتیلینا دست آویز نمود واسباب چینی کرد تا اورا از روم تبعید کردند سپس میلون که از متنفذین روم بود وسیله انگیخت که تبعید سیسرون خاتمه داده اورا بروم بر گردانیدند وچیزی نگذشت که نزاع کلودیوس و میلون روی داد و کلودیوس کشته شد هواخواهان او غوغا برپا کردند و جنازهٔ او را بروم آوردند و جلو مجلس سنا سوزانیدند چون رومیان رسم داشتند که غالباً جنازه را بجای دفن کردن بسوزانند در اینموقع آتش بعمارت سنا افتاد و مقداری از آن سوخت درموقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی ازطرفداران کلودیوس برای تهییج عامه نطق میکرد در اینحال آتش بمحل خطابه رسید و نزدیك بود اورا بسوزاند آنشخص را سیسرون درخطابه خود سخنور آتش گرفته میخواند دوستان میلون هم بیکار ننشستند درمقابل غوغای طرفداران کلودیوس هیاهو کردند و در مجلس سنا دراین باب مذاکرات بعمل آمد سرانجام بناشد میلون را بمحاکمه درآورند وچون شهر منقلب شده بود مجلس سنا پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات تامه باو دادند و او لشکریان فراهم کرده دادگاه فوق‌العاده برای رسیدگی باین کار معین نمود. از این مطلب گذشته باید متوجه بود که سیسرون که درآنموقع سمت وکیل مدافع میلون را قبول کرد

از رجال معتبر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت و دولت روم کرده بود و با کلودیوس دشمنی و با میلون دوستی داشت چون میلون سبب شده بود که سیسرون از تبعید بر گردد بنابراین گذشته ازانکه کلودیوس مردی شقی وفتنه جو بود ومیلون نسبت باو ازمردان صالح بشمار میرفت سیسرون دردفاع ازمیلون حق دوستی را نیز منظور نمود واین داوری امری عادی نبوده و قضیه هم فوق‌العاده جنبهٔ سیاسی داشته است. باقی مطالب ازخطابه مفهوم میشود و حاجت بتوضیح ندارد.

گفتار سیسرون در دفاع از میلون

داوران شرمسارم ازاینکه چون برای دفاع یکی از دلیرترین مردم اب میگشایم چنانکه باید قوت قلب نمی نمایم و درحالیکه میلون از آسیب خود باك نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خود ساخت از من شایسته نبود که براین کرسی سخنوری کمتر ازاو دلیری نشان دهم اما اقرار میکنم که این دستگاه تازه و این دادگاه فوق‌العاده چشم مرا میترساند وچون بهرسو نگاه میاندازم نه شیوهٔ دیرینهٔ سخنرانی را می بینم و نه ترتیبات عادی محاکمه را مینگرم پیرامون محوطهٔ که شما جلوس کرده‌اید گروه تماشاچیان را مانند سابق نمی بینم و جمعیت کسانی را که همیشه برای شنیدن سخنان ما گرد میآمدند نمی یابم. لشکریانیکه بر رواق معابد ما گماشته اند هرچند برای جلوگیری از تجاوز کارانست مایهٔ آسایش سخنور نیست و دراین میدان و این دادگاه وجودشان با آنکه مفید و لازم است همواره موجب نگرانی است.

اما اگر گمان میبردم که این دستگاه برای مخالفت با میلون فراهم آمده است منهم تابع مقتضای وقت میشدم و در مقابل قوت و زور سعی سخنور را باطل میانگاشتم ولیکن آنچه مایهٔ اطمینان من میشود و دلیرم میسازد نیات دادگرانه و خردمندانه مردی مانند پمپه است که شخص متهم را از چنك لشکریان رهانیده بدست دادوران سپرد و از راه حزم روا ندانست که قدرت دولت پشتیبان قهر عامیانهٔ مشتی نادان شود. از اینرو میتوان مطمئن بود که این انبوه لشکر و برق نیزه و

شمشیر نشانهٔ دشمنی نیست بلکه برای محافظت و حمایت ماست. اگر نگرانی را از ما دور نمیسازد مارا بدلیری نزدیك میکند شخص مرا محفوظ میدارد و جمعیت را ساکت مینماید و اما کسانی که برای شنیدن سخن ما آمده اند میبینم گروهی از بهترین هم شهریانند که با ما مهربانند و از همه سو چشم باین داوری دارند و یکسره در بارهٔ میلون نیایش میکنند و هر یك میگویند حکمی که از این دادگاه بیرون آید سرنوشت ما و فرزندان میهن و دارائی ما را باز مینماید اما یکدسته مخالف و دشمن نیز داریم و آنها کسانی هستند که تهور کلودیوس ایشان را بوسیلهٔ چپاول و آتش سوزی و همه نوع آفتها که بملت وارد آورده اند متنعم ساخته است وهمین کسان بودند که دیروز پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده بشما فرمان میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهو که هنوز هم شاید از تهدید دست برنداشته‌است برای شما عبرتی بسزاست و بیاد میآورد که آزاد مردی که بپیشگاه داوری شما آمده است همواره هنگام مخاطراتی که بشما روی میآورد در برابر فریادهای سفاهت آمیز مشتی دیوانگان ایستادگی میکرد و شما را آگاه میسازد که چنین مردی را باید نگاهداری کنید پس ای دادوران خودرا استوار سازید و هیچگونه بیم و باك بخویش راه مدهید چه امروز روزی است که شما پناهگاه فضیلت و بزرگواری و خدمتگزاری واقع شده اید وهیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش نیامده است که بصدور یك حکم عادلانهٔ تاریخی حجتی رسمانه بر ارجمند شناختن نیکوکاران تمام کنند و بمهر برسانند آری امروز روزی است که

آشکار خواهد شد که ما یعنی دوستان و پیروان پا برجای احکام شما محکوم برنج و محنت ابدی هستیم یا پس از کشیدن مشقتهای بسیار از دست جماعت اشرار سر انجام از دادگری و توانائی و خردمندی شما بنعمت آسایش خواهیم رسید

زیرا ای داوران چه محنت و مشقتی است بالاتر از اینکه شخص بامید پاداشهای بلند بخدمتگزاری ملت بپردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکنجه و عذاب داشته باشد هر چند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان بابدان در ستیزه میدیدم همواره نگران بودم که در انجمنهای ملی که مانند دریا متلاطم است عاقبت موجهای طوفان غوغای عامه بر سر او بریزد اما هیچگاه باور نداشتم که دشمنان او این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام داوری در فرخنده دادگاهی که از مانند شما خردمندان پاکدامن تشکیل شده بیایند و نه تنها قصد جان او کنند بلکه نام اورا نیز ننگین سازند.

اما پیش از این که ثابت کنم که در این واقعه تعرض از جانب کلودیوس بود و میلون برای دفاع دست در آورده بود سخن از خدمتگزاری و فضایل میلون بمیان نخواهم آورد و سوابق اورا عذر خواه این عمل قرار نخواهم داد و نخواهم گفت که مرگ کلودیوس نعمتی بوده که از دلاوری میلون و اقبال این ملت برای ما دست داده است پس از آنکه دسیسه و خیانتکاری کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدامن نازکدلی شما زده خواهم گفت اکنون که همه زبانها بمیلون وارد آمده اجازه بدهید که لا اقل حق دفاع از جان برای او شناخته و تصدیق شود که در مقابل حربهٔ مردم

کشان خونریز بر او روا بود که مقاومت و مبارزه نماید.

پیش از آنکه باصل مطلب برسیم باید بعضی شبهات را که دشمنان ما القا و گوشها را از آن پر میکنند مرتفع سازم و چون آن شبهات مرتفع شد مطلب ساده و روشن میشود از جمله یکی این است که می گویند کسیکه خود بمردم کشی اقرار کرده باید کشته شود این سخن مغلطهٔ عجیبی است و عجیب تر آنکه این مغلطه را در شهر روم می کنند که اینهمه قضایا در آنجا بر خلاف این مدعا واقع شده است.

(در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکند آنگاه می گوید)

پس این بند قانون چه معنی دارد که «شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح وروز دزد مسلح را کشتن رواست» و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال حربه را روا داشته است چگونه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست؟ آری مواردی هست که انسان حق کشتن همنوع خودرا دارد بلکه بآن مکلف است و آن موردی است که برای دفع متعدی مجبور بتعدی میشود و اگر کسی بگوید کشتن دزد وقاتل روا نیست میگوییم پس چرا بزرگان هنگام حرکت مردمان مسلح همراه دارند؟ ای دادوران قانونی است مقدس که نوشته نیست اما از هر قانون گزار وهر قانونی قدیمتر است قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع درمی یابد وحاجت بآموختن ندارد وآن اینست که شخص چون بدسیسه یا زور گرفتار تیغ کین یا آز میشود و به خطر می افتد بهر وسیله حق دارد خودرا از مهلکه برهاند چه در معرکهٔ کارزار قانون ساکت است وهنگامی که شخص اگر درنگ کند به بیداد کشته میشود وبداد رسی دسترس ندارد قانون اورا ازاستعمال

حربه منع نمی کند بلکه تصریح دارد بر اینکه دفاع جایز است ومی گوید چون کسی کشته شود مسبب را باید جست و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمی توان نیت آدم کشی بمرتکب نسبت داد پس ای دادوران این اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مرا هلاك کند من حق دارم جان اورا بستانم وچون این نکته را منظور بدارید مقصود ما حاصل و کار ما بکام است .

شبههٔ دیگر که بد خواهان ما القا میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلود یوس مایهٔ اختلال آسایش کشور است اما این دروغ است ودر مجلس سنا چندین بار این واقعه مباحثه شد وهمهٔ اعضاء با میلون موافق بودند وحتی در مواقعی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشد که مشعر بر عدم موافقت باشد .

بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته (۱) همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرفت حق است و هرچه او میخواهد سنا رأی میدهد وحال آنکه من قدرتی ندارم جز اینکه خدمات من بملت شایددر مشورتها اعتباری بسخن من داده ودلسوزی های من نیکانرا بمن مهربان ساخته باشد واگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدرت پشتیبان اخیار و مایهٔ ترس اشرار باشد واما هیئت کنونی هرچند نمیگویم خلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرك

(۱) در مقدمه این خطابه معنی این کلمه‌را توضیح کرده ایم

کلود یوس آن اندازه متأسف و متألم و هراسان نشده بود که با بودن قوانین وداد گاههای عادی که برای رسیدگی بمردم کشی و تعدیات دیگر آماده است طریقهٔ فوق العاده اختیار نماید کلودیوس چون زنده بود وبشنیعترین وجهی زنای محصنه مرتکب شده بود مجلس سنا در بارهٔ او حکم خاص نفرمود در اینصورت آیا شگفت نخواهد بود که برای انتقام خون او داد گاه مخصوص تشکیل دهد ؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کاخ ومهاجمهٔ بخانه لپیدوس (۱) بمناسبت کشته شدن کلودیوس آسایش عمومی را مختل دانسته باشد از آنست که دریك دولت قانونی هرقسم دست اندازی که نسبت بمردم بشود مخل آسایش عامه محسوب است اگر چه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید و واجب است چنانکه پیش ازاینها نظایر این انقلابات واقع شده که کشور را از مخاطره نجات داده است (در اینجا بعضی از آن وقایع را یاد آوری مینماید) . از اینرو من خود این اصل‌را مسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقع شده باید دیدتعرض از کدام طرف و مخل آسایش عامه که بوده است وچون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دستان و کمین گاه نیز ساخته بودند همین قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه مقصر را تشخیص دهد واگر مدعی غوغا گر گذاشته بود که مجلس سنا باارادهٔ خودعمل کند امروز ما به پیشگاه هیئت مخصوص نمیآمدیم چه رأی سنا این بود که واقعه بیدرنك بدادگاه عادی ارجاع شود .

ونیز میگویند پمپه چون هیئت فوق العاده برای این امر تشکیل

Lépidus (۱)

داده است حکم قضیه‌را معلوم نموده است من میگویم آری پمپه تصدیق کرده است که در جاده اپیوس (۱) قتل واقع شده و کلودیوس کشته شده است اما پمپه حکم کرده است که رسیدگی شود اکنون به‌بینیم چه چیز باید رسیدگی شود وقوع واقعه که مسلم بود مرتکب هم که اقرار داشت پس معلوم میشود نظر پمپه باین بوده که باید دانست مقصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم تقصیر می پنداشت رسیدگی مورد نمیداشت اختیار کیفر دادن یا بخشیدن با او بود وامروز کار به پیشگاه شما نمیآمد پس بعقیدهٔ من تصمیم پمپه از روی سوء نظر بمیلون نبوده بلکه آنرا دلیل میگیرم براینکه شما باید علت قتل را معلوم کنید تا بدانید که قاتل مقصر هست یا نیست از این گذشته پمپه خود حاضر است ومعلوم خواهد کرد که نیتش چه بوده است. (در اینجا کشته شدن دوتن از بزرگان رجال روم دروزوس (۲) وسیپیون (۳) را یاد آوری میکند که باوجود کمال اهمیت آنها موجب نشد که محکمه فوق العاده برای رسیدگی تشکیل دهند آنگاه میگوید) جهت چه بود؟ این بود که قتل مرد بزرك و شخص گمنام از جهت مردم کشی وجنایت بودن تفاوتی ندارد ویکسان مشمول قانون است و کیفر آنهم یکی است مگر آنکه مدعی شوند که چون پدری کشته شود نامی یا گمنامی بودنش در شدت وضعف جنایت مدخلیت دارد یا این ادعا را تصدیق کنیم که قتل کلودیوس چون در جادهٔ روی داده که یکی از نیاکان او ساخته است فجیع تر از قتلی است که جای دیگر

Scipion (۳) Drusus (۲) Appius (۱)

واقع شود (۱) یعنی سازنده جاده آنرا برای آسایش مردم نساخته بلکه برای آن ساخته است که اگر از فرزندان او کسی راهزن شود بآسودگی بتواند جنایت خودرا انجام دهد چنانکه وقتی کلودیوس در همین جاده قاتل پاپیریوس (۲) شد چنین گفتگوها بر نخاست اکنونکه او در همان جاده کشته شده چه غوغائی برپا میکنند برای اینکه خون يك راهزن وپدر کش (۳) آنجا ریخته شده است مگر نه چندی پیش یکی از بندگان کلودیوس‌را در معبد خنجر بدست گرفتند واقرار نمود که مأمور کشتن پمپه بوده است و از آنروز پمپه میان مردم نیامد ومحافظت خودرا بجای اینکه از قانون وداد گاه بخواهد بدر ودیوار خانهٔ خود واگذار نمود؟ درآن موقع چرا کسی مطالبهٔ اقدام مخصوص ومحکمهٔ فوق العاده ننمود؟ وحال آنکه قصد قتل کسی کرده بودند که سلامت تمام دولت بسته بوجود او بود در موقعیکه اگر او ازمیان میرفت روم ویرانه ودنیا منقلب میگردید واگر بگوئید جهت این بود که جنایت بانجام نرسیده بود خواهم گفت مگر قانون کیفر دادن نیات سوء را لازم نمیداند؟ مگر همین کلودیوس بارها قصد جان مرا نکرده بود واگر بخت من و اقبال دولت روم مرا نگاه

(۱) از خصایص رومیان این بود که در کشور پهناور خود راهسازی بسیار میکردند واز شهر روم بشهر های دیگر راههای چند ساخته بودندکه هرکدام باسم سازنده‌اش نامیده میشد راهیکه سیسرون در اینجا از آن نام میبرد بمباشرت اپیوس ساخته شده بود واو از نیاکان کلودیوس بوده است.

(۲) Papirius (۳) کلودیوس را پدرکش میخواند بملاحظه اینکه وقتی قصد کشتن پمپه راکرده بود وچون پمپه رئیس ملت بوده قصد کشتن او در حکم پدرکشی بوده است.

داری نمیکرد و کشته شده بودم آیا کسی احکام فوق العاده صادر مینمود؟ اما حضرات خواهند گفت تو دیوانهٔ دروزوس وسیپیون وپمپه وسیسرون کیستند که با کلودیوس میسنجی؟ کشتن یا قصد جان آنها چه اهمیت دارد؟ کلودیوس که مرده سراسر روم کشته شده است همه باید بگریند همه باید بنالند پایتخت منقلب شود شهرها زیر ورو گردد وهمه بیابانها تا قیامت سوگوار باشند.

اما ای داوران حقیقت این است که حزم و بزرگواری پمپه او را بر آن داشت که اقدامات فوق العاده بکند بسبب اینکه کلودیوس دشمن او بود ومیلون دوست است واگر پمپه هم در شادی مردم بر مرگ کلودیوس شرکت میکرد بغرض شخصی حمل میشد وانگهی او سختی کرد باعتماد اینکه شما داد خواهید نمود و بهمین جهت هیئت حاکمه را از بزرگان ودانشمندان درجهٔ اول تشکیل داد و نباید این سخن را باور کنید که دوستان مرا از این هیئت خارج نموده است. چنان قائد بیغرضی چنین اندیشهٔ بخود راه نمیدهد بعلاوه همین که مردمان عفیف انتخاب کرد دست خودرا از غرض رانی نسبت بمن کوتاه نمود زیرا کسانیکه با من مهربانند منحصر نیستند بدوستانی که با ایشان آمیزش دارم و ناچار معدودند چون یك تن نمیتواند با گروهی فراوان از مردم همنشین باشد ولیکن میان من و همه نیکان این کشور بواسطهٔ اشتراك مساعی در خیر عامه مناسباتی هست وچون پمپه بهترین مردم این شهر را برای داوری برگزیده و این امر را تکلیف شرافتی خود دانسته است البته کسانی که انتخاب نموده همه بمن مهربانند اما ای دومیتیوس(۱) ترا که بالاختصاص برسر این داوری قرار

(۱) Domitius

داده مسلم است که نظر بدادگری و انصاف و بیطرفی تو داشته ودانسته است که قائد قوم باید بتواند در برابر سبکسری عامه و جسارت فتنه جویان ایستادگی نماید پس دومیتیوس را برگزیده است که میداند او از آغاز جوانی تا کنون هیچگاه از غوغای عامه باك نداشته و از راه منحرف نشده است اکنون وقت آنست که باصل مطلب بپردازیم پس گوئیم چون اقرار مرتکب امری است عادی و تصمیمات مجلس سنا در این مورد چنان نبوده است که نسبت بمادلالات بر ناسازگاری داشته باشد و مؤسس این دادگاه هم با آنکه وقوع واقعه رامحقق میدانست راه را برای تحقیق و باز رسی باز نمود. و داورانی که انتخاب کرده و کسی که بر سر ایشان گماشته درامانت ودرستی مسلم میباشند ویقین است که رسیدگی باید خردمندانه و بیطرفانه بعمل آید. تکلیفی که باقی میماند این است که مشخص گردد که ازمیلون وکلودیوس کدام یك مهاجم و کدام مدافع بوده اند و برای این که این مطلب روشن شود نقل واقعه کفایت میکند و بنا بر این خواهش من آنست که بسر گذشتی که حکایت میکنم توجه فرمائید.

کلودیوس با کمال بیصبری مشتاق بود که بریاست دادرسی منتخب شود برای اینکه بآن وسیله بتواند بخیانتکاری خود بپردازد ولیکن انجمن اینسال درکار تأخیر کرد چنانکه اگر منتخب میشد چند ماهی بیش بر سر اینکار نمیماند و چون او مانند دیگران این مقام را نه برای شرافت بلکه از پی هوای نفس طالب بود میخواست یك سال تمام در آن مقام کامرانی کند گذشته از اینکه پاولوس(۱) که با او همقدم میشد مردی درستکار است و مزاحم حال او میبود بنا بر این ناگهان از

(۱) Paulus

داوطلبی خود دست بر داشت و آنرا برای سال بعد گذاشت و این از روی بیغرضی نبود و خود آشکار میگفت میخواهم دوازده ماه ریاست کنم یعنی میخواست یکسال تمام بغارتگری مشغول باشد اما در این نوبت نیز مشکلی در پیش داشت و آن همقطاری با میلون بود بنا براین با رقیبان او همدست شد بلکه آستین بالا زد که همه اسباب چینی ها را خود اداره کند قبایل را بروم میخواند بهمه کار مداخله میکرد هر عنصر شری را میآورد اما هرچه او آب را بیشتر گل آلود مینمود بر قوت میلون میافزود تا بجائیکه آن نا جوانمرد دانست که دلاوری که دشمن اوست البته منتخب خواهد شد کار از گفتگو گذشت و هلهله ملت را پی در پی در بارهٔ میلون مشاهده کرد بنا بر این چادر را یکشاخ نمود و آشکارا پیمان کرد که حریف را از میان بر دارد پس مشتی بندگان وحشی بیابانی را که بخرابی بیشه‌های دولتی و یغما کردن اتروری(۱) گماشته بود بروم آورد و شما آن خونخوارانرا دیدید و علت مهاجمهٔ آنانرا دانستید چه کلودیوس نیت خودرا پنهان نمیکرد و بی ملاحظه در میان مجلس سنا و مجلس ملی میگفت اگر قبول عامه را از میلون نمیتوانیم برداریم جانش را میتوانیم بگیریم و نیز وقتیکه فاوینوس(۲) از روی ساده دلی از او پرسید با وجود میلون هوسهای خودرا چگونه خواهی راند جواب داد تا سه چهار روز دیگر میلون تباه خواهد شد و کاتون که اینجا حاضر است خود این سخن را از فووینوس شنیده است .

مقارن اینحال میلون برای انجام یکی از وظایف خود مکلف

(۱) Etrurie قسمتی از خاك ایطالیا بوده است (۲) Favonius

شد به لانوویوم(۱) که مقر فرمانروائی او بود برود و این مسافرت را قانون ایجاب میکرد و ضرورت داشت و امری پنهانی نبود و کلودیوس این فقره را میدانست .

میلون بیستم ژانویه میبایست راه بیفتد کلودیوس روز نوزدهم ناگهان براه اپیوس رفته بکمین او نشست و باید حرکت ناگهانی اورا توجه کرد با اینکه همانروز در روم مجلسی تشکیل میشد که برای عملیات کلودیوس سودمند بود و یقیناً اگر او نمیخواست از پیش تهیهٔ خیانتکاری خودرا به بیند و محل و اسباب کار خودرا تهیه کند آنروز از روم غیبت نمیکرد . و نیز تفاوت احوال میلون را با کلودیوس باید مورد توجه قرار داد میلون همانروز در مجلس سنا حاضر شده غیبت را روا نداشت آنگاه بخانه آمده جامه و کفش خودرا تغییر داد مدتی هم صبر کرد تا زوجه اش آماده شود و هنگامی براه افتاد که اگر کلودیوس بروم بر گشتنی بود بر گشته بود چون بسر راه رسید کلودیوس سواره بی برك و ساز باو برخورد در حالی که نه زوجه‌اش همراه او بود نه امردانی که همیشه درسفر همراه میبرد واین خود امری فوق العاده است ولکین میلون که اکنون با این آب و تاب اورا مهاجم و قاتل میخوانند سوار ارابه میرفت جامهٔ بزرك فراخ بر خود پوشیده همراه زوجه‌اش و گروهی از خدمتگزاران مرد و زن که بهیچوجه مناسبتی با جنك و کارزار ندارند خلاصه ملاقاتشان در محلی که از املاك کلودیوس است وقت عصر واقع شد باینکه ناگهان از محل مرتفعی جمعی راهزنان مسلح بارابه میلون

(۲) Lanuvium

حمله ور شدند وارابه ران را کشتند میلون ازارابه بزیر جست وجامهٔ فراخ را ازخود دور کرده دلیرانه بدفاع پرداخت دستهٔ دیگرازمردان شمشیر بدست پیش آمدند و کلودیوس شخصاً آنها را سر کردگی میکرد بعضی پیرامون ارابه‌را گرفتند وبرخی میلون را کشته انگاشته بجان خدمتگزاران که در دنبال میآمدند افتادند و بسیاری از ایشان را هلاك ساختند وبقیه که دیدند بارابه‌راه نمی‌یابند و کلودیوس‌را شنیدند که فریاد میکرد میلون کشته شد کاری را کردند که هر کس دیگر بود از بندگان خود همین انتظار میداشت ولیکن دراینکار نه‌حکمی‌از میلون داشتند و نه او را آگاه ساختند واین بدرستی همان است که واقع شده است در این گیر ودارمهاجم کشته شد نیرو برنیرو غلبه کردبلکه باید گفت دلاوری بر جسارت چیره گشت کلودیوس جان داد و جان دولت‌وشما و بندگان خداآسوده‌شد بخت‌میلون بلند بود اما شما ودولت روم هم اقبال داشتید که او جان خودرا خواست حفظ کند جان شما را خرید اگر این عمل بیداد بوده بفرمائید تا من ساکت شوم اما گمانم این است که هر کس باشد اگر خردمند باشد عقل حکم می کند و اگر نادان باشد ضرورت ایجاب مینماید و اگر جماعت باشد قانون ملل روا میدارد واگر حیوان هم باشد طبیعت فرمان میدهد که تا میتوانی آسیبی‌راکه بتو روی نموده برای آسایش وزندگی وسلامت از خود بگردان ومیلون را محکوم نمیتوان ساخت مگر اینکه مقرر شود واز این پس همه کس بداند که چون گرفتار مهاجمهٔ راهزنان شوی یا بشمشیر آنان جان میدهی یا بحکم دادوران کشته میشوی ودر هرحال از مردن چارهٔ نیست واگرچنین باشد صرفهٔ میلون دراین‌بود

که بتیغ کین کلودیوس که بارها بروی او کشیده شده سر بنهد تا بجرم دفاع در مقابل مردم کشان بشمشیر دادوران هلاك نشود ولیکن یقین است که شما چنین عقیدهٔ ندارید وبنا براین سخن دراین نیست که قتل واقع شده یا نشده بلکه مطلب این است که گناه بوده یانبوده است واین رسیدگی نظایر بسیار داشته است در اینکه ازپیش دامی گسترده شده شکی نیست ومجلس سنا همین حکم را کرده است ولی باید دید دام را که گسترده است مجلس سنا مهاجمه را ناروا دانسته اما مهاجم را تشخیص نداده وبمن از شما خواسته است که معلوم کنید میلون‌حق داشت این کاررا بکند یا نداشت بعبارت دیگر مجرم را تشخیص کنید تا اگر میلون دام را گسترده است کیفر ببیند واگر کلودیوس کرده است میلون را تبرئه بفرمائید ،

آمدیم برسر اینکه از کجا میدانیم کلودیوس مهاجم بوده‌است بگمان من در بارهٔ چنین نفس خبیث وجانور درنده اگر بنمائیم که او از مرك میلون امیدواری بسیار داشته وآنرا آرزومند وثمرات بزرك‌از آن مترقب بوده مقصود حاصل است وبقول آن کس عمل میکنیم که گفت به بینید از این پیش آمد که صرفه میتوانست ببرد . مرد نیك به هیچ‌طمعی شرارت نمیکند اما شخص‌فاسد بکمترین نفعی‌ازبد کردن خود داری ندارد ملاحظه بفرمائید که کلودیوس از مردن میلون چه بهره ها در نظرداشت چون داوطلب ریاست دادرسی بود وجود میلون را برسر حکومت مزاحم جنایتکاری خود میدید پس چون او از میان میرفت این‌خار ازسر راه او برداشته میشد وبعلاوه اسباب‌چینی میکرد که کسانی برسرحکومت بیایند که نسبت بهوس رانیهای اوچشم‌پوشی

کنند بلکه شریك شوند و چگونه میتوانستند از غارت گریهای او جلو بگیرند در صورتی که او آنها را بریاست رسانیده بود؟ از این گذشته چگونه میتوانستند از عهدهٔ چنین نابکاری که آنسان بشرارت خو کرده وجری شده بر آیند؟ ای دادوران مگر نمیدانید چه خبر است؟ مگر از اوضاع روم آگاه نیستید وغوغائی که در این محوطه بریاست نمیشنوید ومسبوق نیستید که این آتش پاره چه احکام میخواست صادر کند وچه بلا ها بسر ما بیاورد؟ بیا ای سکستوس (۱) ترا بخدا آن مجموعهٔ احکامرا که با هم تهیه کرده بودید ومیگویند تودر میان معبر که از خانهٔ کلودیوس شبانه در ربودی بیاور نشان بده که اگر روزگار با شما مساعدت میکرد ورئیس موافق دلخواه خود برسر کار میآوردید چه تهیه ها برای ما دیده بودید وچه دستور های گرانبها باو میدادید .... به بینید سکستوس چه نگاه خشمناکی بمن می اندازد مانند همان نگاهها که پیش از این مرا تهدید می کرد وخداوندمرا از آن محفوظ بدارد تصور مکن ای سکستوس که من از تو دلتنگم کلودیوس دشمن خونخواری بود اما تو پیش از آنکه من میتوانستم چشم داشته باشم انتقام مرا از او گرفتی تو نعش خون آلود کلودیوس را ازخانه بدرآوردی وبمیدان کشیدی وبرای آشوب کردن نگذاشتی تکالیفی که باید نسبت بمیت ادا کنند و احتراماتیکه شایسته است بجا بیاورند و جسد او را نیم سوخته طعمهٔ سگان کوچه ساختی من نمیتوانم اینکار ترا تحسین کنم چون شنیع و بیدینی بود اما کیفری بود که بدست تو بدشمن من داده شد واز اینرو نمیتوانم از تو دلتنك باشم.

(۱) Sentus از همدستان کلودیوس بوده است .

باری ای دادوران ریاست کلودیوس مایهٔ بیم و هراس بود و شما میدانستید که اگر باطل السحری برای آن نداشته باشید و تریاقی برای آن زهر نیاورید یعنی مرد توانای با عزمی در مقابل او نتراشید کار خرابست آن تریاق وجود میلون بود و ملت روم همه باین عقیده بودند و برای محافظت شخص خود و مصون داشتن دولت از خطر همه برای انتخاب او رأی میدادند اما برای میلون وجود کلودیوس اسباب سرافرازی بود که همواره از خباثت های او جلو بگیرد و خودرا آبرومند سازد مرگ کلودیوس روم را از خطر میرهانید اما موقعرا برای هنر نمائی و خدمتگزاری بملت ار دست میلون میگرفت پس کلودیوس اگر مشتاق نابود ساختن میلون بود میلون نمیتوانست آرزومند نیستی کلودیوس باشد واگر بگوئید خشم و کین درمیان بود واز راه دشمنی باینکار مبادرت نمود خواهم گفت این احوال در کلودیوس بیشتر قوت داشت بلکه ادعا میکنم که میلون این احوال را نداشت او اگر از کلودیوس بیزار بود همان بیزاری بود که ما همه از راه میهن دوستی داریم ازاین گذشته وجود کلودیوس برای میلون مایهٔ شرافت ومحبوبیت بود اما کلودیوس بر میلون خشم داشت چون اولا او سبب بر گشت من بروم شده بود ثانیاً اورا بلای جان خود و مانع نیات شرارت آمیز خویش میدید ثالثاً میلون او را بدادگاه خوانده بود و تحت تعقیب او بود پس بیندیشید که مثل کلودیوس کسی با چنین وهنی که دیده بود آیا میتوانست آرام بنشیند و چه اندازه میبایست کینه ورزی داشته باشد وآیا از چنین شقاوت پیشهٔ غیر از این حالتی میتوان انتظار داشت؟ اکنون باید عادات و صفات کلودیوس و طبیعت وحالت میلون را سنجید

(در اینجا سخنور وقایعی نقل میکند و شواهد و دلائلی میآورد بر اینکه طبع کلودیوس بر شرارت و خباثت بود و فطرت میلون بر خودداری و سلامت و علاوه آن هنگام که موقع منتخب شدن او بریاست بود مناسبت نداشت که میلون دست خودرا بخون آلوده و لکه دار سازد آنگاه میگوید:) ونیز توجه بفرمائید که کلودیوس موقع را چه درست بدست آورده بود . میدانست که در روز معین میلون میباید وظیفهٔ مخصوصی را ادا کند و برای این مقصود باید به لانویوم برود پس بر او پیشی گرفت در حالیکه در همان روز انجمنی از فتنه جویان که خود او فراهم آورده بود مشغول فساد بودند و یقیناً کلودیوس اگر قصد ارتکاب آن جنایت را نداشت از آن انجمن غایب نمیشد و آن غوغارا برای پیشرفت مقاصد خود مغتنم میشمرد ولیکن میلون بمسافرت مجبور بود چون قانون اورا بادای وظیفه مکلف ساخته بود و کلودیوس این مطلب را میدانست و هزار قسم وسیله برای آگاهی از آن داشت ولیکن میلون از حرکت کلودیوس بیخبر بود چون مقدمه و سابقه نداشت و از کجا میتوانست از این امر آگاه شود ؟ وشهود چند بر این گواهی داده‌اند که کلودیوس در آن روز بنا بود در آلب (۱) درمقر تابستانی خود باشد وچون خبر مرگ کورس (۲) معمار را باو دادند بروم آمد اکنون میگوید اگر بنا بود کلودیوس در آلب باشد و بروم آمدنش بواسطه مرگ کورس بوده است پس قصد مهاجمه بمیلون را نداشته است من میگویم چنین نیست و مرگ کورس بهانه بوده است چون کلودیوس روز پیش بر بالین کورس بود و دید که او در حال احتضار است ومنهم

(۱) - Albe (۲) - Cyrus

بودم و وصیت نامه کورس راباهم دیدیم و مهر کردیم در این صورت چه جهت داشت که بفاصله چند ساعت که کورس در گذشت کلودیوس ناگهان در تاریکی شب بیاید و چرا از مسافرت شبانه پرهیز ننمود و تا صبح صبر نکرد که روز حرکت کند ؟ میلون اگر قصد قتل کلودیوس را داشت همان شب را مغتنم میشمرد و در تاریکی درجائی که همه کس میداند که دزدگاه است پنهانی میرفت و مقصود خودرا انجام میداد و مطلب لوث میشد و خون گردن گیر او نمی گردید و همه کس تصدیق میکرد کلودیوس گرفتار دزدان گردیده است و یا می گفتند آن همه بیچارگان که گرفتار تعدیات کلودیوس بوده و او اموال ایشان را برده بود یا بسیاری دیگر که در معرض همین بدبختی بودند از او انتقام کشیده اند ازاین گذشته آنروز کلودیوس که از اریسیا (۱) میآمد بخانه خوددر آلب توقف کرد اگر میلون ازحرکت او آگاه بود بر فرض که میدانست او بروم میآمد یقین میدانست که در آلب توقفی خواهد کرد پس چراآنجا بر او مهاجمه نکرد وشبانه کار خودرا نساخت ؟

پس ای داوران بگمان من همه اوضاع و احوال گواه بیگناهی ما است نفع میلون در زنده بودن کلودیوس بوده آرزوهای کلودیوس جز بمرگ میلون بر آورده نمیشد . کلودیوس غیظ و غضب سخت نسبت بمیلون داشت میلون جهتی نداشت که نسبت باو غضبناک باشد خلق و خوی کلودیوس همواره بر شرارت و تعرض بود میلون جز دفاع کاری نمیکرد کلودیوس موقع مرگ میلون را معین کرده و آشکار

۱ – Aricie

گفته بود ازمیلون هرگز چنین چیزی شنیده نشده بود موقع حرکت میلون بر کلودیوس معلوم بودولی میلون از موقع حرکت کلودیوس خبر نداشت .مسافرت میلون ضروری بود حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت میاون گفته بود چه روز از روم راه خواهم افتاد کلودیوس موقع ورود خودرا بروم پنهان داشته بود . میاون در قصد و نیت خود تغییری نداده بود کلودیوس به بهانه های بی معنی قصد خودرا تبدیل نمود میلون اگر نیت بد داشت میبایست شبانه نزدیك روم بکمین کلودیوس بنشیند ونشست کلودیوس اگر هم ازمیلون ترس نداشت میبایست در هر حال از مسافرت شبانه احتراز کند و نکرد . ازطرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع در جلو ملك کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پر قوه آنجاکار میکردند و لودیوس میتوانست ایشان را بیاری بخواهد . در چنین جائیکه مشرف بردشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند وحال آنکه محل از هرجهت برای کاودیوس مساعد بود ومطلب روشن است ونیز چگونگی واقعه حقیقت را آشکار می کند میلون در ارابه نشسته وجامه فراخ برخود پیچیده وزوجه اش در کنار او جای گرفته میرفت واینها همه عایق و اسباب اشکال کار است از آن طرف کلودیوس بیموقع وبیجهت و ناگهان شبانه حرکت می کند وهیچ علتی برای این حرکت نیست جز اینکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است همین کلود یوس که همیشه بازن سفر میرود در این موقع تنهاست با اینکه هیچوقت بی ارابه حرکت نمیکند در آن هنگام زبده سوار است بر خلاف عادت از

امردان و روسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مردانیکه برای کار زار آماده اند در حالیکه میلون اتفاقاً در آن سفر برای تشریفاتی که میبایست انجام دهد مطربان و جمعی از خدمتگاران زنانه همراه دارد .

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد ؟ جواب میگویم از آنجاکه نبایست همه‌وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود وگاهی کارها معکوس میگردد وحقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود که بمردان حمله ور شده بود بعلاوه میلون هم‌عموماً ازخود غفلت نمیکرد و میدانست که کلودیوس تشنهٔ خون اوست واز احتیاط خود داری نداشت و وسایل دفاع را از خود دور نمیساخت ونیز قضا وقدر هم در کاراست وبسا میشود که در هنگامهٔ کار زار بخت برمیگردد وآنکه غالب بود از دست مغلوب زخم میخورد خاصه اینکه کلودیوس شکم‌خواره وباده نوش ومست غرور گمان میکرد کسان میلونرا پراکنده ساخته‌است‌ونمیدانست که خودرا میان دودسته انداخته وآنها که از دنبال میآمدند مولای خودرا کشته پنداشته بکینه خواهی او حمله میبرند وخون مولای خودرا که ریخته میدانستند بخون قاتل او میشویند .

خواهند گفت « پس چرا میلون آن بندگان را آزاد ساخت ؟ هرآینه‌جزاین نبود که میترسید آنها بزیر شکنجه درآیند وبشرکت در قتل کلودیوس اقرار کنند » . اما من میگویم بشکنجه و استنطاق چه‌حاجت است ؟ اگر مقصود کشف قضیه ومرتکب است میلون خود اقرار دارد اگر برای این‌است که معلوم شود حق بود یانبود این‌فقره

از شکنجه واستنطاق دانسته نمیشود. میپرسند برای چه بندگان خود را آزاد نمود جواب میدهم در پاداش خدمتیکه بمولای خود کرده بودند آزاد کردن هم کافی نبود وبقول کاتن آن مرد ارجمند که در مجمع پر هیاهو سخن گفت هر چه بآنان پاداش میدادند بجا بود بندگانیکه این اندازه جانفشان وجوان مرد وباوفا باشند که جان مولای خودرا بخرند و نگذارند دشمن کام شود دربارهٔ آنها چه باید کرد آیا آزاد کردن کمترین مزد آنها نبود؟ خوشا بحال میلون که در میان همه بد بختیها لا اقل توانست این تکلیف را نسبت ببند گان دلسوز خویش ادا نماید.

میگویند بندگان که باستنطاق در آمدند گناه را بگردن میلون دانستند. میدانید کدام بندگانند؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش ازخانهٔ خودآورد وباستنطاق کشید. عجب شاهد های عادلی! در حقیقة میتوان مطمئن بود که این شهود بآزادی و موافق حقیقت گواهی داده‌اند کسیکه باو میتوان گفت اگر چنین گفتی بسه پایه ات می بندم واگر چنان بگوئی آزادت میکنم البته شهادتش پذیرفته است لااقل اگر همین بندگان را هم از یکدیگر جدا کرده و جائی نگاه داشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند وبلا فاصله پس ازواقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنها بدست آید اما آنان زیاده از سه ماه در اختیار مدعی ما بوده و خود او آنها را باستنطاق کشیده است در این صورت پیداست که این گواهی چه حال دارد.

با همهٔ این دلایل واضح وقرائن وامارات روشن اگر بازحقیقت

بر شما معلوم نگردید واز بیگناهی و پاکی میلون مطمئن نشده اید بیاد بیاورید که او با کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تشویش وپریشانی بآسایش خاطر فوراً بروم آمده بمیدان وارد شد در حالیکه سنا آتش گرفته بود وچه قوت قلبی نشان داد و چه سخنها گفت وچگونه از ملت وسنا تمکین کرد بلکه بی حربه و سلاح تسلیم لشکریان شد وخودرا در تحت اختیار رئیس کل که مجلس سنا برای دولت معین کرده بود گذاشت آیا اگر از خود مطمئن نبود باین آسانی تسلیم میشد خاصه هنگامیکه پمپه را متوجه همهٔ گفتگوها و نگران و گرفتار سوء ظن میدید؟ ای دادوران حقیقت این قسم تأثیر دو طرفی میکند آنکه بیگناه است بیترس وباك پیش میآید و گناهکار را منظرهٔ عذاب و کیفر فرا میگیرد واز همین رو بود که در مجلس سنا همه میلون راذیحق دانستند وچگونگی واقعه را در نظر گرفتند وآرامی خاطر واستوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند. البته بیاد دارید کهچون کلودیوس کشته‌شد دشمنان میلون وبیخبران چه تصورات کردند وچه افسانه ها ساختند بیقین میگفتند بروم نخواهد آمد وحال که کلودیوس را در حین خشم و بیخودی کشته و کینه خویش را کشیده و دشمن را بسزا رسانیده البته به آسانی از میهن دست میکشد و میرود ونمیدانستند اواگر دشمن شخصی‌را از میان برداشته دولت را هم از خطر رهانیده است خودرا بمعرض هلاك آورده اما ملت را نجات داده است پس البته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید وثمرات جانفشانی خویش را بما میدهد. بعضی دیگر مقاصد عجیب مانند کاتیلینا باو نسبت‌میدادند و میگفتند مهاجمه خواهد

کرد علم طغیان خواهد افراشت بروم لشکر خواهد کشید ریاست را بزور خواهد گرفت . بیچاره خدمتگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فراموش میشود وچه نیات جنایتکارانه بآنها میدهند این گفتگوها همه واهی بود و رفتار شرافتمند و قانون خواهانهٔ میلون بیگناهی اورا آشکار نمود با اینهمه دست از افترا زدن باو بر نداشتند چنانکه اگر متانت او نبود و اعتماد کامل بپاکی خود نداشت البته پریشان میشد اما او هیچ تزلزلی بخود راه نداد و بآن سخنها اعتنا نکرد و ناچیز شمرد گناهکار هر قدر متهور باشد چنین محکم نمی ایستد بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمیکند (اینجا داخل بعضی جزئیات میشود و شرحی نسبت به پمپه خوش آمد گوئی میکند و بدادوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باك مدارید و از روی انصاف رأی بدهید . آنگاه میگوید) : میلون چه میگوید ؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده است نامردی است که بانوان محترم رومی اورا در مکان مقدس دیدند که بزناکاری آمده بود کسی است که مجلس سنا خود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهتك نموده و بارها استحقاق قتل را دریافته بود کسیکه آلوده بزنای با خواهر خود بود کسیکه بزور بندگان مصالح خود مرد محترمی را که سنا و ملت روم بلکه همهٔ اقوام اوراپدر میهن و نجات دهندهٔ همشهریان میخواندند از روم بیرون کرد کسیکه کشورها را داد و ستد میکرد و بمیل خاطر خود بخش مینمود کسیکه درهمین میدان خونریزیها کردو خنجر بدست بزرگترین و عفیفترین مردم روم را مجبور بخانه نشستن کرده بود کسیکه در هوسرانی و فسق و فجور از هیچ شناعتی باك نداشت کسیکه معبد را

آتش زد برای اینکه از تقلباتش در دفاتر نفوس اثری باقی نماند کسیکه نه حق قائل بود نه قانون رعایت میکرد نه کسی را مالك چیزی می دانست کسیکه پس از نزاع جوئیها و ترافعهای ناحق بالاخره با کمال بی اعتنائی بمحاکم و قوانین باحربه و جمعیت آشکارا مهاجمه کرده و میراث دیگری را ضبط نمود کسیکه بتاراج کردن اموال مردم اتروری قناعت نکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان شما بدادوری نشسته حمله کرده و میخواست بضرب شمشیر اورا از املاك خویش بیرون کند (چند فقره دیگر از این نوع کارها نقل میکند که همه واقع شده بود)

و چنانکه می بینید و میدانید کلودیوس نه بدولت روم دست رد میگذاشت نه بمردم نه بنزدیك نه بدور نه بخویش نه به بیگانه اما از بس این کارهای او عادی شده بود برای کسی شگفتی دست نمیداد و همه باین احوال خو کرده بودند وحس مردم کندی گرفته بود اکنون بفرمائید آسیبهائی که برای شما آماده کرده بود چگونه از خود می گردانیدید ؟ بار را اگر میبردید چگونه میبردیدو اگر میگذاشتید چگونه میگذاشتید ؟ اگر او بریاست میرسید نه بزرگ میدانست نه کوچك خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زنهای شما از شر او محفوظ نبودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگرنه قصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد و اموال دولت و ملت را ببرد ؟ پس اگر میلون شمشیر خون آلود خودرا بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کشتم و شر اورا از سر شما گردانیدم و از این عمل من عدالت و قانون و امنیت و عفت در روم محفوظ ماند آیا اورا تصدیق

نمیکنند ؟ آیا هیچگاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است ؟ آیا هرگز ملت روم و مردم ایتالیا و تمام دنیا چنین شادی و خوشی دیده بودند ؟ من شادیهای نیاکان راندیده ام که چگونه بوده است امافیروزیهای بزرك و نمایان سرداران زمان خودمان را دیده ام و گواهی میدهم که هیچوقت عموم مردم چنین ذوق و مسرتی درنیافته بودند . ای دادوران این پیشگوئی مرا باور کنید که امیدوارم شما و فرزندانتان این ملت را خوش و فیروز به بینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس جان نداده بود مااین منظرهٔ سعادت‌را نمیدیدیم و من اطمینان دارم که این امید بر آورده میشود و همین سال این خود سریها از میان میرود فتنه‌جویان مقید خواهند شد قانون و دادگاه محترم خواهد گردید و ریاست پمپه تاریخ نجات روم خواهد بود اما کیست که ادعا کند که این بهبودی ها باوجود کلودیوس صورت پذیر میشد و اگر آن دیوانه تسلط میافت کهمی‌توانست ضمانت کند که شمااز دارائی و نعمتهای خداداد خود بهره‌مند بمانید؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات‌مرا تنها نتیجهٔ دشمنی من باکلودیوس بداند و بگوید از روی خشم و کین از راه عدالت و داد منحرف شده است راست است که من موجبات بسیار برای عداوت با او داشتم اما همه همشهریان مانند من اورا دشمن میدانستند و عداوت من در ضمن نفرت عمومی مستهلك بود درست توجه بفرمائید سخن از مرك کلودیوس میرود اینك من بشما میگویم چون فرض محال محال نیست همه چیز را میتوان در عالم خیال بتصور آورد فرض کنید برای مبری شدن میلون من توانائی داشتم که کلودیوس را دوباره زنده کنم و چنین میکردم . . . . به بینید رنك همه پرید پس کسیکه فرض محال

زنده شدنش چنین هولناك باشد اگر در واقع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی را برای همین پمپه که امروز رئیس ماست و از او دلاورتر کسی نیست فرض کنیم آیا ممکن بود بچنین کاری اقدام کند و آیا احیای این یك نفس را موجب هلاك نفوس بسیار نمیدانست؟ پس ای دادوران شما کسی را که راضی نیستید زنده شود چگونه برای مرك او کیفر قائل میشوید و کسیکه قانون را پایمال میکرد چگونه بنام آن قانون برای او کینه خواهی میکنید ؟ و کسیکه این خار را از سر راه شما برداشته و چنین شر بزرگی را از شما گردانیده چگونه اورا مجازات میدهید ؟ این عمل مایهٔ شرافت و افتخار او باید باشد چرا باید برای اوطلب عفو نمود ؟ راست است که اواز جان خود دفاع کرده اما حقوق شما را محفوظ داشته است و از این جهت باید پاداش نیکو به بیند اما اگر با اینهمه شما عمل اورا نپسندید (اگر چه نمیدانم چگونه میتوانید نپسندید) و اگر همشهریانش از چنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم ناسپاس دوری بجوید همه در شادی و کامرانی باشند و آنکه مایهٔ این کامرانی شده ناکام بماند و ما میدانستیم که در تنازع با خائنان اگر تحصیل شرافت میکنیم خودراهم بخطر میاندازیم و البته تاخطر نباشد شرافت حاصل نمیشود و من خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آنهمه مخاطرات رو برو نمیشدم آیا چنان فضیلتی درمی یافتم؟ نشانهٔ مردانگی همین است که در راه خدمتگزاری بمیهن با رشك وحسد و رنج و تعب برابر شوی و جان خودرا بر کف دست نهی اما اگر بر خدمتگزار ملت است که از این مشقات بیم نکند بر ملت نیزهست

که خدمات مردمان بزرك را منظور بدارد و بهرحال اگر نسبت بمیلون سپاسگزار باشید او سرافراز خواهد بود و اگر هم نباشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست اما ای دادوران بدانید که این سعادت را از بخت بلند خود و اقبال روم و فضل خداوند دارید و که را یارای آنست که منکر این معنی شود ؟ مگر آنکس که پروردگار را انکار کند وروشنائی خورشید را نبیند وحرکات منظم ومجلل اجرام آسمانیرا مشاهده نکند و گشت روزگار را نفهمد وخرسندی نیاگان را که چنین آداب ورسوم وعقاید ارجمند برای ما بمیراث گذاشته اند در نیابد و لیکن من میگویم آن قدرت الهی وجود دارد . تنهای ما که افزار های سست ناپایدارند دارای مبدأ حس وجان میباشند این دستگاه پهناور با عظمت طبیعت چگونه از چنین مبدائی تهی تواند بود ؟ آیا چون او را نمی بینیم باید منکر شویم ؟ پس باید منکر روان خویش نیز باشیم که مایهٔ حس وفکر ماست وهمان جوهر مجرد است که مرا جان میدهد وخرد میآموزد وحال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمیبریم ونمیدانیم کجاست. باری آن قدرت وعظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد و اوست که بلای بزرك را از ما گردانیده و کلودیوس را برانگیخته است که دیوانه وار بدشمنی بسی باك حمله برد تا شقاوت زبون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گردد آری ای دادوران این کار کار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفریت را از پادر آورد وبدین را قربانی اما کن متبرك کرد پشته های مقدس وبیشه های مبارك ومعبد های ویران شده که بادیانت رومیان بظهور آمده وبا آن شریك بودندو یکنفر نابکار سایبانهای

آنها را باتبر جور و ستم خود بخاک افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را برپا کرد همه براین امر گواهی میدهند . ایخداوندی که دست کافرمنش آن غدار دریاچه ها وبیشه ها و کشت زار های ترا با آنهمه جنایتها ورسوائیها آلوده کرد مگر نه دریای غضب تو به جوش آمد واو را بسزای خود رسانید و اگر چه دیر رسانید خوب رسانید ؟ و آیا رفتار ناشایسته کسان خود کلودیوس بهترین دلیل بر خشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل جنازه و تشییع و نوحه سرائی وعزا داری وآدابی که دراین موقع حتی دشمن بدشمن دریغ نمیکنند برای اوبجا نیاوردند وجسد اورا بی ملاحظه طعمهٔ آتش ساختند؟ پیدا ست که خدا نخواست یکنفر پدر کش ملعون انجام کارش بشرافت مقرون باشد .

حقیقت این است که من برملت روم نا گوار میدانستم این اندازه از چنین وجود ناچیزی برد باری کنند زناکار وآلوده کنندهٔ مقدسات که بود احکام هیئت محترم سنا را که حقیر میشمرد دادگاهها را که به رشوه ملوث میساخت تأسیسات خردمندانه را که همه طبقات ملت برای سلامت ونجات عامه برقرار کرده بودند پایمال میکرد مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن وفرزندانم راخوار وخفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت وافراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانهٔ برادر مرا بآتش سوزانید وخراب کرد اتروریا بباد غارت گرفت مردم را از خانه های خود. شان میراند هر روز جسارتی تازه وجنونی از نو سر میداد روم وایتالیا وسراسر کشور میدان تاخت وتاز اوشده وباز کفایت نمیکرد وقوانینی

آماده مینمود که ما را زیر دست بندگان ما بسازد برهرچه چشم‌طمع میانداخت همهٔ حقوق ساقط میشد با اینهمه هیچکس مانع وعائق نیات او نبود مگر میلون واز همین رو خداوندان آن راهزن نادان را بر انگیختند که بمدعی خود حمله کند و بجز این راهی برای دفع شر او نبود وخدا بدل او انداخت که قصد جان یکنفر دلاور کند وازاین راه دولت وملت نجات یابد کسیکه در مرك او مجلس سنا یعنی خانهٔ بزرگواری ملت را آتش بزنند در زندگانیش چه میکردند؟

باری بقدر کفایت حجت آوردم و شاید زیاده روی هم کردم اکنون ای دادوران دیگر تکلیفی ندارم جز اینکه ازشما برای دلاورترین مردم استرحام کنم اگر چه او خود اهل استرحام نیست و اینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست و دیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم یك اشك درچشم میلون ندیدیم وچهره اش آرام وآوازش محکم وسخنش یکسان است چنین کسیرا باید قدر دانست مردمان ناچیز که خاك میبوسند وعفو در خواست میکنند طبع ما ازآنها بیزار میشود اما آنکس که بیترس وباك است و باکمال سر فرازی گردن به شمشیر مینهد از او باید رعایت کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد ومن همواره او را میشنوم که دعای همشهریان را بر زبان دارد وخوشی وسعادت آنها را ازخدا میطلبد ودوام وبقای روم را میخواهد ومیگوید آسایشیکه من برای همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هرچند که من خود از آن بهره مند نباشم اگر درخوشی وکامرانی ملت شریك نشدم باکی نیست چون رنج وتعب ایشان را مشاهده نمی کنم. میروم واول مکانیرا که آنجا آزاد باشم پناه گاه خود قرار می

دهم وبا حرمان از آرزو ها وامیدواریها که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم. خود را درمقابل خنجر کلودیوس فدای سنای بیقدرت و بزرگان بیدستگاه و نیکان بی پشت و پناه کردم ونداستم که یکباره از من دست میکشند و مرار ها میکنند ترا ای سیسرون بوطن باز گردانیدم ونمی دانستم که خودبزودی آواره میشوم. کجاست آن سنا وکو آن بزرگان که ما سنك آنها را بسینه میزدیم؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند و چرا خاموش شد آن زبان چرب و آن بیان نرم و شیرین تو که همواره بر دلسوزی بیچارگان بکار میبردی و آنها را آسوده میکردی؟ من که هزار بار جان شیرین را نثار شما کردم چرا از آن تفقدات و آن فصاحت وبلاغت بی نصیبم؟

اما ای دادوران او که این سخنان‌را میگوید مانند من اشك نمی ریزد می بینید که‌چگونه آسوده نشسته‌است میگوید من نسبت بیوفائی و ناسپاسی بهمشهریان نمیدهم ضعیف وپر احتیاطند یاد آوری‌میکند که مردمان فقیر مسکین را که‌کلودیوس برای چپاول اموال شما بر انگیخته بودمن برای حفظ جان و مال شما جلو گیری کردم و از دارائی خود بآنها بخشیدم تا چشمشان سیر شود و متعرض بزرگان کشور نباشند و همین زمان نیز مجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب و هنگامه مرا مورد اعتماد خود ساخته و از زحمات و خدمات من قدر دانسته وشکر گفته و من‌از این تفقدات پی در پی‌سپاسگزارم و هر جا که‌سر نوشت من مرا بآنجا بکشاند این یادگارها را با خود میبرم ریاست من اگر رسما اعلام نشد باك ندارم آرزوی من این بود

که همشهریان مرا باین سمت نامزد کنند کردند از اینکه تشریفاتی بعمل نیامد چه زیان است ؟ مردمان بلندهمت فضیلت را میخواهند نه پاداش فضیلت را و زندگانی من شرافتمند است زیرا چه شرافتی بالاتر از اینکه شخص میهن را از خطر رهانیده باشد ؟ کسانیکه مردم قدر جان فشانی آنها را بدانند البته سعادتمندند اما آنها هم که خدمتی کرده و فراموشی نصیبشان شود بی سعادت نیستند بهترین پاداش فضیلت نام نیک است که اگر عمر میرود نام میماند غایب حاضر مینماید و مرده زنده بنظر میآید و بالاخره فضیلت است که نردبان عروج بر فلك سروری و مایهٔ نام جاودانی است و من میدانم که مات روم همیشه از من یاد خواهد کرد و همین امروز نیز هرجا دشمنان آتش کین نسبت بمن بیفروزند گروهی هم بذکر خیر و ستایش من زبان میگشایند . به‌بینید که الان مردم اترووری بنام من چه جشن و سروری دارند هنوز صد روز از مرك کلودیوس نگذشته که خبرش بهمه جا رفته وشادیش همه‌را گرفته است پس این‌تن نا پایدار هرجا باشد تفاوت نمیکند و آوازه من همه‌جا شنیده میشود و نام من جاودان و باقی میماند .

ای میلون تو بارها این سخنانرا در غیاب این کسان که اکنون بما گوش دارند بمن گفتهٔ اکنون من در حضور این جماعت بتو میگویم دلاوری تو برتر از آنست که من بتوانم بستایم اما هرچه بزرگواری‌تو نمایانتر میآید اندوه من ازجدائی تو بیشتر میشود و درد اینجاست که اگر ترا از من دور کنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خودرا سبك کنم و از اینکه این ریش را بر دل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند بلکه گرامی ترین دوستانند و کسانیکه این

مصیبت را بر من وارد سازند همواره در خیر من کوشش داشته اند زیرا ای دادوران هر زخمی شما بمن بزنید اگر چه محکومیت میلون باشد که کاری ترین زخمهاست من فراموش نمیکنم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگر مهر مرا از دل بیرون برده و سببی موجب رنجش شما از من شده است چرا بر میلون خشم برانید وخود مرا مورد قهر نسازید ؟ چون خوشبختی من در اینست که بمیرم وچنین محنتی نبینم . ای میلون تنها خوشدلی که‌من امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود در بارهٔ تو ادا کردم برای تو مردم توانا را از خود رنجانیدم و خودرا سپر تیغ دشمنان تو ساختم دست تضرع و در خواست پیش کسان دراز کردم تورا بدارائی‌خودم و فرزندانم شریك نمودم و امروز اگر آسیبی بتو بخواهند برسانند آنرا بر خود میخرم و روا میدارم بیش از این چه بایدم کرد و چه بایدم گفت و جز اینکه هر سر نوشتی برای تو بنویسند خودرا در آن شریك سازم چگونه از عهدهٔ وامداری و سپاسگزاری تو بر آیم ؟ بهر حال من از هیچ چیز دریغ ندارم و برای قبول هر پیش آمدی حاضرم و شما ای دادوران بدانید که آنچه در بارهٔ میلون حکم میکنید یااینست که نعمتهای خودرا بر من تمام میفرمائید یایکسره هر منتی بر من دارید باطل میسازید . اما میلون از این ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که از این باد ها بلرزد غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد مرك را پایان زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد زهی سعادت او که این صفت دارد وخم بابرو نمیآرد اما ای داد وران شما چه میگوئید آیا با خاطره ها که از او دارید شخص او را میرانید ؟ آیا در روی زمین برای چنین مجمع فضایلی از روم که زاد بوم

اوست جائی را شایسته نمیدانید؟ ای کسانیکه مدافع میهن بوده اید و خون خود را چنان بیدریغ برای نجات ملت ریخته اید از شما در خواست میکنم که چنین دلاوری از همگنان خودرا باقی بگذارید آیا ممکن است دادگرترین مردم را مطرود و از خود دور سازید و اورا بخواری و غربت بیندازید؟ وای بر من ای میلون بدستیاری همین رومیان بزرگوار بود که تو مرا بمیهن باز گردانیدی و من نتوانم ترا برای میهن نگاه بدارم؟ بفرزندانم که ترا مانند پدر مینگرند چه بگویم؟ ببرادرم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست و شریك غم و اندوه من بوده چه جواب بدهم؟ بگویم همان کسان که با او سازش کردند تا مرا نجات داد با من سازش نکردند تا اورا برهانم؟ و در چه مورد؟ در موردی که همه مردم این کشور با من هم آرزو بودند چه کسان؟ کسانیکه مرگ کلودیوس برای ایشان فوزعظیم بود. و در خواست کننده که بود؟ من بودم مگر من گناه کرده ام؟ آیا نابکاریهای کاتیلینا را که کشف کردم و جلو گرفتم گناه من است؟ و من میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من میرسد از همانجاست. پس چرا بمن اجازه دادید که بروم بر گردم؟ آیا برای این بود که پیش چشم من این در را بروی کسانی که آنرا بروی من گشوده اند ببندید؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناکتر از مفارقتم باشد زیرا اگر کسانیکه مرا باز گردانیدند از آن رانده شوند اینجا برمن زندان خواهد بود.

هرچند این نفرین است که بمیهن خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نمیمرد و رئیس داد رسی میشد و من این

منظرهٔ غمناك نمیدیدم. خداوندا چه روح بزرگی باین مرد عطا فرمودهٔ که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پاداش به ناسزا ببینیم باکی نیست آیا چنین کسیکه خداوند اورا برای شرافت این خاك بدنیا آورده رواست که دور از این خاك از دنیا برود وجان فدای میهن نکند؟ بزرگواری اورا همه بیاد داشته باشید ومگذارید دور از این کشور بخاك برود. کسیرا که همه شهرها برای بردن او آغوش میگشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود؟ زهی سعادت مرزی که اورا دریابد وبد بخت دیاری که اورا براند واز دست بدهد وقدر نداند.

دیگر بس میکنم که نه اشك مجال گفتن میدهد نه میلون اجازه اشك ریختن همینقدر ای دادوران یك چیز از شما درخواست دارم و بس وآن اینست که چون رأی میدهید تنها بعقیده وانصاف خود مراجعه کنید وبدانید که آن رئیس کل که شمارا درین قضیه بدادوری بر گزید خواست درست ترین وخردمند ترین واستوارترین مردم را بر گزیند واگر دلیر باشید وبی طرفی نشان دهید وداد کنید از هیچ رو برشما خرده نخواهد گرفت.

بخش دوم

خطابه هائیکه سیسرن ایراد کرده بعضی از نوع سخنوری سیاسی وبعضی قضائی ویا تشریفاتی است وبیش ازصد فقره است واز آنجمله نزدیك بیك نیمه در دست است و باقی از میان رفته است خطابه دفاعیه میلون را که نقل کردیم. شاهکار سخنوری قضائی او ست خطابه های قضائی وحتی سخنوری های تشریفاتی سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه‌های قضائی معروف او در اقامه دعوی بر شخصی ورس (۱) نام بود که در حکومت سیسیل (صقلیه) تعدی واجحاف بسیار کرده بود. از خطابه های سیاسی او آنچه معروف تر است سخنوری هائی است که در قضیه کاتیلینیا نموده وچندین خطابه که بمخالفت انتونیوس ایراد کرده وپیش از این بآن امر اشاره کرده‌ایم وآن خطابه هارا بر حسب مشابهت با خطابه های دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیك خوانده اند. از گفتارهای مزبور نمونه بدست دادن بی‌حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آنها بتوضیح وشرح وبسط بسیار محتاج است ویکی دو فقره هم نمیتوان اکتفا کرد بنابراین از نقل آنها خود داری میکنیم.

پس از واقعه کلودیوس که خوانندگان از آن مسبوق شدند پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالیکه قیصر در کشور های خارجی مشغول فتوحات بود و کراسوس در ایران شربت مرگ چشید ویکی از مردان سه گانه روم از میان رفت پمپه وقیصر که هردو سری پر شور

Verres -- 1

داشتند باهم سازش نکردند وقیصر لشکریان خودرا بر داشته بایتالیا آمد ودراین کشمکش هریك از رجال روم هوا خواه یکی از این دو سردار شدند سیسرن جانب پمپه را گرفت اما آنها کارشان بجنك کشید وپمپه مغلوب گردید وقیصر بتنهائی بصاحب‌اختیاری روم وسراسر آن دولت پهناور رسید رجال روم جز تمکین از سیادت قیصر چاره ندیدند بعضی هم که در مخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس (۱) نام‌داشت پس از آنکه زمامداری مطلق قیصر مسلم شد دوستان مارسلوس در مجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند واو هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید وباز گشت او را برم پذیرفت اعضای سنا همه بسپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی با کمال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت ومیدانست که او با مارسلوس دوستی ویگانگی دارد واز تفقدی که نسبت باو بعمل آمده البته شاد شده است وبنابراین چشم داشت که سیسرن همزبان بیاید وهمچنین شد وچون همه اعضاء سنا مراتب سپاسگذاری خود را نسبت بقیصر اظهار کردند سیسرن برخاست وبجای تعارفات رسمی ظاهری دراظهار امتنان ازقیصر ومدح او داد سخن داد وارتجالا خطابه ایراد کرد که در نوع خود بی نظیر است وما آنرا بفارسی در میآوریم.

Marcellus -- 1

بزرگی دولت نمودی امروز مارسلوس از اتفاق آراء اعضای سنا و عفو و بخشش بزرگوارانهٔ تو پاداش همه زحماتی که در مدت عمر کشیده بود دید و اگر او بچنین نعمتی سر فرازانه رسید تو هم که این نعمت را دادی سربلند شدی زهی سعادت مارسلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد و کیست که بیش از او این شادی را سزاوار باشد و کجا میتوان این اندازه نجابت و امانت و دانش دوستی و اخلاق فاضله و هر نوع استحقاق برای مدح و ستایش نشان داد ؟ ای قیصر طبع هر چه سرشار باشد بلاغت هر چه رسا باشد عبارت هر چه پر معنی باشد هنرهای تورا نمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد با اینهمه میگویم و از راست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرها که ازین پیش نمودهٔ با این رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکنند . بارها دراندیشهٔ خود ودر گفتگوهایم با دوستان از فتوحات تو یاد کرده ام و با فیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل واقوام نیرومند دیگر سنجیده ام و همواره بزرگی اقدام و شمارهٔ کارزارها و پهنای کشور گشائی ها و سرعت پیشرفتها و گوناگونی نبردهای ترا برتر از هر کس که در دنیا مشهور و نامی شده یافته‌ام و از آن لذت برده ام و هر دفعه گفته ام هیچکس اینهمه راههای دور و دراز را درجهان گردی نه پیموده است بسرعتی که قیصر در جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه وهم و تصور بیرون و هر کس منکر شود مجنون است اما از آن بزرگتر هم کار هست چرا که افتخار های جنگی خرده گیران نیز دارد میگویند شرافت فتوحات

سپاسگزاری سیسرن از قیصر درکار مارسلوس

سروران - مهر خاموشی که از دیر گاهی بر زبان گذاشته بودم از ترس نبود رعایت مناسبات میکردم ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمانهای پیش آنچه در دل دارم از روی راستی بگویم و چگونه خاموش بمانم که از مردی با این توانائی بی نهایت و دانش شگفت انگیز چنین مهربانی بی اندازه و رأفت و مروت تام و تمام مشاهده کردم؟ قیصر چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مارسلوس را رخصت داد بیك کرشمه دو کار کرد هم بمجلس سنا از حیثیت و اعتبار مارسلوس بهره بخشید هم مرا بذوق آورد که اگر عقل و تجربهٔ دارم در این مجلس و برای این ملت بر طبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی من بسیار دلتنك بودم که چنان کسی را که بامن در دنبال یك پرچم قدم زده است دیگر با خود همراه نمیدیدم و دلم بداز نمیداد که بر خود روا بدارم که از آن دوست وفا دار و همسر سزاوار که همواره در کار و مطالعات با من شریك بوده دور باشم و باز در میدان سخن جلوه گری کنم . پس دری را که اینهمه مدت برروی من بسته شده بود ای قیصر تو امروز گشودی و در این مجلس مانند آفتاب روشن نمودی که این ملت از تو چه امیدواریها میتواند داشته باشد و من این معنی را از آنچه با چندین نفر از همشهریان و با خود من کرده بودی دانسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم از شبهه بیرون آمدند که دیدند تو با همه آزردگی ها که داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مارسلوس بجا آوردی و رنجش و نگرانی خودرا فدای آبروی این هیئت و

همه مخصوص سرداران نیست سربازان نیز در آن شریکند و منکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان و مساعدت موقع و مکان و دستیاری همدستان و نیروی ناوگان و فراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد و از همه بالاتر بخت و اقبال است که در جنك و جدال پیشرو سپاه است و سرکردگان را پشت و پناه اما ای قیصر شرافتی که تو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بزرگی تنها متعلق به تست و نه سرکرده و سرباز در آن شریکند نه شمشیر و نیزه در آن دخیل و بخت و اقبال هم نمیتواند در این عمل لاف بزند و بهره ادعا کند و باید مقر شود که این غنیمتی است که ترا به تنهائی دست داده است چون بخت و اتفاق یار تهور و جسارت است و این کار که تو کردی همه اثر خردمندی و حکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری و وحشت انگیز و بجمعیت بیشمار بودند و در سر زمینهای پهناور سکنی داشتند و هر گونه وسایل برای ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگر نه آخر آنها مغلوب شدنی بودند چون هیچ قدرت بشری درجهان نیست که بنیرو از پا در نیاید اما نفس خودرا مغلوب کردن و خشم خویش را فرو خوردن و فیروزی خودرا سبك ساختن ودشمن مقهور را که حسب و نسب و دلاوریش مشهور است بلند کردن و بر مفاخرت و عزت او افزودن از حد بشر بالاتر است و آنکس که چنین میکند خود را برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمه زبانها خواهند ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از زبانها نخواهد

افتاد اما تفصیل بهترین کارهای جنگی را که مردم میخوانند از هیاهوی لشکریان و غوغای شیپور و کرنای آزرده میشوند و لیکن چون از کسی کارهائی می بینند که ناشی از رأفت و مروت و عدالت و ملایمت و حکمت است خاصه اگر در حال غضب باشد که دشمن عقل است و از کسیکه مظفر و منصور و مست کبر و غرور است خاطرها شاد و مسرور میگردد تا آن اندازه که تاریخ و افسانه در این مورد بی تفاوت است و نسبت بچنین دلاوران اگر موهوم هم باشند دلبستگی دست میدهد تا چه رسد بتو که در برابر چشم ما مصوری و شکل و شمایلت را می بینیم و افکار و نیاتت را میشناسیم و میدانیم که مصمم هستی آنچه پس از خرابیهای جنك باقی مانده محفوظ بداری در این صورت چرا نام ترا بلند نکنیم و در ازای نعمت جان نفشانیم ؟ هر مهر و محبتی که بر تو بورزیم بجاست و در و دیوار اینکاخ شادی میکنند و سپاس میگذارند که تو در اندك زمانی رونق این مکان را بر گردانیدی و باین کرسیها باز فر و شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی با عفت و نمونهٔ کامل از مهربانی برادرانه بود و این مارسلوس از بازماندگان اوست تو ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داشتی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است که همه آنها را احیا فرمودی پس شبهه مدار که این روز فیروز ترین ایام زندگانی پر افتخارتست و این شرف تنها بتو عاید است آن فتوحات که با فرماندهی تو دست داده البته کارهائی درخشان است جز اینکه

در آنها شریك بسیار داری اما در این فتح امروزی هم سرداری وهم سربازی و این منتهای شرافت است آن غنایم وفتوحات بمرور ایام محو میگردد زیرا هیچ اثری از آثار بشر نیست که بطول زمان کهن ونابود نشود اما این داد و مهربانی هر روز رونقی از نو میگیرد و آنچه گذشت روزگار از کارهای دیگر تو میکاهد بر فضایلت میافزاید. پیش از این کسانی را که در جنگهای داخلی سر برافراشته بودند بکرامت و عدالت زیردست کرده بودی امروز بر نفس خود چیره شدی نمیدانم بیانم بمرادم وافی هست یا نه میخواهم بگویم امروز تو بر فیروزی غالب شدی چون آنچه را فیروزی از مغلوب گرفته بود تو پس دادی فیروزی تو مارا محکوم بمرگ کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو تنها کسی هستی که براستی فیروزی چون بر قوت و شدت فیروزی خود غلبه کردی.

اکنون ای سروران نتایج این عمل را بنظر بگیرید: ما که بخت نامساعد در این روزگار پر آشوب بجنك و جدالمان انداخت اگر از ضعف بشریت بری نبودیم آخر نه کم از اینکه جنایتی مرتکب نشدیم مارسلوس که قیصر بخواهش شما اورا باین کشور باز میگرداند ومن که او بطیب خاطر خویش بروم و بخودم وا گذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایهٔ حیثیت و اعتبار ما میباشند اینها هیچیك دشمن نیستند که او بسنا بر گردانیده است و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده اند و اکثر کسانیکه بمنازعه برخاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند چنانکه من خود در تمام مدت این جنك همواره

نصیحت میکردم که راه آشتی را باز بگذارند و دردمند بودم از اینکه سازگاری دست نمیآید و کسی بنالهٔ مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گوش نمیدهد و من هیچگاه جنگ خانگی را روا نمیدانستم و هر کس صلح طلب وقانونخواه ودشمن جنگ و نزاع بود سخن مرا میشنید. واما بهمه. من پیروشخص او بودم نه فرقهٔ که اورا آلت اغراض خود میخواستند و هیچ سود و امیدی در دل نداشتم و تنها از راه سپاسگزاری خودرا درمعرض هلاك گذاشتم وافکار من پنهان نبود ودر همین محفل عالی پیش از آنکه زد وخورد شروع شود هزار بار دعوت بصلح کردم وحتی پس از آنکه آتش فتنه بالا گرفته بود نیز از جان باختن نترسیدم و همان سخن را گفتم و آنها که اندك قوهٔ فهم و تمیز داشته باشند میدانند که قیصر با کمال بی میلی دست بشمشیر برد چنانکه هر کس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگرانرا براند و اگر این صلح طلبی را همه در زمانی نشان داده بود که نتیجهٔ جنگ مشکوك و احتمال مغلوب شدن میرفت عجب نداشت اما پس از فتح و فیروزی صلح جویانرا نواختن شکی باقی نمیگذارد که او مسالمت را بر غلبه یافتن برتری میداده است.

دراینخصوص من از مارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه در وقت صلح وچه در زمان جنگ ما هم آواز بودیم و چه بسا اورا دیدم که از غرور بعضی اشخاص هراسان واز نتایج فیروزی ایشان نگران بود و از همین رو که ما این تندیها را مشاهده کرده ایم قدر فتوت قیصر را بیشتر میدانیم چه اکنون علل را نباید در نظر گرفت فیروزیها را باید بهم سنجید ای قیصر ما دیدیم که چون جنگ بپایان رسید تو شمشیر

در نیام کردی و فتح و فیروزی خود را نمایش ندادی و اگر از همگنان ما کسی از دست ما رفت در حین زد و خورد بود و از قهر و غضب تو کسی جان نسپرد و همه کس تصدیق دارد که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز جان میدادی چنانکه هر کس از کارزار جان بدر برد او را نگاه داشتی اما از شر مخالفان و فیروزی آنها ماهمواره بخدا پناه میبردیم که میدیدیم نه تنها نسبت بجنگجویان خشم‌نا کند بلکه مردمان آرام بی طرف را نیز تهدید میکنند عقاید شخص را در نظر نمیگرفتند با موقع و مقام او کار داشتند پس میتوان گفت اگر خداوندان بر مردم روم خشم راندند که آتش این جنگ بیداد گر را میان ما روشن کردند اکنون غضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل رأفت ساخته و فتح و فیروزی را نصیب عقل و حزم نموده اند.

پس ای قیصر از چنین مزیتی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت و شرافتی که نصیب تو شده کامیاب باش مخصوصاً از ثمرهٔ فضایل و منشی که داری و برای مرد خردمند نهایت گرانبها و دلنشین است. هر گاه از فتوحات خود یاد میکنی هرچند از دلیری خویش سربلند میشوی از بخت هم باید شاکر باشی اما نجات ما و بازگشت ما را چون بخاطر میگذرانی احسان و کرامت و بزرگواری و خردمندی بی نظیر خود را در پیش نظر مجسم میسازی و اینست آنچه من برترین نعمتها میخوانم بلکه نعمت حقیقی را همین میدانم و بس زیرا که بزرگواری و جوانمردی و خردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است وچیز های دیگر منتسب ببخت و اقبال میباشد پس نباید از این شیوهٔ پسندیده رو گردان شوی که مردمان نیك را که وقتی از راه بدر شده اند برای میهن نگاه بداری

که آنها بهوای نفس و از روی شقاوت کار نکرده اند بلکه بعقیدهٔ خود ادای تکلیف نموده اند البته درین عقیده بخطا رفته اند اما چون خیر ملت را خواسته اند معذورند و اگر بعضی کسان از تو بیم داشته اند گناه تو نیست و زیبا ترین ستایشی که در بارهٔ تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند

اما دلتنگی ها و نگرانیها ئیکه اظهار داشتی بتو میگویم. که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ما که نجات یافتهٔ جوانمردی تو هستیم بسی بیشتر است. امیدوارم این نگرانیها مورد نداشته باشد ولیکن البته نباید سهل انگاشت که سلامت تو سلامت خود ماست و امنیت همه بوجود تست و در این مقام مبالغه در مراقبت و احتیاط بهتر از مسامحه است اما میخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نیرنك سازی کند کیست؟ اگر از دوستان تو باشد آسوده ترین آنها در کمال نا امیدی بودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنین کسان کاملا میتوان مطمئن بود. اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی از آنها سلامت ترا که مایه سربلندی آنها شدهٔ بر سلامت خود برتری ندهد. اگر دشمن تو باشد آن که خواهد بود؟ دشمنان تو همه اگر در دشمنی پافشاری کردند هلاك شدند و اگر نه مروت و رأفت تو جان آنها را خرید پس کسانیکه مخالف تو بودند یا از میان رفتند یا دوست صمیمی تو شدند با اینهمه چون در طبع بشر چیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد و قیاس ما از درك آنها عاجز است من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید از دست داد و کمال مراقبت را باید داشته باشیم و هر کس نداند که محفوظ ماندن خود او بمحفوظ ماندن تو و جان همه

بسته بجان تست باید بسیار خام و بی تجربه و نسبت بمصالح دولت کاملا بی علاقه باشد. اما من ای قیصر حقیقت اینست که شب و روز بیاد تو هستم و باید باشم و برای تو جز عوارض عادی زندگانی و امور مربوط باختلال مزاج و ناپایداری عمر انسانی نگرانی ندارم و دلتنگی من از آنست که یک دولت معظم که باید جاودان باشد بنیادش بتنهائی متکی بر وجود یک تن است هر چند آن یک تن دلاوری باشد که نامش جاودانی است ولیکن اگر برای آن یکنفر غیر از عوارضی که لازمهٔ وجود بشر است مخاطرات ناشی از جنایت و نابکاری پیش بیاید نمیدانم سلامت این ملت و دولت را چه چیز ضمانت خواهد کرد.

ای قیصر تو کارها در پیش داری توئی که میتوانی آب رفته را بجوی باز آری ببین این آفت جنگ که ناچار پیش آمد چگونه همه چیز را زیر و زبر کرد. عدالت را باید بر گردانی، قوانین صالح را دوباره استوار سازی فساد اخلاق و آداب را اصلاح کنی، زناشوئی را تشویق نمائی. اجزاء هیئت اجتماعیه را که سست و از هم پاشیده شده است باز گرد آوری و بموجب قوانین متین آنها را بیکدیگر به پیوندی. در چنین جنگ داخلی هولناک و اینهمه بغضها و کینه ها ممکن نبود دولت بشدت لطمه نخورد و حیثیت و اعتبار و قدرت و متانتش صدمه نه بیند و دو فرمانده که با هم معارضه دارند در هنگامهٔ کار زار البته بی اختیار کار هائی میکنند که در زمان آرامی و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند. بر همهٔ این ریشها باید مرهم بنهی و درد ها را دوا کنی. از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتی و در سفتی که «از عمر آنچه طبیعت میخواست دریافته ام و شرافتی که باید بدست آورده ام» شاید

آنچه را طبیعت میخواست و شرافت اقتضا میکرد دریافته باشی اما میهن از آنها مهمتر است آیا عمر تو وافی بوده است که آنچه را میهن می خواهد کرده باشی؟ پس از من بشنو و تحقیقات فلسفی را در ناچیز بودن زندگی و خوش آیند بودن مرگ بر کنار بگذار این خردمندی تو بر ضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است. میگوئی من تمتعی که از عمر باید برده ام این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای خودت بدنیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت تست کار های اساسی را هنوز انجام نداده و بنیانی را که دست بآن زدهٔ بپایان نرسانیدهٔ آیا میخواهی عمر خودرا باندازه اعتدال طبیعت خویش محدود سازی و حوائج دولت را هیچ انگاری؟

من پای جسارت را بالا گذاشته ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر تو هم هنوز وافی نبوده است و من میدانم که تو با همه طبع حکیمی که داری تحصیل مفاخر را از همه چیز بیشتر دوست میداری خواهی گفت آیا آنچه تحصیل کرده ام کم است؟ میگویم نه برای هر کس دیگر این اندازه مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آوردهٔ اگر بگروهی از مردمان بخش کنند باز برای آنها بسیار است اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی اگر هنوز کار های بزرگتر در پیش باشد آنچه کردهٔ کم است. ای قیصر هنر های جاویدانی تو نباید بمغلوب ساختن دشمنان محدود شود اگر با این فیروزی که دریافتهٔ دولت را بحالت حالیه بگذاری از آن بترس که صورت مفاخر تو بیش از معنی باشد مفاخری که شرافت حقیقی میآورد آنست که شخص بهموطنان و میهن و سراسر جهان فایده برساند و رشتهٔ این خدمات را

دراز کند واز اینرو آوازهٔ خویشرا بلند سازد پس هنوز ادای تکالیف تو بپایان نرسیده و کارت ناتمام است بنیاد دولت را باید استوار بسازی وملترا سامان دهی سپس درامنیت وآسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت بمیهن که سعادتش را فراهم ساختهٔ بری خواهد بود وحق طبیعت هم ادا شده است وچون تو بزندگی دل نمی بندی آنزمان میتوانی بگوئی بری که ازعمر باید بخورم خورده‌ام ودرواقع این عمر چیست که هرچه دراز باشد آنرا پایانی است و همینکه اجل آمد هرتمتعی برده باشی هیچ است چون تمتعی دیگر در پیش نیست ؟ اما چه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خودرا بدایرهٔ تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته و همواره جویای زندگی جاوید بوده است و حق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیك دم و یك تن ناپایدار است عمر حقیقی تو ای قیصر آنست که در همه اعصاردر یاد مردم آینده باقی است وجاویدان از آسیب مرگ و زوال مصون خواهد بودکارهای تو برای آینده است و بزرگی ترا آینده باید بنماید . هنرهائیکه تاکنون نمودهٔ البته مایهٔ بسی شگفتی خواهد بود ولیکن از فضایل تو هنوز انتظارها میرود که مایهٔ ستایش شود شك نیست که نواده‌های ماچون بوسیلهٔ روایات وتواریخ ازفرمانهائی که تودادی و کشورها که تسخیر کردی و غوغاهائیکه بگوش رود رن[1] و اقیانوس و رود نیل رسانیدی و فتوحاتیکه بوهم در نمیآید نمودی و ابنیهٔ بیشماری که برپا کردی و جشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه

[1] Rhin

شوند بشگفت خواهند افتاد اما اگر از این پس بآرای هوشمندانه و قوانین خردمندانه بنیاد دولت را استوار نسازی نام تو از این عصر بآن عصرو از این کشور بآن کشور میگردد امادر سینه مردم معبدی معین و جائی مشخص نخواهد داشت و اخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دستهٔ مخالف خواهند بود بعضی ترا خواهند ستود و سرترا بآسمان خواهند سود و برخی در آرزوی چیز مهم تر مانده خواهند گفت کشتی نجات میهن را بساحل نرسانیدی وموجبات نفاق داخلی را بر نینداختی فیروزی را میتوان ببخت نسبت داد اما تأمین آسایش جز بعقل منتسب نتواند شد پس باید تو تهیهٔ کار خودرا برای آن دادگاه آینده به بینی که در قرون و اعصار پی در پی در بارهٔ تو داوری خواهد کرد و احکام او بسی معتبر تر از گفته های ما خواهد بود زیرا نه‌از روی مهر و نفع شخصی و نه از راه کینه و حسد صادر خواهد شد و اگر چه امروز برحسب رأی باطل بعضی از سوفسطائیان قابل اعتنا نباشد البته سزاوار است که مفاخر تو هیچگاه از یاد مردم نرود و در سینه ها نقش بندد . مردم این دوره را اختلاف عقیده و نظر بدو دسته منقسم ساخت و اگر با هم سازش نکردیم و بروی یکدیگر شمشیر کشیدیم همه از روی غرض و مهر و کین نبودغباری در میانه برخاسته و چهرهٔ حق را تیره ساخته بود شمادو سردار باهم نمیساختید و مردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد شبهه داشت یکی از آسایش بیمناك بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند و برخی مناسبات رادر نظر میگرفتند اینك ما از آن نزاع مشئوم که گریبان مارا گرفته بود آسوده شده ایم و آنکه فیروز گردیده بفیروزی خود مغرور نشده و

بکینه جوئی بر نخاسته و با دشمنان هم مدارا پیش گرفته و آنهارا گرفتار مرگ یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیر در نیام کردند و برخی مجبور شدند شمشیر خودرا تسلیم کنند و حق اینست که چون مخاطرات جنگ برطرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر و ناسپاس است و آنکه در جنگ پا فشاری کرده و کشته شده بر او فضیلت دارد چه اگر بعضی باو لجاج نسبت دهند جماعتی اورا استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز و خردمندی او فتنه نشست و نزاع برخاست باید همه یك رأی شویم و اگر عقل و هوش داریم پیروی یك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته بسلامت تست و پایداری تو در همین کرامت و جوانمردی که امروز ببهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه بسلامت و درازی روزگار تو علاقه داریم و من بگواهی دل خود از دیگران هم نیابت میکنم و میگویم چون تو گمان داری که خطرهائی متوجه جان تست همه پاسبان و نگهبان تو خواهیم بود و تنها و جانهای خودرا حصار تن و جان تو خواهیم ساخت و این پیمان را با تو می بندیم و بسر خواهیم برد .

اینك این گفتار را چنانکه آغاز کردم بپایان میرسانم و میگویم ای قیصر همه از تو شکر گزاریم و این سخن بیان علیلی است از سپاسی که از تو بدل داریم همه کسانیکه اینجا حاضرند و کلام مرا میشنوند با من یك دلند و هم آوازی ایشان در دعائی که میگویند و اشکی که میریزند ضامن صداقت ایشان است و چون اعضاء مجلس همه نمیتوانستند سخن رانی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم

که این آرزوی ایشانرا بر آورم و ادب و انسانیت چنین اقتضا داشت و شاید که چون مارسلوس بتفضل تو بروم آمد و به سنا باز گشت باز شایسته باشد که من زبان بشکر گزاری تو بگشایم چه می بینم که در آن روز همه شاد خواهند بود و سلامت آن یکنفر را نشانهٔ سلامت همه همگنان دانسته جشن برپا خواهند کرد و برای من گذشته از این موجبات چیز دیگری هست و آن دوستی خالصی است که از دیرگاهی با مارسلوس دارم و همه میدانند که جز برادر نیکوکار مهربان او هیچکس نیست که باندازهٔ من مارسلوس را گرامی بدارد . آنروز که تکلیف او معلوم نبود از هیچ کوشش و اقدامی فرو گذار نکردم امروز هم که از آن اندیشه ها و دغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خودرا متعلق باو میدانم پس ای قیصر سپاسداری خودرا رسماً بندای بلند بتو تقدیم میدارم که بحفظ آبرو و امتیازات من و افزودن شئونات تازه اکتفا نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهربانی ترا نسبت بمن بدرجهٔ کمال رسانید و از این رو از خداوند برای تو جزای خیر خواهانم .

فصل سوم

سخنوری آباء مسیحی

پس ازدورهٔ قیصر وسیسرن اوضاع دولت روم یکسره دیگر گون و جمهوری مبدل بامپراطوری گردید مجامع ملی اهمیت خودرا از دست دادند و بساط سخنوری سیاسی برچیده شد و میدان سخن فقط پیشگاه قضاة بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان برجسته ظهور نکردند . خلاصه اینکه درمیان دورهٔ امپراطوری آموزندگان سخنوری داشتند اما سخنور نداشتند و یکی از آموزگاران سخنوری کوئنتی لیانوس[1] نام دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »[2] معروف و در این فن معتبر است .

درعهد امپراطوری اگوستوس[3] نخستین امپراطور روم حضرت عیسی در فلسطین بدنیا آمد (نیمهٔ سلطنت سلسله اشکانی در ایران) و در دورهٔ که دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت و از فلسطین بشام ومصر وآسیای صغیر ویونان و ایطالیا رفت تاکار بجائی رسید که در آغاز سدهٔ چهارم میلادی خود قسطنطین[4] قیصر یعنی امپراطور روم تنصر اختیار کرد یعنی عیسوی شد و قسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را از شهررم بشهر بیزانس[5] انتقال داد وآن پایتخت بنام او قسطنطنیه[6] نامیده شد وامروز

۱- بفرانسه Quintilien — ۲- Institution Oratoire
۳- بفرانسه Auguste و بعربی اغطس — ۴- Constantin
۵- Byzance — ۶- Constantinople

استانبول گفته میشود . باری پس از تنصر قیصر دیانت قدیم رومی ویونانی که شرك و بت پرستی بود از میان رفت و نصرانیت دین رسمی یونانیان و رومیان گردید وکلیساها جای بتکده‌ها و معبدهای قدیم را گرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبر و محترم شدند و بعضی از آنها براستی مردمانی مهذب و مقدس و دانشمند بوده و بعالم انسانیت خدمت کرده اند خاصه پس از آنکه ژرمنها[1] بممالك روم تاخت و تاز کردند ودولت روم را ضعیف و سرانجام منقرض ساختند .

ژرمنها تقریباً مردمانی وحشی بودند واحوال وترتیب زندگانی آنها شباهت تام داشت بایلات و عشایری که تاچندی پیش در کشور خود ما فراوان بودند پس درنتیجه چیره شدن آنقوم براروپا وافریقای شمالی بساط تمدن در آن کشورها تقریبا برچیده شد و آن سرزمین تاچندین قرن میدان تاخت و تاز سر کشان و زور آوران گردید تا کم کم دولتهای جدید در آنجا صورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنبالهٔ همان تشکیلات است . در تمام این مدت جای امنی که دراروپا یافت میشد کلیساها ودیرهای مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان و ستمدیدگان و هم مأمن علم و ادب واقع شده بود .

شرح این احوال داستانی دراز است و باید بکتب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم و حکمت و ادب و هنر باید درکلیساها و صومعه‌ها و توابع آنها و در نزد کشیشان و خدمتگزاران مسیحیت جست و از جمله اینکه

۱- Germains

اگر جسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان و کسانی است که آنانرا آباء کلیسا [1] میخوانند بلکه میتوان گفت تا سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری درمیان نیست چه نه مجامع ملی درکار بود که در امور نوعی و کشوری دخالت کنند و سخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورش دهند نه دادگاههای قانونی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد .

بنا برین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدت دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است و برای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که از ذکر دوتن از مشهورترین آباء مسیحی که در سدهٔ چهارم و پنجم بوده اند خودداری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه شیرینی بیانش ملقب بزرین دهان [2] میباشد و دیگری رومی و نامش اگوستین [3] وشرح زندگانیش عجیب است و او گذشته از مقام زهد و قدس ادب و حکیم بوده و یکی از نخستین حکمای مسیحی است .

معرفت بر سخنوریهای آبای مسیحی هم برای ما سودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین‌دهان راکه علاوه برتعلیمات دینی مشتمل بر نکات لطیف نیز هست برای نمونه بفارسی در میآوریم .

ازجمله اینکه حکایت میکنند که پدرم در کودکی مرد و مادرم

١- Les Pères de l' Eglise
٢- Saint Jean Chrysostome
٣- Saint Augustin

به تنهائی مرا پرورش داد چون بحد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا برمیانگیخت که خانه مادررا بگذارم و بهمراهی او گوشه نشینی اختیار کنم . مادر غمزده امچون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته بحجرهٔ خود برد وروی همان تختی که هنگام زادن من برآن خوابیده بود نشانید و خود بکنار من نشست و بگریه درآمد و سخنانی گفت که دل مرا بدردآورد. گفت فرزند خدا نخواست من دیر زمانی از فضایل پدر تو بهره‌مند باشم پس از دردهائی که برای زادن تو کشیدم چیزی نگذشت که او از این جهان رفت و ترا یتیم و مرا بیوه گذاشت وماهر دو از نعمت سرپرستی او محروم ماندیم من همه رنجها و محنتهای بیوه بودن را کشیدم و کسانی که این مصیبت را ندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند و زبان عاجز است از اینکه بنماید که یك زن جوان که تازه از خانهٔ پدربدر آمده و تجربهٔ کار دنیا راندارد و غمدیده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بلا میشود وبا کمی سال وضعف زنانگی چه اندازه تحمل این مصائب بر او گران است ، خدمتگزاران درکارهایش سستی میکنند واو خود باید جبران پردازد . کسان وخویشانش دربارهٔ او نادرستی میکنند واو باید چاره جوئی نماید و چه آزارها و ستمکاریها و بی حرمتیها که باج ستانان در بارهٔ او روا میدارند ،

چون کسی میمیرد و از خود فرزند میگذارد اگر دختر باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او بسی رنج باید ببرد اما آن رنج تحمل پذیر است زیرا که ترس و اندیشه و مصارف گزاف ندارد اگر پسر باشد تربیتش بسیار دشوارتر است و دائماً باید مراقب بود وتشویش

باید داشت و مخارج بسیار باید تحمل کرد . من همه این رنجها را کشیدم و از شوهر کردن خودداری نمودم و در میان این امواج و طوفانها پایداری و بفضل خداوند اعتماد کردم و دل بر آن نهادم که محنتهای بیوگان را بر خود هموار سازم و در همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا ببینم و روی ترا که تصویر زنده و شبیه تام و تمام پدرت هستی پیش چشم داشته باشم و از آن هنگام که هنوز سخن گفتن نمیدانستی و زمانی است که فرزند برای پدر و مادر بسیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم وزحماتم را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارها مانند بسیاری از مادران از مال پدری تو چیزی نکاستم و با آنکه از هیچیك از لوازم تربیت تو چیزی فرو گذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته بود نگاه داشتم وهمه را ازمال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز بمن داده بود بمصرف رسانیدمو اکنون که این فقره را یاد میکنم برای آن نیست که سرزنش بر تو باشد تا منتی بتو بگذارم و در برابر اینها همه از تو یك تمنی دارم و بس و آن اینست که بار دیگر مرا بیوه نسازی وریشی را که تازه میخواست بهرهم وجود تو بسته شود دوبارهٔ باز نکنی لااقل صبر کن تا روزیکه مرك من فرا رسد و از کجا که آنروز دور باشد؟ جوانان میتوانند امیدوار باشند که به پیری برسند امامن باروزگاری که گذرانده‌ام انتظاری جز مردن ندارم همینکه مرا در گور پدرت خواباندی و استخوانهای مرا با خاك اودر آمیختی هر سفردرازی میخواهی درپیش بگیر و هر دریائی میخواهی به پیما کسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده ام بار وجود مرا بکش ازمصاحبت من بیزاری مکن دل مادر

را از هجر خود مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید . منهم تورا گرفتار کارهای دنیوی نمیکنمو توقع نخواهم داشت که بامور خود رسیدگی کنی اگر کردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا در پروردن خود منظور نمائی و حقوق طبیعی را رعایت نکنی و پاس خاطر مادر را نداری و چنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگریز چنانکه گوئی دامهای سخت برای تو گسترده‌ام اما اگر من آنچه از دستم برآید انجام دهم که تو آسوده زندگی کنی هرچه را منظور نمیداری این یکی را منظور بدار . دوستان تو هرچند بسیار باشند هیچیك باندازهٔ من ترا آزاد نخواهند گذاشت تا هرچه میخواهی بکنی که آنهاالبته خیرو صلاح ترامانند من نمیخواهند و بقدر من بر تو دلسوزی ندارند .

یحیی زرین دهان میگویداز شنیدن این سخنان مرادل شکافت در عزم خودسست شدمو پایداری نکردم وهرقدر دوستم مرابگوشه گیری ترغیب کرد نپذیرفتم و نتوانستم از رضای مادری باین مهربانی بگذرم و چیز دیگری را بر دوستی او بگزینم .

یکی از مواعظ یحیی زرین دهان در چگونگی عزاداری بوده و قسمتی از آن اینست میگوید :

راستی اینست که من هر گاه گروه زنان مسیحی می بینم که چون مصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی و بازار گذرمیکنند شرمم میآید که در پیش چشم کفارموی خودمیکنند ودست وروی خویش میخراشند واندیشه میکنم که کفار چه چیزها در بارهٔ ما فکر میکنند . بخاطر میگذرانم که میگویند آیا این همان

مرده مانند که اعتقاد بمعاد دارند و در بارهٔ حیات اخروی اینهمه فلسفه میبافند ؛ این اعمال که با آن گفته‌ها و آن اعتقادها سازگار نیست چون سخن میگویند درباب معاد وبازگشت معرفت میرانند اما عملشان درست مانند کسانی است که بحیات اخروی بی اعتقادند و اگر معتقد بودند چنین نمیکردند و اگر یقین داشتند که عزیزی که از ایشان در گذشته بسرائی بهتر رفته است شیون نمیکردند . اینست آنچه کفار چون ناله و زاری ما را می بینند پیش خود در بارهٔ ما میگویند پس شرم کنیم و خودداری داشته باشیم و این اندازه مایه سرافکندگی فراهم نسازیم .

آخر بمن بگوئید این گریه وزاری بر کسیکه در گذشته است برای چیست ؟ اگر از آن است که او بد مردی بوده است پس باید خرسند باشید که دست جنایت او از سر شما کوتاه شده است . اگر از آنست که او مردی نیك و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد بیرون رفته و روزگار گنهکاری او دراز نشده و بسرائی رفته است که میتوان مطمئن بود که دست فساد بدامان او نخواهد رسید . اگر از آنست که او جوان بود باید بخود تسلی دهید که خداوند در بارهٔ او تفضل کرده و زودتر اورا مشمول رحمت خویش ساخته است . واگر از آنست که او پیر بود باید شاد باشید که خداوند اورا نزد خود خوانده است . از ین طرز عزاداری و کارهائیکه در تشییع جنازه میکنید خجالت بکشید . گرد آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این نیست که شما گریه و شیون کنید و دریغ و حسرت بخورید برای آنست که سپاسداری کنید و شکر خدا را بجا آورید که عزیز شما را نزد خود خوانده است . مگر نه اینست که چون صاحب

امری کسی را برای انجام کار بزرگی میطلبد دوستان او جمع میشوند و از او مشایعت میکنند و شادی مینمایند پس همچنان هرگاه مؤمنی بسرای دیگر میرود باید بیاد آورد که مقامش برتری یافته و بدرجات عالی میرسد و شکرگذاری باید کرد و حمد و ثنا باید گفت . ای مؤمنان بدانید که مرك آسایش است و نجات اززحمات و غم وغصه های دنیاست پس چون می بینید یکی از بستگان شما در میگذرد حسرت مخورید تفکر کنید و بحال خود بیندیشید و بیاد بیاورید که پس از چندی شما خود همین راه را در پیش دارید . از مرك دیگران عبرت بگیرید اعمال گذشته خویش را از مد نظر بگذرانید غفلت و تکاهل را از خود دور کنید گناهکاری را ترك کرده تغییری بسوی بهبود بخویش بدهید .

نظر ما در کارهای جهان با نظر کفار تفاوت دارد آنها آسمان را می بینند و آنرا خدا پنداشته میپرستند زمین را مینگرند و بندگی اورا می پذیرند و آرزومند علائق دنیوی میشوند ما چنین نیستیم ، ما چون بآسمان مینگریم آنرا که خالق آسمان است سپاس میداریم زیرا ما آسمان را مخلوق خدا میشماریم ، من چون عالم خلقت را مینگرم بوجود خالق پی می برم ، کافر چون توانگری را می بیند با حسرت و آرزو طالب آن میشود من چون توانگری را می بینم ناچیز مییابم . او درویشی را می بیند وپریشان حال میشود من درویشی را می بینم و شادی میکنم او هر چیز را بیك رو مینگرد من بروی دیگر می بینم . نظر ما بمرك هم چنین است او جسد را می بیند و لاشه می پندارد من مرك را خواب خوش میدانم . برای تمثیل کتاب را در نظر بگیرید مردمان

خوانا و ناخوان هر دو آنرا می بینند اما هر دو از آن یك چیز در نمییابند . مرد ناخوان از خطوط کتاب جز سیاهی چیزی درك نمیکند اما مرد دانا معنی را که در آن خطوط نهفته است میخواند پس مؤمن و کافر هم هر دو چیزهای جهان را می بینند اما یك معنی از آن در نمییابند و یك حکم بر آن نمیکنند . در اینصورت که ما با کفار در هر چیز متفاوتیم آیا در نظر خود نسبت بمرك باید مانند آنها باشیم ؟ باید بیاد آورد که آنکس که در گذشته بکجا رفته است مگر نه با اولیا و پاکان محشور شده است ؟ جاه و جلالش را بنگرید غصه بخود راه مدهید .



هنگام اشتغال یحیی زرین دهان بریاست کلیسای قسطنطنیه امپراطور روم ارکادیوس[1] نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس[2] نام نزد خود مقرب ساخته بود و او مردم را بسیار آزار نمود و با یحیی هم بد رفتار کرد عموم مسیحیان نیزاز او ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دیانت مسیحی توهین فراوان کرده بود . سرانجام امپراطور مجبورشد اورا از پیش خود براند و طرد کند اوتروپیوس چاره ندید جز اینکه دست بدامان بزرگواری یحیی بزند و درکلیسا پناه بجوید مسیحیان با بغض و کینی که نسبت باو داشتند درکلیسا ازدحام کردند اتفاقاً آنروز روز عبادت بود یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و چنان سخن گفت که حاضران بگریه در آمدند و بر حال اوتروپیوس رقت کردند و خلاصهٔ آن مواعظ از اینقرار است که میگوید :

(۱) بفرانسه Arcade (۲) بفرانسه Eutrope

سخن آن بزرگوار که فرمود دنیا هیچ در هیچ است و جزهیچ هیچ نیست[1] یقیناً در این مورد درست است . آنهمه جلوه و جمال مشاغل بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت ؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تنعم و کجا رفت آنهمه فریادهای هلهله و خوش آمد گوئیهای فراوان مردم که در میدان تماشاخانه گرد میآمدند وغوغا بلند میکردند ؟ یك باد وزید و ریشهٔ آن درخت بلند بالا را جنبانید و همه برگهای اورا ریخت و خود اورا از پا در آورد . آن دوستان دروغی و آن متملقان رذل و آن کاسه لیسان که هجوم آورده و بگفتار و رفتار خدمتگزاری نام خودرا نشان میدادند کجا شدند ؟ همه رفتند مانند خوابی که به بیداری باطل شود و تاریکی که از روشنائی خورشید زایل گردد . پس جای آن دارد که باز بگوئیم دنیا هیچ در هیچ است وجز هیچ هیچ نیست این کلام الهی را باید در همه میدانهای عمومی و بر سردرهمه‌خانه‌ها و در همه حجره های ما بقلم درشت بنویسند بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا در دلهای خود نقش کنیم وهمواره موضوع تفکرخویش بسازیم .

ای اوتروپیوس آیا من حق نداشتم که بی اعتباری دنیا وبیقراری مال دنیارا بتو خاطر نشان میکردم ؟ اینك بتجربه درمی یابی که آنها مانند بندگان گریز پا ترا گذاشتند و رفتند بلکه دشمن تو شدند چون سبب اصلی مصیبت تو همان اموال بوده اند . نمیگفتم که باید اندرزها و سرزنشهای مرا بگوش هوش بشنوی و هرچند بمذاق تلخ میآید بر

(۱) این کلمات نخستین عبارت از مواعظ سلیمان است که از کتب تورات میباشد ومقصود ازآن بزرگوار حضرت سلیمان است

مدایحی که متملقان همواره ترا بآن میستایند مزیت دهی چون زخمی که دوست میزند بهتر از بوسه ایست که دشمن میدهد (١) ؟ آیا سخنان من بیجا بود ؟ آن متملقان کجا رفتند ؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود ومنافع خویش را محفوظ بدارند بخلاف ما که هنگامی که تو بالا بودی جورت را کشیدیم و اکنون که پست شدی با تمام قوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که تو با او میجنگیدی دامن خودرا باز کرده و ترا در آغوش میگیرد و تماشا خانه ها که عاشق آنها بودی و برای آنها مارا آزار میکردی ترا رها کردند و خیانت ورزیدند

ای مردم اینکه میگویم برای آن نیست که افتادهٔ را سر کوبی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمك بپرا کنم و بسوزش درآورم غرضم اینست که آنهـا را که برپا هستند و هنوز نیفتاده اند از چنیین بدبختی ها باز دارم زیرا تنهـا راه اینکار اینست که از ناپایداری و بیقراری جاه و جلال بشری بر حذر باشند که آنها را دود و سایه و خواب و گیاه ناچیز خواندن هم کم است چون از عدم نیز ناچیز ترند و نشانی محسوس این فقره همین منظری است که در پیش چشم داریم . کدام کس در دنیا مقامش از این شخص بالاتر بود ؟ آیا مال فراوان نداشت ؟ آیا جاه کم داشت ؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند ؟ با اینهمه در این ساعت از هر بدبختی بیکس تر و ترسان تر و از حقیر ترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای تنك و تاریك در بندند گرفتار تراست . از هرسو جز تیغ و تیر نمی بیند و جز آواز میرعضب

(١) این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است

نمیشنود . درنیمروز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد و مرك یك آن از پیش چشمش دور نمیشود . دیروز که از دربار آمده بودند تا اورا بزور ببرند دیـدید که چگونه سرا پایش میلرزید و رنك از صورتش میپرید و بسوی حرم قدس میدوید گریه راه نفسش را بسته و گوئی رشته زندگانیش گسسته بود . و باز میگویم که این یاد آوریها برای ان نیست که پا بر سر او بکوبم و اورا خفیف کنم بلکه میخواهم دل شمارا بر او نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید . میدانم که بعضی سنگدلان ازاینکه ما مامن کلیسارا بروی او گشوده ایم دلتنگند و میگویند مگر این همان مردی نیست که بیرحم ترین دشمن کلیسا بود و میخواست بحکم قانون این مکان مقدس را ببندد ؟ اما من میگویم راست است همین امر موجب است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را مجبور کرده است که بپای خود بیاید و بتوانائی کلیسا تعظیم کند و از رأفتش یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب ستیزگی بود که باکلیسا کرد پس بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیساست و اما رأفتش از اینجا پدیدار میشود که باهمه آزارهائی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده آغوش را میگشاید و اورا زیر بال خویش میگیرد و دست حمایتش برای او سپر بلا میشود و همان مکان مقدس را که او بارها در صدد ویران کردن برآمد مأمن او قرار میدهد . کدام فیروزی و غنیمت گیری کشور گشایان میتواند با این شرافت کلیسا برابری کند ؟ تنها این مکان است که چنین کرامت ها دارد و بسبب همین بزرگواری است که یهود و کفار را شرمنده میسازد . بنازم بدیانتی

که دست حمایت خودرا بر سر کسی میگذارد که دشمن علنی او بوده و چون مغضوب شده و همه پشت بر او کرده و تحقیرش مینمایند و با او کینه ورزی میکنند بچنین دشمنی مهر مادری نشان میدهد ، هم در مقابل غضب پادشاه میایستد و هم از خشم دیوانه وار عامه جلو گیری میکند. شرافت دیانت مقدس ما چنین وسر فرازی ما در همین است

میگوئید او احکام برای بستن این پناه گاه صادر می نمود . ای مردمی که چنین سخن میگوئید هر کس هستید آیا خودرا مجاز میدانید که آزاری را که بشما کرده‌اند دریاد نگاه دارید ؟ مگر نه ما پرستندگان کسی هستیم که چون بدارش کوبیدند در دم آخر میگفت خدایا بر آنها ببخش که نمیدانند چه میکنند ؟ این مرد که در پای محراب بخاك افتاده و نظارهٔ همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که بپای خود آمده که عذر بیداد گری بخواهد و بدست خویش احکامی را که صادر کرده باطل کند ؟ آیا برای این مکان مقدس شرافت نیست ؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته و برابر این محراب با خاك یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان قدس درچشم ما افزون نشده است ؟ بدانید که آنچه جمال سلطان را بجلوه میآورد این نیست که بر تخت نشسته و جامهٔ ارغوانی پوشیده و تاج بر سر داشته باشد بلکه بایست که بر جهال جفا کار چیره شود و آنهارا زیر پا و اسیر خود سازد .....

امروز می بینم ازدحامی که در این مجمع شده مانند جمعیتی است که روز عید فصح اینجا گرد میآیند پس این سیر و تماشائی که میکنید باید برای همه شما عبرت باشد حال نزار و سکوت این

مرد از هر سخنی که ما بگوئیم بلیغ تر است . هر کس باین مکان میآید اگر توانگر است باید چشم باز کند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید تن آدمی مانند گیاه است و جاه وجلالش مانند گل دشت و بیابانست چون باد قهر خداوند بوزد گیاه خشك و گل پژمرده میشود[1] و اگر آنکه بر ما وارد میشود درویش است حال خودرا یکسره غیر از آن می یابد که فرض میکرد یعنی از درویشی خود خرسند میشود که مامن و حصار اوست و بسبب همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی که توانگری مایهٔ آنست باو راه ندارد (در این موقع گوینده دید مردم اشك میفشانند پس گفت) : آیا طبع شما آرام شد ؟ خشم شما فرو نشست ؟ سنگدلی رفت ؟ نازك دلی آمد ؟ آری می بینم که حال شما تغییر کرد و اشکی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است . پس چون برأفت آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خودراپیش پای امپراطور بخاك بیفکنیم و از خدا بخواهیم که دل اوراهم نرم کند و بر گناهکار بخشایش آورد .

(۱) این عبارت از تورات است .

فصل چهارم

سخنوری منبری در اروپا

چنانکه درفصل پیش اشاره کردیم دراروپا دردورهٔ قرون وسطی سخنوری چندان نمایش ندارد و اگرگاه گاه نفس گرمی دیده شود همان در مواعظ یعنی سخنوری منبری‌است ولیکن چون ما بنا نداریم که در تفصیل وجزئیات تاریخ سخنوری وارد شویم از ذکراشخاصی که فی‌الجمله هنری دراین فن داشته‌اند خود داری میکنیم و بدورهٔ میرسیم که سخنوری منبری درفرانسه بمنتهای کمال رسید و آن نیمه دوم از سدهٔ هفدهم میلادی و زمان سلطنت لوئی چهاردهم[1] پادشاه ذیجاه آن کشور است وبزرگترین سخنورآن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه[2] نام دارد و او از بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب وتعلیم اصول این‌دیانت ومعارضه با مخالفان یا کسانیکه بعقیدهٔ او ازطریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه اورا نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند. از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم ونیکو سرشت بود چنانکه لوئی چهاردهم اورا برای تعلیم و تربیت ولیعهد خویش برگزید و او

(۱) Louis XIV (۲) Bossuet

مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است.

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهائی[1] است که‌ازاولیای دین‌مسیح نموده‌است دوم خطابه‌های سوگواری[2] است که در مرگ بزرگان در حضور شاهزادگان و رجال دولت که درکلیسا گرد میآمدند سرائیده و هر یك از آنها شاهکار سخنوری است سوم موعظه[3] هائی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان و مؤمنان عیسوی نموده و بعضی ازآنهاهم سرمشق سخنوری منبری بشمارمیآید و مابرای نمونه یکی‌از خطابه‌های سوگواری ودوفقره ازموعظه‌های اورا بفارسی در میآوریم و درعین متابعت از اصل بعضی جمله ها را که برای ما سودمند نیست ترك میکنیم.

خطابه‌سوگواری آنست که در مرك شاهزاده بانو هانریت انای انگلیس[4] ایراد کرده‌است و برای اینکه خاطرنمایندگان بی‌سابقه نباشد گوئیم هانریت آنا دختر پادشاه انگلیس بود پدرش چارلز اول[5] از پادشاهانی است که در تاریخ انگلستان و انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص و داستانی خاص دارد و شرح آن از موضوع سخن ما بیرون است، مادرشاهزاده بانو دختر هانری چهارم[6] پادشاه نامی فرانسه و عمهٔ لوئی چهاردهم بود ودرنتیجهٔ مصائبی که برای شوهرش در انگلیس پیش آمد بدربار پادشاه فرانسه یعنی برادرزاده خود پناه جست و آنجا در سن شصت و چهار سالگی در گذشت و خطابهٔ سوگواری اورا همین بسوئه ایراد کرد و آن نیز

(۱) Panégyrique (۲) Oraisons funèbres (۳) Sermons
(۴) Henriette Anne (۵) Charles I (۶) Henri IV

از خطابه‌های معروف است، شاهزاده بانو که جمال و کمالی تمام‌داشت و مهربان ونیکو سیرت و دیندار وعاقل بود به دوك در لئان[1] برادر لوئی چهاردهم شوهر کرده و موقعی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس و لوئی چهاردهم شکرابی شده بود او بانگلستان مسافرت کرده وسیلهٔ تحبب میان برادر و برادرشوهر خویش‌را فراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته‌بود که‌هشت‌ماه‌پس از فوت‌مادرش در بیست‌وشش سالگی جهان را بدرود گفت و خطابهٔ سوگواری‌اورا بسوئه از این قرار سرائید.

سخنوری بسوئه درسوگواری هانریت آنا شاهزاده‌بانوی انگلیسی

تقدیر چنین بود که ادای مراسم سوگواری شاهزاده، بانو هانریت آنای انگلستان دوشس درلئان را نیز من بجا بیاورم . هنگامی که این تکلیف را نسبت بملکهٔ مادرش ادا میکردم و با کمال توجه سخن من گوش میداد نمیدانست که خود بزودی موضوع همان‌قسم سخن سرائی خواهد شد وآواز غمزدهٔ من‌این نوارا بگوشها خواهد رسانید . اف بر این دنیای هیچ درهیچ وبیچاره مردم که ازسرنوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این شاهزاده خانم چنین چیزی را باور میداشت ؟ وآنروز که او در همین جا آنچنان اشك میریخت آیا شما بزرگان فکر میکردید که بهمین زودی گرد خواهید آمد تا برخود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئیکه دو کشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید بگریند وچون از آن سفر که آنهمه پرافتخار و مایهٔ امیدواریها

(۱) Duc d'Orléans

بود برگشتی همین مردم فرانسه که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره باجلوه وجلال تازه می‌بینند تشریفات ومراسمی برای توجزاین‌نداشتند ؟ در این مصیبت عجیب واندوه شدید تنها سخنی که برزبانم جاری‌میشود اینست که دنیا هیچ در هیچ است وجز هیچ هیچ نیست . برای اینکه کلامی مناسب حال‌این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم نخستین عبارتیکه در کتاب مواعظ سلیمان دیده میشود از یاد گذرانیدم وهرچند این عبارت بار ها در آن کتاب آمده است باز برای منظور ومقصود خود هرچه تکرار کنم جا دارد زیرا من در یك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق بگریم ودرمرك یك کس میخواهم نیستی وبطلان همه بزرگیهای بشررا پدیدار کنم . اگرچه این عبارت برای همه احوال وسراسر وقایع زندگی ما شایسته است اما دراین‌موضوع اندوهگین که من درپیش دارم بالاختصاص شایستگی دارد زیرا که هیچ بودن دنیا هرگز باین روشنی نمایان نشده و ناچیزیش این اندازه آشکار نگردیده است . این واقعه را که میبینیم میگوئیم تندرستی اسمی‌است، زندگانی‌خوابی‌است، جلال نمودی‌است، جمال وتمتعات بازیچهٔ خطرناکی است، هرچه داریم هیچ است جز اقرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم و برحقیر وناچیز بودن خویش تصدیق کنیم .

اما آیا اینکه گفتم درست بود ؟

آیاانسان که‌خداوندا‌ورا برمثال‌خودخلق فرموده‌خیال باطلی است ؟ آیا انکه حضرت عیسی بدنیا آمده ونجات اورا بخون خود خریده هیچ است ؟ نه سهو کردم . راست است که این نمایش اندوهناك ازبوچ

بودن امور بشری خاطر مارا فرا گرفته و مرگ این شاهزاده بانو امیدواری عامه را بدل بنومیدی ساخته است اما تند نرویم و نوع بشر را مطلقا حقیر نشماریم مبادا مانند ملحدان این زندگانی را بازیچهٔ بپنداریم که دستخوش تصادف است و قاعده و نظامی در کار نیست و رشته بدست اتفاق است که مارا کور کورانه هرجاکه خاطر خواه اوست میکشاند. واز همین روست که آن پند گوی بزرك پس از آنکه کلام مقدس خودرا بعبارتی که نقل کردم آغاز نمودوچندین صفحه را از ناچیز بودن امور بشری پر کرد برای اینکه پایه و مایهٔ هم بجهت انسان نشان دهد سخن را باین عبارت ختم میفرماید که « از خدا بترس وفرمانهای اورا بکار بر که انسانیت همه همین است وبدان که خداوند در روز جزا آنچه را ازخوبی وبدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد » پس انسان هیچ است اگر آنچه را بدنیا میدهد بنگریم اما سترك است اگر آنچه را در پیشگاه کردگار بگردن میگیرد بیندیشیم. اگر جریان امور زندگانی ناپایدار انسان را بنگریم همه هیچ در هیچ است اما اگر مقصدی را که متوجه است وحسابی را که باید پس بدهد در نظر بگیریم بسیار مهم وبلند است پس امروز در برابر این تابوت وآن محراب آغاز وانجام کلام آن واعظ را بیندیشیم که یك جا هیچ بودن بشررا مینماید و دیگر جا بزرگی اورا محقق میسازد. از این تابوت بی بهیچ بودن خود ببریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خودرا دریابیم. این شاهزاده بانو که بر او زاری میکنیم برای این هردو امر گواه صادق است. از این مرك ناگهانی چه از او گرفته شد به بینید اما از آن تذکر و توجهی که هنگام

جان دادن داشت چه باو داده شد آنراهم بیندیشید. آنچه ترك صحبت اورا چنان آسان گفت ناچیز بشماریم و دل ببندیم بآنچه او با آن ذوق و شوق در بر گرفت درحالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنك تعلق می پذیرد آزاد شده بود ومتوجه عالم بالا گردیده نور جمال حق را بچشم دل میدید. اینست حقایقی که من در نظر دارم وقابل تقدیم این محضر معظم میشمارم

زنی که در کتاب دوم ملوك از کتب تورات از فرزانگی او سخن گفته شده است میگوید « همه میمیریم وهمه بگور میرویم مانند آبی که میرود وبر نمیگردد » راست است و ماهمه مانند آب روان هستیم. مردم هرقدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی است وآن اصل حقیر است. سالهای ایشان مانند امواج دنبال یکدیگر میآیند وآنان از گذران بودن نمیافتند بعضی هیاهو بلند تر دارند برخی بیشتر در کشور ها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه وشاهزادگی و هیچیك از این مزایا که مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیهٔ این رود ها ورودخانه ها با این همه غرش چون بدریا رسیدند بی نام و نشان میشوند وآنهارا با نهرهای کوچك فرق نمیتوان گذاشت.

ای بزرگان اگر چیزی انسانرا از بیچارگی طبیعی خود میتوانست بلند کند واگر میان اشخاص ما که همه از یك اصلیم وباریتعالی همه را از خاك آفریده استثنائی میبود وامتیاز پا برجای بادوامی برای کسی حاصل میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتازتر که می بود؟ آنچه مایهٔ برتری وبزرگی یك شاهزاده است از

نسب و نژاد و دولت و صفات حمیده دراین بانو جمع بود و پرا کنده شد. ازهرجانب اصل و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران ذیشانند. خاندان سلطنتی فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های توانا برتری و مزیت او بی دریغ سر تمکین دارند چون فخر خود را از این اصل برمی آورند. پادشاهان اسکاتلند و انگلستان را می بینم که قرنها بر دلیر ترین مردم ملل دنیا فرمانروائی کرده و اعتبار و شوکت ایشان بر شهامت و شجاعتشان بیشتر تکیه دارد تا برعصای سلطنتشان واین شاهزاده بانو که برتخت پادشاهی متولدشده بود دل و روانش از نسبش نیز برتر بود. مصائبی که بر کسان او وارد آمد در آغاز جوانی او را افکنده نساخت و در منش او بزرگوارئی بود که بدولت بستگی نداشت و ما شاد بودیم که خداوند اورا از دست دشمنان پدرش بمعجز رهائی داده و بفرانسه کرامت کرده وچه تحفه وهدیهٔ گرانبهائی بود وچه خوش میدرخشید اگر دولت مستعجل نمیشد. آنچه میکنم این فقره ازیادم بدرنمیرود که هر چه میخواهیم برنور جلال شاهزاده بانو چشم بدوزیم مرگ پا بمیان میگذارد و ظلمت میگستراند. ای مرگ یکدم ازپیش روی ما دورشو ولحظهٔ پرده براندوه بینداز تاازخوشی هایاد کنیم وخودرا ازاین اندیشه غافل سازیم. بزرگان بیاد بیاورید که این شاهزاده بدربار سلطنت ماچه جلوهٔ میداد. بیان من که عاجزاست آخر شما قیافهٔ او ولطف وخوبی بی نظیر اورا از خاطر بگذرانید. او رشد میکرد ومردم دعا وهرچه سال براو میگذشت جمالش افزون میگشت مایهٔ تسلی خاطر مادرش بود اما محبت ملکه آنا (۱) براو از محبت مادرش کم نمیامد و اورا

(۱) مقصود ما درلوئی چهاردهم وفیلیپ درلئان است که عمهٔ زن لوئی چهاردهم بوده است

برتر از همه میدید وپس از آنکه برای ما ملکهٔ انتخاب کرد که بواسطهٔ دیانت و فضائل دیگرش او لایق شأن و مقام عمهٔ بزرگوار بود وبس خواست بزرگترین کس را در خاندان خود داشته باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد و پادشاه انگلیس که دلش نیز مانند عقلش قوی بود هرچند میدانست خواهر او لایق تخت سلطنت است وپادشاهان همه خواهان او هستند این مقام را که در فرانسه جایگاه دوم است نظر بشأن وشوکت سلطنت فرانسه بانخستین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته باین مزاوجت شادمانه رضا داد

شاهزاده بانو نسبش ممتاز اما حسبش از نسب ممتاز تر بود در فضل وادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درك میکرد و هر کس در آن امور پسندیدهٔ او میشد مطمئن میگردید که بدرجهٔ کمال رسیده است. خردمندان و آزمودگان همه از هوش وفراست او در عجب بودند که معظم ترین امور را بی رنج و تعب در می یافت و دقایق مصالح را با کمال سهولت تشخیص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در یك کلمه میتوان جمع کرد وآن اینست که پادشاه ما که نظرش میزان درستی هرچیز است لیاقت این شاهزاده بانو را تصدیق فرموده ومنزلتی باو عطا نموده بود برتر از هر ستایشی که مادر بارهٔ او بتوانیم بجا بیاوریم. با این قدرومنزلت واینهمه مزایا که دراو وجود داشت ذرهٔ از فروتنی نمیکاست. با همه دانائی بمعلومات خود مغرور نشده و فریفتهٔ دانش خویش نمیگردید. ای کسانیکه شاهزاده بانوشما را بمعتمدی خود مفتخر ساخته بود شهادت

بدهید چه فهم عالی در او میدیدید وچه کس را از او برای پذیرفتن آراء صائب حاضر تر می یافتید ؟ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تا عزمشان سست بنظر نیاید این بانو همان اندازه که ازسستی دور بوداز غرور نیزدوری میجست در رای دادن متین وخردمنداما آماده بود که هرسخن درستی را نیز بشنود وبپذیرد و عجب اینست که این شاهزادهمطالعاتی داشت که آن نوع مطالعه را در کسانیکه دارای مقام وسن وسال او هستند ومخصوصا درمیان بانوان هیچگاه نیافته ایم وآن اینست که درپی شناختن نقایص خود بود وخوش داشت که او را از روی راستی متنبه سازند و این دلیل برقوت نفس است که مغلوب خطا های خود نمیباشد و از اینکه آنها را بشناسد باك ندارد زیرا باطناً خودرا توانا می بیند که برآنها چیره شود وبرای پیشرفت در همین راه ورسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ که مستشار سلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگاه تاریخ پادشاهان بزرك نیزجز بفضایل امتیازی بر کسی ندارند وهمینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم وحشم بمحضر داوری اقوام وملل وروزگاران درمیآیند وآنجا نمایان میشود که جلوه وجلالیکه از تملق باشد سطحی است ورنك و رونق ساختگی هرقدر از روی مهارت وصنعت داده شده باشد بیدوام است . شاهزاده بانوی بلندقدر ما درتاریخ میخواند و میدید که کسانیکه اعمالشان تاریخ را میسازد چه حال داشته اند و کم کم ذوق خواندن افسانه و قصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بیمزه میشد . چهره‌اش خندان وظاهرش بازی کنان بود اما باطنش پرمعنی و جدی چنانکه

نزدیکانی که بااو نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت میآمدند ، راز های بزرك نهانی را با کمال امنیت خاطر باومیتوانستند بسپارند ، نفوس بیقوت وبی امانت که زبان را نمیتوانند نگاه بدارند باید از دستگاه عمل و حوزهٔ رجال دور باشند زیرا چنانکه حکیم گفته است آنها مانند شهرهائی هستند که قلعه وحصار ندارند از هرطرف گشاده اند ودستخوش تعرض همه کس می باشند اما این بانو از این عیب بری بود رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای خودنمائی ابرازمیکرد ونه کسی بخوش آمد گوئی وچرب زبانی میتوانست در دل او راه یابد و سر اورا دریابد و گذشته از لیاقت و کفایتی که درکار داشت اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کارهای بزرك باو میسپردند ومحرم رازش میساختند

نه گمان ببرید که من در اسرار دولت دخالت بیجا می کنم ونسبت بمسافرت شاهزاده بانو بانگلستان عقایدی اظهار میدارم ومانند مدعیان سیاست دانی تاریخ ایام واعمال پادشاهان رابقیاس بعقل ومعلومات ناقص خود میپردازم من اگر سخنی از آن مسافرت پر افتخار بمیان بیاورم اینست که همه دربارهٔ شاهزاده اعجاب داشتند و باوجود نفاق واختلافاتیکه در میان درباریان همواره موجود است او فوراً همه نفوس را بخود متوجه نمود سوء ظن های باطنی را که غالبا سبب معوق ماندن کارها میشود بر انداخت امور دقیق را با کمال زبردستی موضوع بحث نموده بهمه اختلافات خاتمه داد و منافع متضاد را با هم متوافق ساخت نشانه‌های محبت و احترامی که برادر تاجدارش نسبت باو نمودار کرد هر کس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود آن پادشاه

بزرگ که هنر را بر تراز گوهر میدانست همواره از صفات بلند این بانو در شگفت میآمد . هزار افسوس که آنچه در این مدت مایهٔ اینهمه خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی پایان او گردید . ای شاهزاده بانوئی که رشتهٔ پیوستگی دو پادشاه بزرگ جهان بودی چرا باین زودی این پیوند را بریدی؟ آن دو پادشاه از اثر کوشش این بانو یکدیگر را شناختند و البته شرافت تمایلاتشان روحشانرا با هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود و اتحادو اتفاقشان استوار خواهد ماند تأسف در این است که آنچه مایهٔ لطف و دلپسندی بود از میان برخاست و چنین شاهزاده عزیزی بزیر خاك رفت در حالی که دو پادشاه بزرگ اورا باوج عزت وافتخار رسانیده بودند .

از عزت و افتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام که چیرگی مرگ را اینسان مشاهده میکنیم جا دارد که از عزت وافتخار نام ببریم ؟

نه ای سروران نخوت انسان باین کلمات سنگین میخواهد خودرا بفریبد تا ناچیزی خویش را نه بیند دیگر چنین سخنها را دنبال کردن بیجاست و وقت آنست که بنمائیم که آنچه دستخوش مرگ است هرقدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرگ بنظر آید ذاتاً با بزرگی منافی است . برای این قول از کلام فیلسوفان که در مدرسه بحث میکنند وزاهدان که در صومعه بتفکر میگذرانند شاهد نمی آورم ناچیزی دنیا را از زبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو بآنها آورده و ایشان دنیا را بهتر میشناختند و برای اثبات مدعای خود دانشمندانی را گواه میگیرم که صاحب تخت و تاج بودند . شاه داود نبی میفرماید .

« خداوندا بروزگار من اندازه دادی و وجود من پیش تو هیچ است » .

چنین است ای مؤمنان هرچه اندازه دارد پایان دارد وهر مولودی که پایان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده وبزودی بهمانجا بر میگردد پس اگر وجود ما خود هیچ است آنچه بر او بنا میکنیم چیست ؟ خانه از پای بست استوارتر نتواند بود وعرض از جوهری که باو ملحق شده حقیقتش بیشتر نمی شود . ما را چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد ؟

هرچه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشنتر وحقیقیتر نمی یابید که میان غالب ومغلوب است . مغلوب زیر پای غالب افتاده ودر دست او ذلیل است اما همان غالب گردنفراز هم بنوبت خود بچنگال مرگ خواهد افتاد آنگاه مغلوب ها با همدردان خویش از آن گردنفراز یاد میکنند و از زیر خاك گور آوازی بر می آید که بر همه بزرگیها صاعقه مانند میگوید ومیگوید « اینك تو نیز زخم خوردی ومانند ما شدی » پس دولت نمیتواند مارا از نیستی برهاند وزبونی طبیعی را از ما بگیرد . ولیکن شاید بفرمائید دولت اگر نمیتواند طبع بلند وهمت عالی وفکر پهناور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد . زنهار باور مکنید وبدانید که از افکار ما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرگ است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها بمیرند وفکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران و فکرهای سیاستمداران که در دفتر های خود نقشه طرح میکنند وسراسر جهان را در آن میگنجانند از هر سو احتیاط های

لازم را منظور میدارند وهمه چیز را پیشگیری میکنند بجز مرگرا که در یك آن می‌آید وهمه اندیشه ها را بر باد میدهد واز اینست که سلیمان واعظ پسر شاه‌داود پندار های فرزندان آدم را شماره میکند وخرد را هم از آن جمله میشمارد ومیگوید « بخرد پرداختم وآنرا هم هیچ یافتم » زیرا خردی که در دائرهٔ امور ناپایدار واقع است مانند همان امور گرفتار نیستی میباشد . غرض اینست که چون سخن از هنر های شاهزاده بانو راندم که مردم را همه بشگفت آورده بود و او را بر والاترین نیاتی که در خور یك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقید کاری صورت ندادم وتا وقتیکه بر شما معلوم نکرده ام که با خدا چه راهی داشت همان شاهزادهٔ آزاده نیز نخواهد بود مگر مایهٔ عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند ودریابند که نه بنسب از مردم دیگر متمایز میشوند نه بجاه و نه بحسب ومرگ چون می‌آید همه را برابر میکند و از همه جانب آنها را فرا میگیرد و با دست قهار جبار خود ارجمند ترین سر ها را بزیر می افکند !

ای سروران آن صاحب اقتداران بزرك را بنگرید که ما خود را پیش ایشان حقیر می بینیم ما زیر دستشان چنین برخود میلرزیم اما در همان حال خداوند دست قدرت خودرا بایشان مینماید تا ما عبرت گیریم وعلتش همان بزرگی ایشان است واو نسبت بآن بزرگی چنان بی اعتناست که باك ندارد از اینکه ایشان را عبرت مردم دیگر بسازد و آزرده نباید شد از اینکه خداوند برای تنبه ما این بانو را برگزیده است برای او وهنی نیست چون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل

که بما عبرت میدهد باو آمرزش ونجات می بخشد وحق این بود که ما به نیستی وناچیزی خود ایمان داشته باشیم اما چه باید کرد که دل های ما فریفتهٔ جمال دنیاست وگاهگاه بتازیانه باید بیدار شود وتازیانهٔ موحش خداوند همین است.

آه چه شب بلا خیزی‌وچه شب هولناکی بود که ناگهان فریاد بلند شد واین خبر مانند غرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو درشرف موت است هر کس این فریاد شنیددنیا برسرش چرخید گوئی مصیبتی بخانوادهٔ خود او رسید ازهرسو بجانب سن کلو دویدند وهمه کس را جز شخص بانو سراسیمه دیدند ضجه از هرطرف بلند چهرهٔ مرگ نمودار اندوه ومصیبت زدگی درهمه پدیدار پادشاه وملکه وشاهزاده وهمه اهل دربار وسراسر ملت غمزده وماتم دیده و مرا این کلام خداوند بزیاد میگذرد که« پادشاه می گرید وشاهزاده مینالد ومردم همه از تألم وتحیر سر افکنده اند » .

اما ناله وزاری شاه ورعیت بجائی نمیرسد شاهزاده وشاه بانو را در آغوش می گیرند و نوازش میکنند اما چه سود که مانند آن سخنور مقدس باید به گویند « درآغوشم بود اما از آغوشم رفته بود» شاهزاده از آن آغوشهای محبت گریخت واجل او را از آن دست های شاهانه ربود چه ربودن ناگهانی !

مردم غالباً بتدریج در می گذرند ومرگ آنهارا برای برداشتن قدم آخر آماده میکند ولیکن این بانو صبح را بشب نرسانید مانند گلی از باغ که بچینند بامداد بانهایت جلوه و جمال شکفته بود شامگاه دیدیم که مانند چوب خشك افتاده است و آنچه کتاب مقدس در

ناپایداری امور بشری بر سبیل مبالغه بیان فرموده در بارهٔ او بدرستی و بتمام معنی تحقق یافته است افسوس ما تاریخ زندگانی او را از جاه وجلال بافته میدانستیم و گذشته و حال را ضامن آینده می پنداشتیم واز صفات عالیه او هزار انتظار داشتیم . دو سلطنت باشوکت را ببهترین وسایل بهم سازگار میکرد با آن ملایمت و آرامی که به بزرگواری ونیکوکاری مقرون بود اعتبار و نفوذش هیچگاه مکروه وسنگین نمیشد از حاصل شدن فخر و شرف برای خود مطمئن بود و بی صبری نشان نمی داد و التهاب و عجلهٔ بی آرام بکار نمیبرد و دلبستگی و وفا داری که نسبت بپادشاه داشت و تا دم آخر از دست نداد او را براین صبر وآرامی توانا میساخت والبته سعادت دورهٔماست که هر کس میتواند تکلیف را بی تکلف بگردن بگیرد یعنی اگر اقتدار وعظمت مقام سلطنت باطاعت و احترام مکلف میسازد محبت و قدر دانی نسبت باو مایهٔ دلبستگی نیز میباشد و تمایلات قلبی این خانم همه موجب علاقه خاطر بادای کلیهٔ تکالیف بود و از زیبا ترین راهها بسوی فخر وشرف میرفت واگرهم برایرسیدن بسعادت چیزی کسر داشت لطف احوال و حسن کردار او نقیصه ها را تکمیل می کرد باری تاریخ زندگانی این بانو را ما چنین می یافتیم و جز طول زمان چیزی برای رسیدنش بآن مقامعالی لازم نمی دیدیم واز انجهت هم نگرانی نداشتیم زیرا با جوانی وشادابی که داشت کی میتوانستیم گمان ببریم که عمر او این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

اما از همین یك جهت همهٔ امید ها بر باد شد واینك بجای سر گذشت یك زندگانی زیبا باید داستان یك مرك غمافزا بسرائیم وخاطر

خودرا باین تسلیت دهیم که مرگش با وقار بود و حقیقت چنین است واستواری روح او وشجاعت بی سر وصدای او بی نظیر بوده است و بدون جد وجهد طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است . همچنانکه با مردم بملایمت بر می آمد با مرك نیز مدارا کرد واز کمال پر دلی نه رنجیده خاطر گشت و بیتابی نمود و نه تهور و تکبر بخرج داد همینقدر بی تزلزل وآشفتگی مرك را بذیرفت . اما این چه تسلای خاطری است که می بینیم چنین وجود عزیزی از دست ما رفت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرك چیره میشود وهمان شجاعت را هم نابود میسازد وشاهزاده بانو را باین حالت می اندازد واین صورت هم باطل میشود وهمین تشریفات غم انگیز را هم از میان بر میدارد واین پیکرشریف بمغاك تاریك میرود وبفرموده حضرت ایوب در کنار آن همه بزرگان روی زمین وشاه وشاهزادگان که دست اجل آنجا پرتابشان کرده است جا میگیرد بلکهاینهم خیال است وبزودی از این پیکر چیزی باقی نمیماند که جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده نمیشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محو می گردد ونام دیگرمیگیرد بلکه چیزی میشود کهدر هیچ زبانی نامندارد وچونهرحیثیتی از او زایل میشودهمان الفاظ ماتمزاهم که برای اوبکار میبریم بر او صادق نخواهد بود وقدرت خداوندی که از نخوت مادر خشم است باین قسم آنرا بگوشه نیستی میکشاند واز ما همه یك نوع خاك میسازد تا ما را بیکسانی وبرابری جاودانی برساند پس چگونه می توان بر این خرابه آبادی کرد وبا این ناپایداری امور انسانی نیات بلند استوار ساخت ؟

خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند که همه بزرگیهای ما را ببرق قدرت خود میسوزد و خاکستر میکند آیا راه امیدی برای ما نگذاشته است و با آنکه هیچ چیز از بینائی او بر کنار نیست و پاره های تن ما در عالم کون و فساد بهرجای دوری از جهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنرا که بر شناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمی گذارد ؟

چون باینجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید تاریکی مرگ بر طرف و راه زندگی حقیقی پیش چشمم باز میشود بانو را دیگر در گور نمی بینم مرگ را که فاسد کنندهٔ کل میدانستم می یابم که همه چیز را باز میگرداند و بسر کلام سلیمان واعظ که در آغاز این سخن بدان اشاره کردم بر میخورم و اینک باید بحقیقت آن برسیم .

ای مؤمنان ما را از جانب تن با طبیعت متغیر ناپایدار نسبتی هست ولیکن از طرف دیگر با ذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ما قوهٔ گذاشته است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی اورا بپرستیم و با دیدهٔ اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغهٔ او که عقل ما از فهمش قاصر است باز گذاریم و خود را بفضل و رحمت او تفویض کنیم و از عدالت او بترسیم و بر ابدیت او تکیه نمائیم ـ ای سروران انسان اگر از این راه برای خود قدر و منزلتی قائل باشد بخطا نرفته است زیرا چون همه چیز باصل خویش باز میگردد و چنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از اینرو چون از خاك بر آمده

باز بخاك میرود بهمین دلیل آنچه از ما نشان خدائی دارد و بحق میتواند واصل شود بهمان اصل باید باز گردد . در اینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرگ و والا نیست ؟ پس هنگامی که بشما میگفتم عزت و افتخار اسم بی مسمی و جلوهٔ ظاهری بیمعنی است نظرم باستعمال بیموردی بود که از این الفاظ میکنند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش از روی خطا و غرور وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگر مایهٔ آنها را در خود نیافته بودیم هرگز این الفاظ بذهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از نیستی بر نمیآید پس خطا در این نیست که این الفاظ را بکار میبریم بلکه در این است که آنها را باموری اطلاق میکنیم که در خور نیستند و از اینرو یکی از بزرگواران میگوید عزت و دولت و شرف و قدرت برای مردم دنیا اسم بی مسمی است اما برای کسانیکه خدا را میپرستند حقیقت دارد و بر عکس فقر و ننگ و مرگ برای آنان محقق است و واقعیت دارد و برای خداپرست اسم بی رسم است زیرا که از او نه نعمت زایل میشود نه شرافت و نه زندگانی پس تعجب مکنید از اینکه واعظ همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکند که آنچه زیر خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگذرد باقی نمیماند اما اگر از قلمرو زمان و تغییر بیرون شدید میتوانید از بی زندگانی جاوید باشید و در انصورت دستخوش غرور و نیستی نخواهید بود و نیز در شگفت نباید شد اگر همان واعظ همه چیز ما و حتی خرد را ناچیز میشمارد و میفرماید بآسودگی برخوردن از کار خویش بر هرچیز ترجیح دارد زیرا از خرد در اینجا

منظورش خرد خامی است که انسان را بعذاب میاندازد و خودرا میفریبد و حال را فاسد میکند و آینده را منحرف میسازد و با استدلال فراوان و کوشش بسیار خودرا میکاهد و بیهوده چیزهائی گرد میآورد که باد آنها را می پراکند این خرد است که آن پادشاه حکیم میفرماید «آیا چیزی از آن پوچ تر هست» و آیا حق ندارد زندگی خصوصی سادهٔ راکه بآرامی و بیگناهی از اندك نعمتی که طبیعت میدهد متمتع است بر اندیشه‌ها و نگرانیهای مردمان حریص و سوداهای بی آرام اشخاص جاه طلب برتر نهد ؛ ولیکن میگوید همین آسودگی و آرامی زندگانی هم هیچ است چون مرك آنرا مشوش و مختل میسازد . پس تصدیق کنیم که همه احوال زندگانی را باید ناچیز انگاشت چون از هرسو مینگریم مرك را در مقابل می بینیم که بر بهترین روزهای عمر ما تیرگی میگستراند و بآن بزرگوار حق بدهیم که دیوانه و خردمند را یکسان میداند بلکه من باك ندارم از اینکه ازفراز این منبر آشکارا بگویم حق دارد که انسان و حیوان را بی تفاوت میانگارد زیرا تا خرد حقیقی را نیافته ایم و بآدمی با چشم تن مینگریم و با دیدهٔ هوشیار مبدأ باطن اعمالمان را که چون قابل وصول بحق است البته باید باو باز گردد تشخیص نداده ایم در زندگانی خویش جز سودای دیوانه‌وار چه می بینیم و در مرك خود جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا می یابد و دستگاهی که پراکنده و مختل می گردد و آلتی که پاره پاره و منحل میشود چه می یابیم ؟ از این ناچیزی‌ها باید بیزار شد و در پی چیزی باید رفت که بزرك و استوار است و حکیم در پایان سخن در مواعظ خود آنرا بما نشان میدهد و این شاهزاده در آخرین اعمال

خود بما نمایان میسازد که «از خدا بترس و فرمانهای اورا بکار برکه انسانیت همین است» در واقع معنی سخنش این است که گمان مبرید من انسان‌را ناچیز شمرده‌ام بلکه گمانها و خطاهائی را ناچیز خوانده‌ام که انسان از آنها فریب میخورد و شرافت خودرا برباد میدهد . باری اگر بیك کلمه میخواهید دریابید که انسانیت چیست میگویم تکلیف او و موضوع او و حقیقت او خدا ترسی است و باقی چیزها را فاش میگویم که ناچیز است اما آن باقی چیزها انسانیت نیست و اینست آنچه حقیقت دارد و استوار است و مرك نمیتواند اورا برباید چنانکه آن واعظ میفرماید «خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد» پس باینوجه همهٔ این گفته‌ها با همساز گار میشود . اگر در مزامیر گفته اند «بمرك همه اندیشه‌های ما نابود میگردد» آن اندیشه‌ها را فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگذرند و نیست میشوند . راست است که روح ما زندگانی جاوید دارد اما همان روح آنچه را بامور فانی تخصیص داده هنگام مرك رها میکند و اندیشه‌های ما که مبدأش باید فساد ناپذیر باشد موضوعش فانی میگردد . اگر میخواهید از این فنای ناگزیر عمومی بگریزید دلبستگی خودرا بخدا قرار دهید . هرچه بآن دست مقدس بسپارید هیچ قوهٔ نمیتواند از شما برباید وشما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرك‌را حقیر بشمارید و برای اینکه از چنین سرمشق زیبائی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم اورا که مخلوق بر گزیدهٔ خودرا مشمول فضل و احسان خویش میسازد .

(در اینجا شرحی بیان میکند در ایمان و فضل خداوند نسبت بمخلوق و بعضی از وقایع زندگی شاهزاده و چگونگی احوال و رفتار او در ساعتهای آخر عمر و تذکر و دینداری و قوت قلب او واینکه یقیناً آمرزیده شده و اگر روزگارش کوتاه بوده در عوض از گناهانیکه ممکن بود دامن گیر او شود باز مانده است چون آن بیانات همه مرتبط بعقاید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمند نیست از ترجمه آنها میگذریم سر انجام در توضیح مطالب اخیر و پایان سخن این بیان را میکند) :

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاتشانرا نابود نمیکند بلکه فقط گناهانشان و مخاطراتی را که در پیش دارند بپایان میرساند . شکایت کردیم از اینکه اجل مارا از ثمرات وجود این شاهزاده بانو محروم ساخت و اورا هنگامی که مانند شکوفه بود در ربود و نقشی را که هنوز زیر دست نقاش بود و رو بکمال میرفت با منتهای شتاب محو نمود اکنون باید سخن را بر گردانیم و بگوئیم دست مرگ رشتهٔ زیباترین حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی بپایان رسانید بلکه بگوئیم خداوند اورا از بزرگترین بلیه که یکنفر مؤمن دچار میتواند شد رهانید از وسوسه‌های بیشمار که ضعف بشریت بآن گرفتار است بگذریم و فقط از خطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب عزت خود ممکن بود دچار شود و آن بزرگترین مخاطرات است زیرا انسان بسبب عزت خودرا گم میکند و بدام می افتد . بیاد بیاورید که این شاهزاده بانو چه ظرافت طبع و چه ظاهری آراسته داشت همه لطف بود و همه محبت ، با کمال

متانت . هرگه را مینواخت سر فراز میساخت اما آنرا هم که لایق نوازش نمیدید نمیرنجانید کسیکه با او طرف گفتگو میشد علو مقام اورا فراموش میکرد و جز خردمندی او چیزی در نمی یافت بیاد نمیامد که با چنین شخص بلند قدری سخن گفته میشود ولیکن اگر او از روی کوچک دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار اورا بزرگتر می یافت . در قول پا برجا بود تزویر نداشت از دوستان دست حمایت نمیکشید ، بدانائی ودرستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا بخود راه نمیداد چنانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باك نداشتند . اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی سر میزد بمهربانی از ان چشم میپوشید . تند متاثر میشد اما زود می‌بخشید . از جود و سخایش چه بگوئیم که از بذل و بخشش شاد میشد اما چنان بلند نظر که نه دهش خودرا بچیزی میدید و نه گیرنده را خوار میساخت بخششی که میکرد گاه بسخن دلنشین آرایش میداد و گاه بخاموشی سنگین . و باین بزرگواری در بذل و بخشش در زندگانی چنان خو گرفته بود که هنگام گرفتاری بچنگال مرگ نیز ازان غفلت نکرد . پس با این خصایل ستوده و با اعتبار و اقتداری که داشت چه کسی میتوانست از فریفتگی و دلبستگی باو خودداری کند ؟ ایا همه دلهارا نمیربود ؟ و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مردمان والا نژاد دولتیار میتوانند درین بازار بدست آورند پس آیا حق ندارم بگویم این شاهزاده ممکن بود از ان مقام بلند بزودی بپرتگاه عزت بیفتد یعنی چون شایسته پرستش بود البته همه اورا می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود پرستی مصون میماند ؟ خود پسندی بلائی

است که انسان زود بآن مبتلا میشود . ضعف بشریت از اقبال دنیا و اهل دنیا فریب میخورد و در انحال دین و تقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی و سیاست میکند مساعدت روزگار خود پسندی انسان را جلو نمیگیرد و هر چه ظاهر را آراسته تر میکند دل را بیشتر فریفته عزت و جاه بیحقیقت مینماید بجز خود کسی را نمی بیند و میگوید منم و جز من کسی نیست در این صورت ای سروران آیا زندگی دام بلا نیست ؟ واگر صفات ستوده اینسان مایهٔ مخاطرانست از سیرهٔ ناپسندیده چگونه باید ترسید ؟ پس آیا نباید یقین کنیم که خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست وسوسه گناه را با عمر او کوتاه کرده وپیش از آنکه فرط عزت خرم وخردمندی اورا بخطر بیندازد او را از دام عزت رهانید ؟ از کوتاهی عمر چه زیان است که عمر دراز راهم پایان است ؟ همان خدا پرستی و پاکیزگی ایمانی که هنگام نزع روان با او همراه بود از هر عمر درازی برتر است مدتش اندك اما فضیلتش بسیار بود بظاهر کوچك مینمود اما در باطن بزرك بود و این منتهای هنر است که در يك شب راه صد ساله رفت رحمت خداوند را که بانو با کمال خلوص و تضرع درخواست کرد یقین دارم شامل حالش شده است . . . . . .

ای مومنان برای او دعای خیر کنیم اما بیاد خود نیز باشیم چرا از تنبه و تذکر غافل شویم ؟ اگر چنین مصیبتی که باید در اعماق قلب ما اثر کند مارا متوجه نسازد زهی گرانجانی و بی سعادتی . آیا برای درس عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز بر پا کند ؟ لازم نیست کسی از گور بدر آید تا مارا آگاه سازد انکه امروز بگور

میرود برای آگاهی بس است . اگر درست تامل کنیم حقایق دینی را استوار می یابیم و در مقابل آنها تاب مقاومت نداریم اما چون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم تخته بند حواسیم و سر گرم حال . اما حکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن ما بر هیچ بودن دنیا از این نشانه روشن تر و محکمتر چه باید بنماید ؟ و اگر با وجود چنین درس اعبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی میماند ؟ پس بر حذر باشیم و کاری نکنیم که دریای غضب بموج درآید کسانیکه نعمت دنیارا دنبال میکنند آیا نمیدانند که در يك آن عزتشان اسم بی مسمی میشود مفاخر بگور میرود اموالشان بهنا سپاسان میرسد و شئونانشان بحسودانشان منتقل میگردد ؟ و چون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطاهای خود مجبور خواهیم بود چرا پیروی از عقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر بشماریم امروز باختیار نشماریم ؟ و چرا از مرك دیگران عبرت نمیگیریم و بانتظار دم واپسین نشسته ایم ؟ ای مومنان از امروز اقبال دنیارا ناچیز بشمارید و هر زمان باین مکان رفیع که جلوه گاه شاهزاده بانو بود میائید و آنرا از وجود او خالی می یابید بیندیشید که عزت او که از ان اعجاب داشتید بلای جان او بود و در سرای آخرت از آنجهت بپای حساب خواهد آمد و رهائی از ان فقط از راه رضا وتمکین صادقانهٔ خواهد بود که نسبت بفرمان خداوند پدیدار نمود و بکفاره و توبه و فروتنی راه حسن عاقبت را بروی خویش گشود .

موعظه بسوئه در مقام بلند بینوایان

این خطابه را بسوئه در بینوا خانهٔ دختران در حضور جمعی از بزرگان ایراد کرده است.

هرچند کلام حضرت مسیح که فرمود «آنها که پیش بودند پس میروند و آنها که پس بودند پیش می آیند» مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که در دنیا ناچیز شمرده شده بودند جایگاه های نخستین را می گیرند و بدان و بد کیشان که در دنیا کامران بودند با کمال خفت بتاریکی می‌افتند ولیکن این تبدیل حال در همین زندگانی دنیا هم واقع می‌شود و نخستین نشانهٔ آنرا در جامعهٔ مسیحیان می بینیم. این شهرستان شگفت که خداوند خود بنیاد نهاده قوانین وسامانی دارد که آنرا اداره می کنند اما چون حضرت عیسی که پرورندهٔ این اساس است بدنیا آمده تا ترتیبی را که تکبر بر قرار نموده بود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است واین مقابلی را من بخصوص در سه چیز می بینم نخست اینکه در دنیا توانگران مقام‌های بلند دارند و پیشند اما در شهرستان مسیح پیشی با بینوایان است که فرزندان حقیقی و اولی جامعه مسیحیت میباشند دوم اینکه در دنیا بینوایان زیر دست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق شده اند ولیکن در جامعه مقدس دیانت توانگران راه ندارند مگر اینکه خدمتگزار بینوایان باشند. سوم آنکه در دنیا نعمت‌ها ومزیت ها مخصوص توانگران است وبینوایان هرچه دریابند بتقویت آنان است اما در جامعه مسیح مزیت و برکت مخصوص بینوایان است وتوانگران جز بوسیلهٔ آنان بهرهٔ نمی برند. پس این

عبارت انجیل که امروز موضوع گفتگوی من است در همین زندگی دنیا هم مصداق دارد که آنها که پیشند پس میروند وآنها که پسند پیش می آیند چون بینوایان که در دنیا واپسند در جامعه مسیح مقدمند و توانگران که در دنیا گمان دارند همه چیز متعلق بایشان است وبینوایان را پایمال می کنند در اینجا مخصوص خدمتگزاری آنان می باشند و بهرهٔ که از انجیل حاصل می شود حقا متعلق به بینوایان است وتوانگران آنرا از دست آنها دریافت می کنند و اینها حقایق مهمی است که بشما توانگران عصر میآموزد که نسبت به بینوایان چه تکلیف دارید یعنی باید مقام آنهارا تجلیل کنیدو حوائج ایشان‌را برآورید تا ازمزایای ایشان بهره مند شوید

یحیی زرین دهان برای نمودن مزایای بینوایان بر توانگران مثل نیکوئی میزندد وشهر فرض می کند که در یکی همه توانگران باشند ودر دیگری همه درویشان وتحقیق می کند در اینکه کدام یك از این دو شهر توانا تر خواهد بود اگر این سئوال را از عامه مردم بکنید شك نیست که توانگران را توانا خواهند گفت اما آن مرد بزرك یعنی یحیی زرین دهان بینوایان‌راتوانا می داند از آنرو که شهر توانگران هرچند جمال‌وجلال بیش دارد بنیادش استوار ونیرومند نیست. فراوانی نعمت که دشمن کار است خود داری را ازمردم می گیرد تا در طلب لذایذ و شهوات بی تاب می شوند عقلها را فاسد ودلهارا بواسطهٔ تجمل وتکبر و بیکاری سست و بیطاقت می کند چنانکه هنررا مهمل میگذارند زمین را نمیکارند کارهای پر زحمت را که نوع بشر بواسطهٔ آنها باقی میماند ناچیز می‌انگارند و آن

شهر پر جلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود و فراوانی نعمت آنرا بباد می دهد اما در شهر دیگر که همه نادانند ضرورت همه را بکار وا می دارد اختراعات می کنند صنایع ایجاد مینمایند احتیاج فکر هارا می جنباند وبهوش می آورد بکار میافتند صبر وحوصله پیدا میکنند مردانه می شوند از عرق جبین دریغ ندارند رنج می برند و بهره های بزرك می یابند .

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا وقوع نمی یابد وهر شهری از جهت توانگری و درویشی از مردمان مختلف باید مرکب باشد اما شهر بینوایانی که یحیی زرین دهان فرض کرده حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است و آن جامعه مسیحیت است و اگر میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر بینوایان میخوانم سببش اینست که مسیح هم در آغاز طرح جامعه خود را برای بینوایان ریخته است ومردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا میخواند بینوایانند اگر از این سخن شمارا شگفت می آید بیاد بیاورید تفاوتی را که میان جامعهٔ یهود وجامعهٔ مسیحی بوده است . بجامعه یهود خداوند نعمت های دنیوی وعده داد چنانکه اسحق بپسرش یعقوب می گوید که خداوند بتو شبنم آسمان و روغن زمین عطا می فرماید و همه می دانید که در کتب مقدس باستان [1] وعده هائی که خداوند به بندگان خود میدهد اینست که عمرشان را دراز کند وخانوادهٔ ایشان را توانگر سازد و بر گله های ایشان بیفزاید وزمینها و میراثشان را برکت دهد واز اینرو دانسته می شود که بخش جامعهٔ یهود مکنت وفراوانی بوده

۱ - مقصود تورات است

وآن جامعه مردان توانا و خاندان های توانگر میبایست داشته باشد اما جامعهٔ مسیحی چنین نیست ودر انجیل از نعمت های دنیوی که باید کودکان و مردمان نادان را بآنها فریفته کرد گفتگوئی نیست و حضرت عیسی بجای آنها اندوه و چلیپا را گذاشته وباین تغییر حال پس ها پیش آمده و پیش ها پس رفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعهٔ مسیحی جائی ندارند ومردم حقیقی آن شهرستان بینوایان ونیازمندان می باشند . این تفاوت علت های بزرك دارد که فعلا مجال بیان آنرا نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان [1] خداوند میخواست شوکت وحشمت خودرا بنمایدپس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد اما در عهد نو [2] که خداوند توانائی خودرا پنهان میدارد مظهر او که جامعهٔ مسیحی است میباید بصورت حقیر باشد و از همین رو بودای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه بینوایان را برای من گردآورید وفرمود بروید در گوشهٔ کوچه ها درویشان و بیماران و نابینایان و لنگان را نزد من بشتابانید . پس عیسی در خانهٔ خود جز ناتوانان نمیجست چون همدردان خودرا میخواست وجامعهٔ مسیحی توانگران واهل دنیارا اگر بپذیرند از روی تفضل است و خواص در آنجا درویشانند که در زبور آنهارا درویشان خدا میخوانند چون آنهادر عهد نو مزایای خاص دارند وحضرت عیسی خود می فرماید خداوند مرا فرستاد که بدرویشان مژده برسانم ونیز در نخستین موعظه خود در بالای کوه از توانگران یادی نفرمود جز برای اینکه تکبر

۱ - یعنی زمانی که تورات دستور مردم بود ۲ - یعنی دورهٔ که انجیل کتاب مومنین است

آنهارا خوار کند وروی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای بینوایان خوشا بسعادت شما که ملك خداوند ازان شماست پس اگر آسمان که ملك جاویدانی خداست ازان درویشان است جامعهٔ مسیحی که ملك زمانی خداست نیز ازایشان است پس آنها در آن ملك پیشند و در آغاز تاسیس این جامعه از توانگران اگر کسی آنجا پذیرفته میشد نخست کاری که می کرد این بود که اموال را از خود دور کند و بپای رسول بیفتد تا بحالت فقر در شهرستان بینوایان در آید و از آنرو که در آغاز مسیحیت روح القدس بر آن شده بود که درویشان که اعضای بدن مسیح میباشند در جامعه او قرب و منزلت مخصوص داشته باشند .

ای برادران از این بیان درس عبرت و بهرهٔ نیکوئی که باید بگیرید اینست که بینوایان و درویشانرا باید محترم بدارید چون آنها در خانهٔ مسیح از شما پیشند و پدر آسمانی ایشانرا اهل جامعه خود خواسته است و عزیز میدارد و چون همدردان مسیحند و نشانه های اورا دارند و خداوند ایشانرا بر گزیده است که از جهت ایمان توانگر باشند ووارثهای ملك او شوند واز همین رو پولس پاك میفرماید ای برادران من بدرگاه خداوند دعا کنید و بوسیله روح القدس بمن یاری نمائید تا پاکان اورشلیم هدیه هائی را که برای ایشان باید ببرم بپذیرند توجه بفرمائید که آن بزرگوار بدرویشان چگونه ادب میکند نمیگوید صدقهٔ که باید بایشان بدهم یا مساعدتی که باید بکنم بلکه میفرماید نیازی که باید بایشان برسانم و آرزو میکند که آنها آنرا بپذیرند چون مقام و منزلت ایشانرا میداند و معلوم است که

هر گاه کسی چیزی بدیگری می بخشد برای یکی از دو مقصود است یا سپاس میدارد و دل بدست میآرد یا دلسوزی و ترحم میکند اولی هدیه و نیاز است دومی صدقه است چون صدقه میدهند منت می نهند .چون نیاز میاورند برای اینکه اجر ببرند تدابیر میکنند و احوالی بدان مقرون مینمایند که خوش آیند گردد و آن رسول بزرگوار بدین طریق بدرویشان یاری میکند و آنهارا مانند تیره روزانی نمینگرد که باید دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشد جامعهٔ خدا میداند و کسانی می پندارد که باید بآنها نیاز آورد و شرف خودرا در خدمت گزاری و جلب عطوفت آنان میانگارد

ای بانوان این خصلت پیمبرانه را دریابید و در تیمار درویشانی که در این خانه هستند آنرا بیاد بیاورید وپیروی کنید وآنهارا ارجمند بدارید وبیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها برتری داده است نظر تفقد حضرت عیسی ایشانرا برتر ازشما نهاده است در خدمتگذاری آنان حکمت بالغه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعهٔ خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای تیمار ایشان درآنجا می پذیرد این بود یکی از سه امری که من در آن سیاست مسیحائی را مقابل سیاست عصر می بینم برویم برسر امر دوم که از امر اول چنان بخوبی بر می آید که من در اثبات آن بشرح وبسط نیازمند نیستم زیرا حضرت عیسی که در انجیل جز اندوه وچلیپا چیزی بکسی وعده نمیدهد درجامعهٔ خود توانگران را لازم ندارد وحشمت وجلال آنان را بافروتنی وخواری او مناسبتی نیست . درست بنگرید توانگران برای ملك عیسی چه درد دوا میکنند ؟ آیا

کاخهای بلند وعبادت گاههای مزین بزر و گوهر میخواهد ؟ یقین بدانید که باین زیورها دلبستگی ندارد اگر توانگران بنشانهٔ ارادت صادق وایمان خود آنها را باو پیشکش کنند می پذیرد اما توقع نمیکند بلکه برای عبادت او هرچیز که کم ارزش تر باشد بهتر می‌داند. برای اینکه کودکان بسنت او در آیند جز چند قطره آب پاك چیزی لازم نیست پسندیده ترین قربانی ها در نظر او آن بود که در سیاه چالها بعمل می آوردند وبهترین زیور عبادتگاه او فروتنی وایمان بود واین سادگی وبی آرایشی برای آن که توانگران دنیا به بینند که او بایشان و گنج ومالشان چشمداشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی دوا کند. برعکس به بینوایان اظهار نیازمندی میکند و از ایشان یاری میطلبد ودر این امر رازی نهفته است که باید بدیدهٔ عبرت دید: عیسی بهیچ چیز نیاز ندارد اما بهمه چیز نیازمند است بی نیاز است از جهت توانائی ونیازمند است از روی دلسوزی. از همان رو که با بیگناهی خود همه گناههای بندگان‌را بگردن گرفت‌از همان رو هرقسم بینوائی را بخود خرید همچنانکه بار همه گناهها را بدوش کشید بار همه حاجتها را هم بردل گذاشت گرسنگی وتشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیبها وبیماری ها برای خود خرید از همه بینوایان بینواتر بود چون هر بینوائی رنج خویش را میبرد اما او رنج همه را میکشید و اگر بتوانگران نظری بیندازد برای حوائج درویشان است. درجامعهٔ خود جز درویشان وبینوایان ومستمندان کس‌را نمیخواهد اما میخواهد که کسانی آنان را دستگیری کنند. پس ای توانگران بیائید به شما مژده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد اما این تفضل را

برای خاطر درویشان فرمود وبشرط آنکه شما خدمت ایشان کنید، این بیگانگان را برای آن خویشان پذیرفت و معجز فقر را به بینید که بیگانه را خویش کرد اما بدانید که دردنیا هرجاه وجلالی داشته‌باشید در جامعهٔ عیسی خدمتگزار درویشانید و از این عنوان دلتنك مباشید چه حضرت ابراهیم بآن سرفرازی میکرد و با آنکه بندگان و عیالان بسیارداشت خود بخدمت نیازمندان همت میگماشت چون بخانهٔ او نزدیك میشدند به پیشباز آنها میرفت از گله آنچه نازکتر و بهتر بود برای آنها برمیگزید و زحمت سفره چیدن را برعهدهٔ خود میگرفت زیرا بقوهٔ روحانی خویش میدانست که نیازمندان در جامعهٔ مسیح چه مقام و منزلتی خواهند داشت چون درویش میدید جاه خودرا فراموش میکرد وبکردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان‌را بگذارند.

۴ کنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست وچسان باید بایشان یاری کنیم. ای مؤمنان ابراهیم پیغمبر بکردارخود این پرسش را پاسخ داده است اما اگوستین پاك درین باب دستور خاص بشما می‌دهد و میگوید وظیفهٔ که شما نسبت بنیازمندان دارید اینست که قسمتی از باری را که آنها بردوش دارند ببرید چنانکه پولس رسول بمؤمنان امر کرده است که بار یکدیگر را ببرند بینوایان اگر بار بردوش دارند توانگران هم بی‌بار نیستند. بار بینوایان آشکاراست چون می بینیم عرق میریزند ومینالند آیا در نمی یابیم که اینهمه بینوائی بردوش ایشان سنگین است ؟ اما توانگران هرچند بظاهر آسوده میروند بدانید که آنها هم بار بردل دارند و بار ایشان همان گنج و

مالشان است . بینوایان اگر بار بینوائی را میبرند توانگران هم بار فراوانی را باید بکشند . درویشان بار بر دل دارند که آنچه باید ندارند توانگران هم بار بر دوش دارند که بیش از آنچه باید دارند . آری بسیاری از اهل دنیارا میدانم که در دل میگویند ایکاش از این بار بسیار بر دوش داشتیم وعجب سبکبارند کسانیکه این بار را بر دوش دارند اما آنانکه چنین سخن میگویند بی اندیشه دم بگفتار میزنند فکر های باطل زمانه مانع است از اینکه دریابند که فراوانی چه بار سنگینی است اما چون بآن کشور درآمدند که گرانباری توانگران پدیدار میشود وبآن دادگاه حاضر شدند که حساب مال اندوخته را هم مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال چه بار گرانی بوده وپشیمان خواهند شد که آن باررا ازدوش نینداخته‌اند برادران بر آن ساعت که ناگزیر میرسد پیشدستی کنید دم غنیمت بدانید و پند پولس را کار ببندید . ای توانگر بار درویش را ببر حاجت اورا برآور غم اورا که بزیر بارش درمانده است بخور وبدان که چون بار از دوش او برمیداری بار خودرا سبك میسازی تو بار فقر اورا برمیداری اوهم بار غنای ترا بلند میکند . بارهای خودرا بیکدیگر بدهید تاسنگینی آن تعدیل شود . خدارا خوش نمیآید که بار بینوائی همه بر دوش درویش باشد . مردم همه‌ازیك خمیرمایه دارند همه خاکند چرابایدشادی ونعمت وفراوانی همه ازیکسو وسوی دیگرهمه غم وحرمان وتنگدستی باشد و خواری وفروتنی نیز برآن افزوده شود ؟ چه جهت دارد که این مرد خوشبخت توانا باشد که بهمه آرزو های بیمعنی برسد و هوا وهوسهای بیفایدهٔ خودرا براند و آن دیگری که او نیز بنی آدم است

شکم را سیر نکند و عیال را نتواند نگاه بدارد ؟ مردم همه از یك اصلند وبا هم برابرند پس چون این تفاوتها را میان ایشان می بینیم بحکم آنکه خدا عادل است در می‌یابیم که بوجه دیگر برابری را میان ایشان برقرار میسازد اینست ای مومنان که جامعهٔ مسیحیت را استوار ساخته است که آنجا توانگران را باین شرط میپذیرد که درویشان را خدمت کنند و از نعمت خود بینوائی ایشان را جبران نمایند یعنی حوائج درویشان را بزواید نعمت توانگران حواله میکند . ای برادران بیندیشید که اگر بار بینوایان را سبك نکنید زیر بار گران خود در میمانید اما اگر باآنها مواسات روا بدارید از تفضلی که خداوند در بارهٔ ایشان میفرماید بهره مند میشوید واگر توانگران از این تفضل خودرا بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکتهٔ سومی است کهاثبات آنرا برعهده گرفتم . میدانید که درهر کشور و هر دولت کسانی هستند که ازمردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند ومنشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل بپادشاه کشور نزدیکند وبزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرتو افسر او بر کسانی که باو نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی در می‌یابیم که جامعهٔ مسیحیت کشوری است که سامان تام وتمام دارد پس شك نیست که آنجا نیز مردمانی ممتاز هستند و در نزد پادشاه کشور یعنی حضرت عیسی تقرب دارند . اما آن مردمان توانگران نیستند و تقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست افسر آن پادشاه از خار است وپرتوی که ان آن میتابد رنج واندوه است بزرگی این کشور روحانی متعلق به بینوایان است و چون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که باهمگنان

خود بیامیزد وهمراهان طریقت خویش را بمهربانی بنوازد اینست که درویشی را حقیر نباید شمرد دردنیا خوار وناچیزاست اما پادشاه روحانی با او پیوند کرده وباو شرافت بخشیده وامتیازات کشور خودرا بدرویشان داده وفرموده است « در کشور من فرمان روائی با بینوایان وخوشدلی باکسانیست که دراین دنیا میگریند وخوراك برای آنها است که گرسنه‌اند و شادی جاودانی با آنانکه رنج میکشند . » پس اگر همه حقوق و امتیازات انجیل متعلق بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند ودر کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل از شما سخن نمیگوید مگر برای اینکه کبر وغرور شمارا بشکند زیرا میفرماید « وای برشما ای توانگران . » از این سخن باید بیم داشته باشید و بر خود بلرزید . اما راه امید هم باز است کهاگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنهارا از دست ایشان میتوانید دریابید . خداوند میفرماید اگر میخواهید بیدادهائیکه کرده اید بخشیده شود نیکی کنید واگر میخواهید خداوند بشما رحم کند به بینوایان رحم کنید و اگر میخواهید بکشور خداوند در آئید عیسی میفرماید درش بروی شما باز است بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند باری فضل و رحمت وبخشش گناهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است و توانگران را اگر ایشان آنجا نپذیرند نمیتوانند داخل شوند .

پس ای بینوایان شما چه توانگرید و ای توانگران شما چه بینوائید ! اگر تکیه شما همه بمال باشد از نعمت های عیسی بی بهره خواهید بود ونصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای برشما ای توانگران که آنچه سزاوار بودید دریافته‌اید وطلبی ندارید » اگر

میخواهید این مصیبت را از خود بگردانید بزیر بار درویش در آئید بادرویشان داد وستد کنید مال دنیارا بدهید ونعمت آخرت را بستانید ودر بینوائی فلك زدگان شریك شوید تا خداوند شمارا از امتیازات آنها بهره مند سازد .

این بود آنچه درمنزلت درویشی ولزوم دستگیری از درویشان برای شما داشتم که بگویم اکنون سخنی ندارم جز اینکه کلام پیغمبر را یادآوری کنم که میفرماید : خوشا بحال آنکه درویش و بینوارا فهم میکند ! یعنی ای مومنان چشم سر را بروی درویشان باز کردن بس نیست چشم دل باید گشود آنانکه بچشم سر بایشان مینگرند جز پستی نمی‌بینند وآنهارا ناچیز میپندارند اما آنانکه چشم دل باز میکنند یعنی عقل خودرا بنور ایمان روشن میسازند در درویشان عیسی را می‌بینند وتمثال بینوائی اورا مینگرند و آنهارا اهل کشور او و دریافت کننده وعده های او و بخش کننده فضلات او و فرزندان حقیقی جامعهٔ او ونخستین اعضای بدن معنوی‌او می‌یابند . پس باپای احسان بدستگیری ایشان می‌شتابند . اما نه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد او را فهم نموده است اگر دستگیری درویش را از جهت مزاحمت او یا رقت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است آنکس راز احسان را در یافته است که درویش‌را نخستین فرزند جامعه مسیح دانسته و درویش را محترم شمرده و خدمت درویشانرا بر خود واجب ساخته و مواسات و مواخات را یگانه وسیله بهره مندی از فضائل انگاشته است

برادران من چشم دل‌را برآین‌خانه درویشی باز کنید ودرویشان را

فهم نمائید وقتیکه احسان شما را برای یك شخص طلب میکنم موجبات اجابت دعوت و تحریك رافت شما بسیار است اما امروز از شما برای گروهی در خواست مینمایم گروهی از دختران بینوای بیکس که در این خانه گرد آمده اند . آیا لازم است برای شما بیان کنم که دختر در معرض چه مخاطرات است و اگر بینوا باشد چه آسیبها باو میرسد ؟ آیا باید یادآوری کنم که بی چیزی آفت بزرك عصمت زنان است ؟ اگر در نیافته‌اید من چه بگویم ؟ باین خانه درآئید و حوائجش را در یابید اگر بیچارگی اینان درشما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر در شما چه خواهد بود امامیدانم که جمعی از بانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته‌اند و درویش را فهم کرده‌اند و منزلتش را دانسته اند وخدمتش را شرف خود انگاشته و بگرانباری مالی که بجا ،صرف نشده پی برده‌اند و قسمتی ازاین بار را از دوش خود برداشته و باین درویشان سپرده اند و مال دنیا را بذل کرده و در عوض برکت روحانی در یافته‌اند

خطابه وموعظهٔ بسوئه در باب جاه طلبی

این خطابه را بسوئه در کاخ لوور درحضور لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه وخانوادهٔ سلطنت وجمعی از بزرگان ایراد کرده است .

پس از تمهید مقدمه میگوید : نخست باید بنمائیم که دنیا همان زمان که بما رو آورده است مارا میفریبد وچون ثابت کنیم که هیچگاه بوعدهٔ خود وفا نمیکند فریبندگی او بآسانی آشکار میشود ولیکن ازاین بالاتر میرویم و مینمائیم که همان زمان که بنظر میآید چیزی عطا میکند نمیکند مثلا بهترین و گرانبها ترین هدیه های او که به کم کسی عطا میکند آنست که توانائی مینامند وجاه طلبان شیفتهٔ آن میباشند و برای دریافت ونگاهداری آن اگرچه اندك باشد نهایت میکوشند . اکنون برسیم و ببینیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشمهای علیل مارا خیره میسازد اسمی بی مسمی است و برای آنکه این دانسته شود باید ببینیم کدام توانائی را مامیتوانیم دارا شویم و در زندگانی دنیا بچه توانائی حاجت داریم و محض اینکه گمراه نشویم راهی را که اگوستین پاك مینماید پیش‌میگیریم .

آن مرد بزرگوار حقیقت مهمی را اصل موضوع قرار داده میگوید سعادت بسته بدو چیز است یکی اینکه بتوانی آنچه میخواهی دیگر اینکه آنچه باید خواست بخواهی و این دومی نیز بسیار ضرور است چه همچنانکه اگر آنچه‌را میخواهی نتوانی طبعت ناخوشنود است همچنان هم اگر آنچه را که باید خواست نخواهی اراده ات بیقاعده واین هردو امر مایهٔ ناخوشی است طبعی که خورسند نیست فقیر است اما ارادهٔ هم که بقاعده نیست علیل است واین البته مانع سعادت میباشد

چون اگر فراوانی برای سعادت ضروراست سلامت نیز واجب است و نترسیم وبگوئیم دومی واجب تر است زیرا اگر عیب اولی عمل انسان را مختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد . هرگاه آنچه را میخواهی نتوانی امری خارجی مانع شده است اما اگر آنچه را باید خواست نخواهی عیب از فسادی است که در وجود تست بنا براین باید گفت اولی فقط ناکامی وقصور است اما دومی تقصیر است وهر کس اندك بینائی دارد میداند که بی سعادتی در تقصیر بسی بیش از قصور است و بنا بر این اراده را تحت قاعده آوردن برای سعادتمندی بسی واجب تر است از آنکه دست توانائی انسان دراز باشد .

پس مایهٔ شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت قاعده نیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طاق کرده وآن را که واجب تر است رها نموده و جدا کردن این دو امر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هرگاه توانا شود بدبختی خودرا افزون میسازد از اینکه آنچه را نباید بکند میکند و مانند مجروحی است که برریش خود زهر بپرا کند و باندرون سوزناك آتش برساند از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نباید خواست بلکه باید خواهش خودرا بقاعده ساخت وآنکس که جز این میکند نمیداند از خدا چه میخواهد . چشم را باز کنید واز پوست گذشته بمغز برسید: بالاترین همه توانائیها اینست که شخص برجان مردم مسلط شود وبتواند کسان را از زندگانی محروم سازد شمارا بخدا تصدیق میفرمائید کسی که خود مرد نی است و بسوی مرك میشتابد روز گار اورا دمی چند

کوتاه کردن آیا کار بزرگی است ؟ نه والله ای مؤمنان جائیکه مرك در پیش است آنجا توانائی ارزشی ندارد بهرهٔ مردمانیکه میرنده هستند داد کردن است وتوانائی بهره ایست که در سرای جاوید نصیب شود .

سروران من آرزو مند این توانائی باشید اگر بدرستی دانستیم که ما در دنیا بیگانه ایم و بعاریت در اینجا قرار داریم آرزومند فرمان روائی در جای ناپایدار نخواهیم بود اگر در زندگانی کنونی آنچه را باید خواست بخواهیم درزندگانی آینده آنچه را بخواهیم میتوانیم پس امروز خواهش خودرا باداد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانائی بدهد وبآرزوی خواسته جاویدانی برساند .

گمان میکنم دریافتید که توانائی را که در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که برنفس خود توانا شویم این آرزو را کم کسی دارد اما توانائی حقیقی همین است زیرا که ناتوانی انسان بدو وجه است یکی اینکه مانع پیشرفت کار او بشوند دیگر اینکه اختیار خواهش را از او بگیرند وسلب این اختیار است که بندگی واقعی است و من در یك مثال میتوانم برای هردو شاهد بیاورم : یوسف بندهٔ عزیز مصر و وزن عزیز صاحب اختیار خانهٔ او بود یوسف در بندگی اختیار اعمال خودرا نداشت اما آنزن بواسطهٔ غلبهٔ هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود . نتیجه چه شد ؟ یقین است که آنزن در دل از زبونی خویش شرم داشت اما هوای نفس او را بنده ساخته بود و باو فرمان داد که جوان را بطلب بعجز خویش اقرار کن در پیش او سر بیفکن خود را مایهٔ خنده بساز . تصدیق بفرمائید که بدترین دشمنها ازین بیش در بارهٔ او چه میتوانست بکند ؟ و آیا آنزن با اقتدار بیشتر توانائی داشت

یا آن بندهٔ بی اختیار و کدام یك از ایشان بیشتر در بند بود ؟

وعجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار است وشکایتی نداریم وزنجیرهائی که دل مارا اسیر کرده است بخوبی تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندند مینالیم . اعضائیکه آلت اجرا هستند و خادمند چون مقید شوند فریاد برمی آوریم اما عقل و اراده که مخدوم وفرمانده است چون در بند شود غم نداریم . ای بندهٔ بیچاره بیدار شو وباین حقیقت پی ببر که تو قدرت براجرای مقاصد راتوانائی میدانی اماتوانائی حقیقی آنست که برخواهشهای خودمسلط باشی. ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی راچشد بقدرت واعتباری که از اقبال دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد وسببش اینست که بزرگترین امری که مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست که بر دیگران مسلط باشد زیرا در درون انسان شیطانی هست که مایهٔ همه فسادهارا در دل او پرورده است واو درپیچ و خمهای بسیار پنهان گردیده و مستعدظاهر شدن است وبهترین وسیلهٔ جلو گیری از آن فسادها اینست که قدرت را از او سلب کنند وا گوسنین پاك درست فهمیده که گفته است شفادادن اراده بسلب کردن قدرت است واگر کسی بگوید فساد باطن همشقاوت است وجلو گیری از بروزش اراده را شفا نمیدهد که زهر در دل نشسته وبیرون نشده است جواب گوئیم راست است ولیکن انسان چیزی راکه میخواهد اگر باو نرسد و دیری بر این منوال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود و کم کم بواسطه ناتوانی بخود میآید و خواهشهای خویش را معتدل میکند در آغاز از روی اجبار اما عاقبت ملکه حاصل شده اختیار میشود و بعجزو ناتوانی که اول از آن دلتنك بود دعا میکند

ولیکن بر عکس هر چه شخص دستش دراز میشود نفسش سر کشی می یابد در حقیقت آدمی کودك استوقیم لازم دارد آن قیم همین موانع و ترس و اندیشه است اگر نباشد خواهشهای فاسد بجنبش میآید و سر کشی نفس بر ازادی انسان بند مینهد و اگر بینا باشید هر روز این فقره را عیانمی بینید و در می یابید کهاقبال دنیا فریبنده است بظاهر قدرت می بخشد اما در واقع از انسان سلب آزادی میکند و بیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید از مقامات بلند بپرهیزید از آنست که توانائی مایهٔ اصلی گمراهی است و شخصچون بر دیگران قدرتیافت غالباً اختیار از دستش میرود و کسی بر ارادهٔخود مسلط است کهبتواند آرزوهای خویش را معتدل کند و از بی تحصیل قدرت نرود و بداند که سعادت حقیقی این نیست که دنیا باو اقبال نماید.

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند ؟ میگویندباید برجسته شد بحال عادی ماندن نشانهٔ پستی همت است نفوس فوقالعاده از جماعت بدر میآیند و جریان امور را بر میگردانند و آنهاکه چنین نمیکنند بی کفایتند و سزاوار سرزنش و ملامت اما من در جواب می گویم این دنیا جائی است که همه چیز در آندرهم و برهم استروزی میرسد که نیکان از بدانمتمایز میشوند آنچهرا مؤمن باید آرزومندباشد اینست که در آنروزشرمنده نشود - هرچه کوشش کنیو بهر مقامبلند برسی عاقبت مرك میآید و ترا از آنمقام میرباید و با دیگراندرنیستی شریك مینماید و آنروز ناتوانان بر جاه و جلال موهوم یك روزه تو میخندند و از قول پیغمبر بزرگوار میگویند ای مرد توانای مغرور که گمان داشتی ببزرگی رسیده و برجسته شده و از دیگران امتیاز

یافتهٔ ببین که تو نیز زخم خوردی و مانند ما شدی . از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه میخواهی برجسته شوی ؟ راه فسادمایهٔ ننگ است و راه صلاح دور و دراز است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میبرد فعال و تندکار است و زودتر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام میرود و قدم بشماره بر میدارد و اگر دارای نفس قوی نباشد کم کم خودداریش سستی میگیرد و سر انجام قاعده و نظام را از دست میدهد و با طبع دنیا سازگار میشود اینست که باید خود داری را ورزید و پرورانید و خرسندی را پیش کشید پیش از آنکه آرزوی شئونات و مناصب دامن گیر شود و اختیار از دست ببرد درست رفتن و نیك کردن را پیشنهاد خود کنید نه تند رفتن و بلند شدن و فریب طالبان دنیارا مخورید که هوای نفس خودرا بصورت خیر خواهی عامه در میآورند بعیب جوئی آنان که بمقامات رسیده اند میپردازند و ازوم اصلاح مفاسد را موجب جنب و جوش خود جلوه میدهند نیات بلند ظاهر میسازند درد دین دارند و غم دولت میخورند و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است وچون بمقامات رسیدند موقع برای اجرای نیات بلند نمی یابند و آنهمه اندیشهها خواب است و به بیداری باطل می شود . پس ای مؤمنان دنبال قدرت نباید برویم بلکه باید در پی آن باشیم که هر اندازه توانائی را که خداوند بما عطا فرموده به نیکی بکار بریم چنانکه نهر آب برای اینکه خیر برساند حاجت ندارد که طغیان کند و همه بیابان را از آب بگیرد در همان بستر خود که آرام برود مردم از او بهره میبرند و سیراب میشوند . پس در هر مقام که هستیم بکوشیم تا مهربان باشیم و تکلیف خودرا بدرستی بجا بیاوریم بوعده های فریبندهٔ

اقبال دنیا بخندیم تا از اندیشهٔ برگشت روزگار نگرییم و اینك من میخواهم درین قسمت هم چند کلمه سخن برانم .

دنیا که از هرجهت فریبنده است لا اقل در یك امر صادق است و آن اینست که فریبندگی خودرا پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید و گذشته از هوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بظهور میآورد وازاینرو من بسا بگمان میافتم که سازگاری های دنیا هم مهربانی نیست نابکاری است میدهد تا پنجه بند کند و نعمتی که از او دریافت میکنیم کروکان است که مارا جاویدان بندهٔ خود سازد ودانه ایست که مارا بدام بیندازد تا روزی قدرت بیرحم بدخواه او بروی ما بر گردد ومارا مبتلا کند . طالبان دنیا میبایست از تجربه های فراوان که هرروز حاصل میشود عبرت گیرند ولی می بینیم بیشتر فریفته میشوند وبجای اینکه اقبال بازوال را ناچیز بشمارند ودنبال نعمتی پایدار بروند که دستخوش اتفاقات وحوادث نباشد از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه میبرند و بر بیچارگانی که باآبرو قناعت کرده و بحفظ ظاهر دل خوش دارند میخندند و میگویند ببین که من کارخود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده ام مال فراوان گرد آورده ام آیندهٔ خاندان خود را تأمین نموده ام . زهی نادانی ونابینائی که در نمی یابد که چیزی که آن را پای بست خانهٔ خویش میسازد همان است که اورا در معرض حوادث میآورد وسست تر از بنای خلل پذیری است که میخواهد بدان وسیله آن را خلل ناپذیر کند . ای مرد زرنك مآل اندیش که تدابیر خودرا برای قرنها در نظر گرفته وپیش بینی میکنی ببین خداوند چه میگوید وچگونه اندیشه های بیهودهٔ ترا بزبان پیغمبر

خود حزقیل باطل می‌سازد آنجا که میفرماید آشور مانند سروی بلند سر بآسمان کشید هوا باو شبنم داد زمین باو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید و خون بندگان خدارا مکید سرش سبز و بالایش راست شد قامت بر افراشت شاخه ها بگسترد نهال های تازه بپرورد مرغان بر شاخهای او آشیانه گذاشتند بندگان او وبستگان بسیار بزیر سایهٔ او نشستند کوچك وبزرك خود را باو بستند بر همه برتری یافت بزرگان همه پیش او کوچك شدند هرچه سرش فراتر رفت چنین مینمود که ریشه اش در زمین فروتر می‌شود . در روزگار بی مثل و مانند شد اما از همان رو که چنین سر بر کشید و بالای خود را بابر رسانید ودل قوی کرد و غرور آورد ریشه اش بریده می‌شود وبیك ضربت از پا در می آید بختش بر میگردد آنها که در سایه او میغنودند ازاو دوری میجویند تاباد ویرانی او ایشان را نگیرد خود را نمیتواند نگاه بدارد برسنك پهلو می نهد وبردوش زمین باری بیحاصل می‌شود یا اینکه اجلش میرسد و در میان اندیشه های دور و دراز خود درمیگذرد وکارهای در هم پیچیدهٔ خویش را ببازماندگان میگذارد و همان باعث خرابی خاندان او می‌شود یا یگانه فرزندش از دست میرود و بهرهٔ زحماتش به بیگانگان میرسد یا اینکه خداوند جانشین مبذر باومی‌دهد واو چون خودرا ناگهان میان گنجی می بیند که برای فراهم کردنش رنجی نبرده است بریش آن بیخرد که خود را برای توانگر ساختن فرزند بعذاب انداخته بود میخندد و دسترنج اورا بباد می دهد و بزودی میراث اورا بهدر داده خانواده را مقروض و پریشان میسازد ضیاع و عقاری که با آنهمه رنج و تعب گرد کرده وجمع آورده بود

پریشان می‌شود ودست بدست میگردد و صاحبنظرانی که این احوال می بینند حیرت میکنند و میگویند سرانجام اینهمه بزرگی اینست ؟ درختی که برهمه زمین سایه گسترده بود کارش باینجا کشید که چوبی خشك شد . رودی که دنیارا بآب خود غرق می کرد باینجا رسید که مبدل بمشتی کف گردید . چه میکنی ای مرد دنیاو برای چه رنج می بری ؟ جواب می دهد از پیش آمد دیگران عبرت میگیرم نقص و عیب کارهای آنهارا در می یابم و رخنه ها رامی بندم. ابله نمی داند که آنها هم پیشینان را دیده و پنداشته بودند که از کار آنان تجربه می آموزند . ای مرد فریفته مشو و بدان که روزگار بچیزها آبستن است که نمی توان پیش بینی کرد و رخنه هائی که مصیبت ها و بلاها از آن واردمیشود بقدری است که نمی توان همه را مسدودنمود سیل را یکسو میگردانی از سوی دیگر می آید از زیر زمین میجوشد أطراف را می بندی بنیاد سست می‌شود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود می آید میپنداری خود کامرانی میکنی بچه اطمینان ؟ میگوئی بازماندگانم بهره مند میشوند چه معلوم ؟ اینهمه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خودرا گرفتار دنیا میکنی نمی بینی که هیچ اعتباری بکار نیست و شاید که سرانجام گوری هم نداشته باشی که نام و نشان بلندت را بر آن نقش کنند . همان بازماندگان از کجا که بیاد تو باشند وپس از مرگت ترا فراموش نکنند ؟ بهرهٔ مسلم تو مظالمی است که بگردن میگیری و انتقامی است که پس خواهی داد . عجب سودی از

این بازار میبری زهی غفلت و نادانی که چشم مردم دنیارا می بندد ودست از سرشان بر نمیدارد !

ای مومنان این سخنان را بشنوید ناپایداری و نابکاری دنیا را بنگرید وبدانید که هیچکس بردنیا غلبه نمیکند وتغییرات این کارخانه را جلو نمیگیرد . در جوانی بفکر پیری باشید داود پیغمبر میفرماید شماخداوندان هستید اما خداوند گوشت وپوست و خداوند گل وخاك . ای خداوندان روی زمین جاه وتوانائی خودرا منگرید حسابی را که باید پس داد بیاد بیاورید و بزرگی خدای زندهٔ توانارا پیش چشم بدارید وشخص بزرك فرمان روا باین توجه سزاوار تراست چون خود پرتوی از آن توانائی دارد ومی بیند چگونه بیك اشاره می تواند اقلیمی را بجنبش درآورد پس شایسته است که قدرت خداوندرا یاد کند چون خود برازهای نهانی پی میبرد و اسباب چینی ها را کشف میکند و همینکه از دسایس دشمنان آگاه شد دست توانای خود را دراز کرده آنها را از مأمنها برمیکشد و عقوبت میکند پس باید دریابد که همین کار برای خداوند چه اندازه آسان تراست مردم را می بیند که چگونه از ترس یا از روی وجدان مجبور باطاعت او هستند و جان و مال خودرا باید برای او فدا کنند پس نباید فراموش کند که خدائی هست جاودانی واو هم حقی دارد باید دریابد که ظاهر سازی های چاپلوسان و صمیمیت خدمتگزاران و محبت و اطاعت و سپاسداری رعایا همه نشانه است برای وظائفی که او خود نسبت بخداوند دارد و از اینروست

که یکی از دانشمندان بفرمان روایان خطاب کرده میگوید قدر خود را بدانید توانائی خودرا محترم بدارید وهیچگاه آن را بخلاف رضای خدا بکار نبرید اسرار خداوند را ازوجود خویش دریابید بلندی هرچه هست از اوست آنچه شما از آن بهره مند هستید پست است ودرهمان هم شما تنها صاحب اختیار مطلق نیستید و خداوند نیز در آن ذیحق است پس شما بندگی خداوند کنید تا خداوند رعایای خویش باشید و من همین سخن را امروز بشمامیگویم : خداوند قوم خویش باشید یعنی در وجود مقدس خویش خدارا بنمائید توانائی او و فضل و رحمت او را از خود نشان دهید آن خدائی که از هر درد و رنج آسوده است اما بردرد و رنج بندگان رحمت می آورد و تخفیف می دهد آن خدای بزرك بهیچکس نیازمند نیست بااینهمه از همه کس دلجوئی می کند و مخلوق خودرا پاس میدارد همه چیز میداند و بازبهمه گوش میسپارد دادخواهی مردم را میشنود و داد می دهد فرمان روایان باید اورا سر مشق خود بدانند بهر کس دیگر بنگرند نقص و عیب دارد آنکه کامل وبی عیب است خداست و از او باید توفیق خواست .

بهرهٔ دوم بوردالو

یکی دیگر از بزرگان واعظان فرانسه بوردالو(۱) نام دارد که از فرقه مذهبی معروف به ژزوئیت(۲) بوده است درسال ۱۶۳۲ متولد شده ودر ۱۷۰٤ در گذشته است اوقاتی که بسوئه بتربیت ولیعهد فرانسه اشتغال داشت او در پاریس موعظه میکرد مقام سوئه را در حکمت و بلاغت ندارد اما منطق و استدلالش قوی است معاصرانش اورا از بسوئه کمتر نمیشمردند ما بنقل یکی ازمواعظ او اکتفا میکنیم که درحضور برادر لوئی چهاردهم فرانسه و گروهی از بزرگان ایراد کرده است .

سخنوری بوردالو در تکلیف احسان

خداوندگارا انجیل مقدس نکوهش میکند نفوسی را که کارهای نیك را از نیت بد تباه میسازند وخیر کردن را وسیلهٔ نمایش وبرتری وامتیاز قرار می‌دهند ولیکن نکوهش بیشتر وشدید تر روا میدارد در باره سنگدلانی که بینوایان را در رنج می‌بینند وبیچارگی آنهارا در می‌یابند و بدستگیری و رفع حوائج ایشان نمیپردازند ای مومنان گفتگو ازمنظوری که درخیر کردن وصدقه دادن باید داشت چه سود دارد در حالی که نمیدانید یامیدانید وعمل نمیکنید که اینکار برشما تکلیف واجب است و اگر هم خدا آنرا واجب نکرده بود هر کس میباید دلش بر آن گواهی دهد واین فطرتی است که خداوند در وجود مبارك حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است شاهزادگان مظهر الطاف خداوند می باشند و رحمت از صفات اولیهٔ خداست وما بهترین آثار این صفت الهی را دروجودشما می بینیم نیکو

(۱) Bourdaloue   (۲) Gésuites

کاری شمارا مینگریم ومیدانیم که میلی که درشما غلبه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است بزرگواری شماچنان است که از بخشیدن لذت میبرید و شأن و شوکت خودرا در بذل و عطا میدانید روی خوش و مهر و محبت دارید اگر جاه و جلال در باری و بلندی حسب و نسب شمارا در نظر ما محترم و ارجمند میدارد روی گشاده وحسن محضر شماهمه را از شما مطمئن و دلخوش میسازد رأفت و دلسوزی داریدهمواره برای شنیدن ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری وحمایت میکنید خداوندگارا این ستایش من از آن چاپلوسی هانیست که غالباً بزرگان میکنند و گاهی اوقات آنچه را بایدباشد بجای آنکه هست میگذارند اینکه من میگویم قولی است که جملگی بر آنند بزرگواری و کرامت و مهربانی شما را در دل مردم جا داده و خداوند را از شما خرسند ساخته است پس اگر من از صدقه دادن و احسان به بینوایان گفتگو کنم منظور شمارا بر آورده‌ام . بزرگان دین دراین باب داد معنی داده‌اند و منهم در ادای این تکلیف از خدا توفیق میخواهم .

با آنکه در دیانت ما دائماً سخن از نیکوکاری و محسنات صدقه دادن میرود کمتر دیده می شود که از واجب بودنش گفتگو بمیان آورند کسانیکه باین دستورعمل نمیکنند نمیدانند که در ادای تکلیف کوتاهی ورزیده‌اندو آنها که عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده‌اندوزیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که خداوند تعالی احسان و دستگیری بینوایان را بر ما واجب کرده است راست است که اگر خیر کنید خدا منظور می‌دارد وبشما برکت می دهداما بدانید که این از فضل ورحمت اوست و خیر کردن امر الهی و تکلیف است

و من در بیان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم یکی اینکه صدقه دادن توصیه نیست امر است مستحب نیست واجب است دوم اینکه امری مجمل و مبهم نیست مشخص و مصرح است سوم اینکه در ادای این تکلیف باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود

نکته اول

در این قسمت نکات مهمی که در پیش دارم و باید توجه بفرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن احسان بنیادش چیست و در چه موقع و چه احوال است که شخص باید این تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان را حضرت عیسی در انجیل صریحا مقرر فرموده بدرجهٔ که مسامحه در ادای این تکلیف مایهٔ سخط خداوند و رانده شدن از درگاه او و رفتن بدوزخ و سوختن در آتش است دلیلش اینکه آن حضرت میفرماید من گرسنه بودم و مرا سیر نکردید بیمار و در زندان بودم بپرسشم نیامدید درمانده و نیازمند بودم دستم را نگرفتید » و از من منظورش بینوایانند که آنهارا برادران و اعضای جان خویش مینامد و بقول یحیی زرین دهان عجب اینست که در انجیل در این مورد تقصیر دیگر برنمیشمارد گوئی در روز قیامت داوری حضرت عیسی تنها در بارهٔ توانگر اینست که نسبت به بینوایان سنگدلی نشان داده اند و ابی فقره نیز مسلم است که خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمی‌دهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایستهٔ آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است .

اکنون به بینیم این تکلیف بنیادش چیست چه این تحقیق سرچشمهٔ زاینده ایست که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات

قوی بدست من خواهد آمد که شمارا بر عمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم و پیرو قانونی که تخلف از آن چنین عواقب وخیم دارد بنمایم . بزرگان دین گفته اند این تکلیف بر دو بنیاد استوار است یکی مالك رقابی خدایتعالی و دیگری نیازمندی ابناء نوع . از این دو اصل برای توانگران اشتغال ذمه دست می دهد که صدقه دادن برای ایشان تکلیفی طبیعی و الهی می‌شود تکلیفی که هیچ توانائی در روی زمین نمی‌تواند آنرا از گردن کسی بردارد .

آری ای مؤمنان خداوند مالك رقاب شماست او بر اموال شما مسلط است و در واقع اموال شما اموال اوست و شما نسبت باو مانند تحویلدار و ناظر خرج هستید و این فقره را عقل و دین آشکارا مینماید پس چون خداوند بر اموال شما تسلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیرد و بهره مند شود و بهرهٔ که خداوند از اموال میبرد آن را برای دستگیری بینوایان تخصیص می دهد یعنی آنچه را بزرگی و بی‌نیازی او روا نمی‌دارد که خود بر دارد به بینوایان می‌دهد بنا براین صدقه دادن که نسبت به بینوایان تفضل و احسان شمرده می شود نسبت بخداوند تکلیف عبادتست و روح‌القدس می‌فرماید انسان اموال خودرا از خدا دارد و باید بخدا باز گذارد و تکلیف خویش را در عالم بندگی و تابعیت از این‌راه بجای آرد و ادای این خراج اگرچه برای تجلیل خداوند است برای بینوایان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغهٔ خود آن‌را بایشان واگذار کرده است و می توان گفت خداوند بینوایان را در دنیا برای آن آورده است که حقوق او را دریافت کنند وصدقه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از اینرو بخدا

وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی از بزرگان دین بینوایان را باج ستان کشور خدایتعالی نامیده و دست درویشان را خزانهٔ دولت خداوندی خوانده است.

پس هرگاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است؟ یقین دارم هرگز این گناه را چنانکه من در می‌یابم و کلام خدا بما می‌آموزد تصور نفرموده اید و آن اینست که توانگری که صدقه را از درویش دریغ میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سرمی‌پیچد وچاکری است که سرکشی کرده و سروری مولای خود را منکر شده است و از این سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد و باید بدل نشانید نخست اینکه صدقه را باید با فروتنی تقدیم کرد و از این عمل سربزرگی و تکبر نباید نمود بلکه باید آنرا عبادت دانست و وسیلهٔ خودشناسی انگاشت یعنی اقرار به بندگی نسبت بخداست و اقرار ببندگی و تمکین و اطاعت نسبت بمولا باسربزرگی و تکبر سازگار نیست و حضرت ابراهیم این نکته را بخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته در پیکر و جامه سه درویش بخانهٔ او آمدند و او با فروتنی در بارهٔ ایشان مهمان نوازی کرد و گفته شده است که در حضور ایشان بخاك افتاد و در آن سه تن یکی را پرستید معنی این سخن چیست؟ آیا یکی از آن سه‌تن را پرستش کرد یا از آن سه تن برتر رفته دیگری را پرستید؟ بعضی گمان برده أند که‌درآن هنگام خداوند راز سه‌گانگی را باو آموخت سه تن دید و یکی‌را پرستید یعنی یگانگی خدارا درسه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند

که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید پیشانی پرستش خدای یگانه را برخاك گذاشت که بوسیلهٔ این سه تن توانست خراجی‌را که بخداوند مدیون بود بپردازد و ضمنا نشان داد که صدقه‌را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عبادت باید دانست. میدهم که خداوندی و داداری باریتعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای بیکس را دستگیری میکنم.

ای خدای من چون بیچاره را مینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم؟ تو غنی و توانا هستی و من عاجز و مسکینم از این عمل اقرار به بیچارگی خود میکنم و اذعان باینکه آنچه دارم از تست ای برادران کسیکه‌میخواهدصدقه‌را از روی‌ایمان بدهد باید‌چنین بدهد و از اینجا میرسیم به نتیجهٔ دوم و آن اینست که اگر کسی بخواهد صدقه را از روی اصل صحیح بدهد باید آنرا بتناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هرچه میکند از روی حکمت و موافق اندازه و میزان و شماره است و خراجی را که شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند. فرمانروایان روی زمین چنین نمیکنند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گزاف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت ومصلحت سیاست باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتر از قانون عدالت نیست و از کسی ملاحظه و بیمی ندارد حق را میطلبد اگر نعمت فراوان دارید از شما خراج فراوان میخواهد و اگر باندك احسانی اکتفا کنید در حالی که بیش از آن توانائی دارید خودرا فریب داده اید و چنانکه یکی از بزرگان میفرماید کسیکه بسیار گرفته اگر کم

بدهد بیداد میکنند چون صدقه دادن کار تفننی نیست ادای دین است. نه گمان ببرید که اگر فضولات خانه و زواید تجملات خودرا نظر بمزاحمت اشخاص و برحسب پیش آمد امور از سر خود باز کنید صدقه داده و احسان کرده اید اگر میخواهید وام گذارده باشید برسید و توانائی خودرا دریابید و باز از وی انصاف صدقهٔ خودرا بسنجید تا داد کرده باشید و رعایت تناسب شده باشد و آزادگی نموده و بسنگ تمام کشیده باشید که از کم فروشی بجای اینکه پاداش بیابید بازخواست خواهید دید

اکنون به بینیم امروز در دنیا از این جهت چه خبر است و توانگران چه روش بیدادی دارند بجز صدقه همه چیز را بمیزان اموال و درآمد خود میگیرند جامه و خانه و همه متعلقات زندگانی را فراوان و بیش از اندازهٔ تناسب دارائی خود فراهم میآورند تنها چیزی که در آن تناسب رعایت نمیکنند میزان دستگیری بینوایان است و حال آنکه این کار تکلیف وواجب است و چیزهای دیگر چندان ضرورت ندارد تصدیق بفرمائید آیا توانگران ما آن اندازه که در کار لباس و سفره و بازی و اصطبل بلند پروازی میکنند در صدقه دادن هم بلند نظری نشان میدهند ؟ آیا دستگیری که از بینوایان میشود همه بهمت ایشان است ؟ آیا نگاهداری بیمارستانها و پرستاری بیمارها و تیمار زندانیان همه از کیسه فتوت آنان میشود ؟ آیا هنگامی که بر بخشهای کشور آفات و بلیات میرسد یا خانواده ها بدبختی و مصیبت می بینند یا ابنیه خیریه ویرانی می یابند مخارجی که برای آنها لازم میشود توانگران میدهند یا قسمت اکثر واهم بهمت مردمان

متوسط فراهم میشود ؟

در این شهر پایتخت چقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازهٔ ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معهذا در کیسهٔ فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیر میشناسم که نسبت به بینوایان بسی مهربانتر و دلسوزتر از ان توانگران و صاحب شوکتانند که در دنیا رتبه‌های اول را دارا و از نعمت دنیا متمتع میباشند. زهی غفلت که نمیدانند در روز حساب خداوند دادرسی میکند اموالشان را با صدقاتشان می‌سنجد و از آن رو بایشان پاداش یا کیفر میدهد.

گفتیم بنیاد تکلیف و واجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالک رقابی خداوند و دیگر نیازمندی ابناء نوع در فقرهٔ اول بقدر کفایت سخن راندیم اینك برسیم بفقرهٔ دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیازمندی ابناء نوع را موجب تکلیف صدقه دادن فرموده است توجه بفرمائید عرض میکنم این امر هم از راه داد است هم از روی محبت : داد است از آنرو که خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده و بر دیگران برتری داده است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند بپرهیزید که گمان کنید توانگری شما برای خود شماست خداوند دارائی را بشما بخاطر خودتان عطا نفرموده بلکه برای بینوایان داده است اگر در دنیا کسی درویش نبود خدا که هموار کنندهٔ همه احوال است این دارائی را بشما نمی داد مراد او این بوده و هست که شما در امر درویشان نایب و کارگذار و دستیار او باشید و این خدمت که بشما رجوع کرده برای شما بسی شریف و البته از آن نعمتها که بشما عطا فرموده هزار بار ارجمندتر است و

باید قدر بدانید و منت ببرید که دستیار و کارگذار خدا باشید وبدانید که اگر باریتعالی خود بیواسطه برفع حوائج بینوایان می‌پرداخت بآنها نعمت فراوان می‌داد پس شما هم که کارگذار او شده اید باید باهمان همت بلند انجام وظیفه کنید اینست که ماموریتی که خدا بشماداده است و اینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شمارا بآنها پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست آنچه بدرویشان می‌دهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است و تکلیف شماست که بمصرف آنان برسانید و اگر نکنید یا کمتر از آنکه باید داد بدهید مشیت خداوند را تباه وحکمتش را باطل و مقام قدسش را توهین کرده اید چون آه و نالهٔ بینوایان را بلند نموده و بدست آنها بهانه داده اید که منکر حکمت بالغه شوند و ناسزا بگویند وبقین بدانید که از شکایتهای بیجائی که از جهت بخل و امساك شما بدرگاه الهی برسد خداوند را غضب می‌آید و انتقام میکشد و آن انتقام هرچه ناپدیدتر باشد هولناك تر است زیرا منظورم از آن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند برتوانگران سنگدل وارد میسازد واحوال ایشان‌را واژگون‌میکند گمان‌مبرید که چون بمال شما آسیبی نرسید آسوده باید باشید آسیبی که بخود شما یعنی بروح شما میرسد از آن بد تر است اگر شما درویشان را فراموش کنید دیگران هستند که آنهارا بیاد بیاورند شما برای نوازش ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شمارامیگیرند و متکفل امور ایشان می‌شوند اما همچنانکه در دنیا در نزد بینوایان جای شمارا گرفته اند در ملکوت هم جائی که برای شما در نزد خدا آماده شده بود بهرهٔ آنها می گردد باین

وجه است که صدقه دادن برای توانگران از راه داد تکلیف شده است اما اینکه از روی محبت نیز تکلیف است بیانش اینست ای بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بدبختهائی که من امروز برای آنها سخنرانی میکنم کیستند شما در دنیا هر کس و هرچه باشید آیا آنها برادران شما نیستند ؟ آیاروح‌القدس نفرموده است آنها گوشت تن شمامیباشند یعنی آیا این بینوایان مانند خود شما انسان و ابناء نوع شما نیستند ؟ آیا آنها را هم مانند شما خدا خلق نکرده است و مانند شما در نزد او مقام فرزندی ندارند و عاقبت کار شما با آنها تفاوت دارد؟ پس با این پیوند تام واینهمه بستگی که بآنها دارید چرا باید آنهارا در رنج به‌بینید و دل بحالشان نسوزانید ؟ وآیا اگر آنهارا درتنگدستی بگذارید و رها کنید می‌توانید خودرا خدا دوست بدانید ؟ پس اگر خدادوست نباشید دشمن خدائید و از فرمان او سر پیچیده اید فرمانی که بردنش واجب وحتم است و آن امر بصدقه دادن است چنانکه یحیی رسول میفرماید «اگر کسی مال دنیا داشته باشد و برادرش را نیازمند به بیند و دل خودرا براو سخت کند چگونه دوست خداوند خواهد بود ؟ »

و نه گمان کنید که این تکلیف تنها در مورد حوائج شدید فقرا واردست و گاه گاه واجب میشود اینکه عرض کردم عدالت و محبت مارا مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج عادی هرروزه است خواه پدیدار باشد یا نباشد و اگر هم پدیدار نباشد هرگاه توجه داشته باشیم در می یابیم و البته متالم میشویم زیرا اگر معتقد باشید که صدقه دادن به بینوایان تنها در

موارد حاجت شدید واجب است باشتباهی عظیم افتاده و قوانین انسانیت را تباه کرده اید نیازمندانِ حاجتهای عادی هم بسیار دارند که دستگیری در آنها نیز ضروری است و بهمین جهت حضرت عیسی یک روز موضوع مهم سرزنش و نفرین خودرا فراموشی بینوایان قرار داد و چگونه میتوان تصدیق کرد که توانگران درویشانرا رها کنند تا باخرین درجهٔ بینوائی برسند و تاوقتیکه کارد باستخوانشان نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند ؟ چنین رفتاری خلاف رضای خدا و گناه بزرگ و مایهٔ سخط ابدی پروردگار است شما ای توانگران بدانید که این روش درست نیست و این رفتار است که حضرت مسیح را برآن داشت که بگوید « وای بر شما ای کسانیکه نعمت فراوان دارید » چرا ؟ بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً یکی از دو اثر دارد یا در دل شما حرص و طمع ایجاد میکند و بجای اینکه خرسند و راضی باشید همواره بیشتر میطلبید یا مایهٔ شهوانیت شمارا افزون میسازد و بتن پروری میپردازید و این هردو امر سبب می شود که از حال درویشان غفلت کنید زیرا اگر حرص بر وجود شما غلبه کند بخیل میشوید و دریغ دارید که مالی را از دست بدهید و همواره میخواهیدمالی روی مال بگذارید بلکه اگرفقیر بیچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید از او بگیرید یاری نمیکنید سهل است فشار باو وارد می آورید چنان تشنهٔ مال دنیا هستید که از هیچ چیز سیر نمیشوید مقدس ترین حقوق را پایمال می کنید و کاررا بستم و بیرحمی میرسانید و اگر شهوانیت بر شما غلبه کند جز بتن پروری بچیزی اعتنا نمیکنید درویش از بینوائی درمانده می شود بیمار بر روی خاک رنج

میکشد بیوه زن گرفتارفریاد گرسنگی کودکان میگردد و جز اشک ریختن جوابی بانها ندارد بدهد اما شمارا رنج و درد دیگران متأثر نمیسازد بدرک لذائذ خود مشغولید حوائج را فراهم ساخته و بتفریح و تفنن پرداخته اید چه غم دارید که دیگری بجان آمده است ؟ اماخدا غافل نیست و روزی می آید که شمارا از یاد کردن ناچار می کند و داد درویش رااز شما میخواهد وهمان معامله که شما با بینوایان کرده‌اید او باشما میکند و همچنانکه شما درویش را از در خانهٔ خود رانده اید او شمارا از درگاه خود میراند پس درین باب توجه کنید و بحساب کار خود برسید و تکلیف خود را بدانید و بدانید که اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید .

این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن کهصدقه دادن تکلیف‌وواجب است برویم برسر مطلب دوم یعنی به بینیم صدقه رااز چه چیز بایدداد .

نکته دوم

چون معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است اگر مشخص نکنیم که موضوع آن چیست طبایع رقیق باوجدان را بزحمت میاندازیم و مردم گرانجان سنگدل را آزاد وآسوده میسازیم . بزحمت انداختن طبایع رقیق و با وجدان از آنست که تکلیفی برآنها وارد میکنیم اما آنرا مشخص نمینمائیم و آنها خود نیز از تشخیص تکلیف عاجزند . آسوده ساختن مردم سنگدل از آنست که بهانه بدست آنها میدهیم تا از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند . توانگران را وامدار درویشان قلمداده ایم اما میزان و بنیانی برای وام ایشان ننهاده ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم میماند و توانگر خودرا از وام بری

می داند پس این نقص را باید مرتفع ساخت و علم دین قواعد واصولی بدست ما می‌دهد که از این عیب بتوان پرهیز کرد و آن اینست که می گوید برای رفع حوائج ضروری درویش زواید توانگر باید موضوع صدقه واقع شود و اولیای دین دراین باب متفق اند که زواید توانگران متعلق به بینوایان است توانگران نسبت بآن بهره ازدارائی خود فقط امانت دارند وباید بمستحق بدهند و اگر نگاه بدارند و در مورد حوائج عامه بمصرف نرسانند غصب حق کرده اند و گناه بزرگ مرتکب شده اند. یکی از بزرگان بتوانگران میگوید بیقین بدانید که زواید مال خود را از درویش دریغ داشتن همان اندازه گناه است که مال درویش را از او بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است وآنچه ما زایدمی خوانیم در واقع زاید نیست اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند بر اینست که باین وسیله میان توانگران و درویشان مواسات شود ومساوات حاصل گردد. رسول خدامیفرماید بفراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را جبران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگرچه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند و دیگری از اولیای دین می گوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود در نفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمی بود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح می شد و کدام خطر بالا تر از اینکه

شخص مالی زیاده برحاجت خود داشته باشد و مختار باشد که بهر مصرف میخواهد برساند وخداوند بر توانگران تفضل فرموده که این اختیار را از ایشان گرفته است تا مال خود را سوء استعمال نکنند. باری ای مؤمنان بدانید ونظر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آن را بمصرف حوائج درویشان برسانید و بدانید که درویشان حاجتمند همیشه در جهان خواهند بود واگر توانگران بتکالیف خود عمل کنند و شانه از زیر بار خالی ننمایند برای مصرف کردن زواید اموال همواره محل موجود است.

اکنون مسئله مهم که حل آن برما واجب است اینست کهزواید کدام است در اینجاهم علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی عفیف بقاعده و مقتضای حال ضرورت نداشته باشد. آنچه موضوع صدقه قرار داده اند همین است اما دنیا طلب و تجمل دوست و حریص و شهوت پرست از همین دستور استفاده کرده بخلاف رفتار می کنند و تعریفی را که از زواید شده بهانه آورده و از عمل بآن تکلیف تن میزنند بلکه آنرا تباه و باطل میسازد وبرماست که این بهانه های بیمعنی را از میان برداریم. بخیلان ودنیا طلبان زمانه چه می گویند؟ می گویند ما زواید نداریم و هرچه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این است که دو چیز را باید بپرسیم و به بینیم. نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا می کنید چیست؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است؟ و آیا براستی مقتضای حال است یا مقتضای حال

وهمی است و آیامحدوداست یا نامحدود است و این مقتضای حال را خداوند فراهم فرموده است یا نفسانیت آن‌را پیش آورده است ؟ اشکال همه در اینجاست اگر این مقتضای حال نامحدود و مبنی بر بلندپروازی وسربزرگی باشد که کافران هم روانمی دانند و مسیحیت از آن ننگ وابا دارد میفهمم ای مؤمنان و تصدیق دارم که شما زواید ندارید بلکه باندازهٔ ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احتیاجات گنجهای فراوان هم بس نیست این فقره را میفهمم اما آنچه نمیفهمم اینست که امت عیسی باشید وبرای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا می کنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آنصورت درویشان که خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و از کجا زوایدی فراهم می شد که دردشان را دوا کند و جز اینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون از این جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهمات و همان پندارهائی که این مقتضای حال را بنظر شما آورده است درست باشد و به بینیم در همین حال چه چیز ضرور است وچه چیز زاید است . پس می گویم حتی چیز های بیفایده راهم زواید نمی خوانم و فقط آن‌را زاید می گویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایهٔ اختلال احوال و افراط و تفریط وارتکاب جنایات باشد . آن‌را زواید میخوانم که هرروز بمصرف فسق و فجور ولذائذ سنگین میرسانید این بت هارا نپرستید زواید پیدا می شود ای بانوان عشرت طلب آنچه بآرایشهای بیمعنی صرف می کنید وتجملاتی

فراهم می آورید که شاید روزی همان برای شما موضوع باز خواست خواهد شد جزئی از آن‌را کنار بگذارید زواید پیدا می شود . زواید مالی است که نمیترسید و مایهٔ قمار می سازید در صورتی که فرحی بشما نمی‌دهد بلکه شمارا پا بند می کند و بحرکات عنیف وا می‌دارد و بخانه خرابی میکشاند وآخرت شمارا هم بباد می‌دهد این قماررا ترك کنید زواید پیدا می‌شود عجب است که برای این‌هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج می کنید و باز می گوئید زواید ندارم . برای ابکار ها زواید دارید اما برای درویشان ندارید اینست آنچه من تکلیف خود می‌دانم که بشما یاد آوری کنم و درخواست دارم که‌خود شما بیندیشید و حقیقت را دریابید .

خواهید گفت آیا برمن روا نیست که زوایدم را بکار برم تا دستگاه خود را بزرك و دارائی خویش‌را افزون کنم وآیا اگرچنین آرزوئی داشته‌باشم گناه کرده‌ام ؟ ای مؤمنان اینجاست که‌پای توانگران میلغزد همین آرزوی بزرگی و افزونی که همواره بیش میطلبد و بپایان نمیرسد و هیچگاه بس نمی گوید اما من پا بر حق نمیگذارم و جواب می‌دهم نه ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خود گناه نیست ولیکن شروطی دارد واین آرزوها از آن چیز هاست که شخص را میفریبد وبخطر می‌اندازد . آری بزرك کردن دستگاه رواست بشرط اینکه اصولی را که دیانت مقرر داشته‌است رعایت کنید مثلا فلان مقام را که میخواهید داشته باشید جایز است اگر لیاقت آنرا داشته باشید و خیر عامه را در آن منظور بدارید و رضای خدارا در آن بتوانید تحصیل کنید .

واگر برضرر مردم و خلاف رضای خدا باشد خسران است. اکنون شما هم انصاف بدهید آیا همه کسانیکه دستگاه خود را افزون میکنند این شرایط را منظور میدارند؟ فلان مرد بی انصاف نادرست آیا توانائی وجاهی را که تحصیل کرده اگر نمیکرد بهتر نبود؟ ولیکن او اموالی داشت وبرای رسیدن بآن بزرگی مصرف کرده و بلند پایه گردیده و حال آنکه نادانی و بی کفایتی او مقتضی بوده که از تصدی کارهای بندگان خدا دور باشد پس اگر آن مال را که بر خلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بزرگی خود رسانیده نمیرسانید زواید میداشت و بتکلیفی که در صدقه‌دادن براو وارد بود عمل میکرد. پس آرزوی بزرگی و افزونی گناه نیست بشرط انکه در حد معقول باشد و با رعایت این نکته که هرچه دستگاه شما بزرك میشود میزان صدقه هم که برذمه شما قرار میگیرد بالا میرود و فراموش نباید کرد که آن صدقه هم از مصارف ضروری است مخصوصاً این را بیاد داشته باشید که افزون کردن دستگاه جایز نیست مگر پس از آنکه حوائج بینوایان را بتناسب حال خود بر آورده باشید. آیا روا میدانید که شما همواره امساك کنید و هرچه زواید پیدا میشود بمصرف بزرك کردن خود برسانید و درویشان در رنج باشند؟ باری از دوش آنها بر ندارید و بافزون ساختن دستگاه و جاه و جلال خویش بر تیره روزی ایشان بخندید؟ نه ای برادر اگر براستی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری و پیش خود بگوئی که افزون کردن مال و جاه برای من آنقدر واجب نیست که دستگیری بینوایان. اول باید آسایش آنانرا فراهم کنم و تاوقتیکه آنهارا حاجتمند می بینم زواید

خودرا امانتی میدانم که خداوند بمن سپرده است واگر بمصرف درویشان نرسانم در امانت خیانت کرده ام، اینست انچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی بینوایان بغایت باشد نه تنها زواید خودرا باید بمصرف آنها برسانید بلکه از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است دیگران را بر خود مقدم بدارید و باید راضی و خرسند باشید که از خود کم بگذارید تا ابناء نوع شما هلاك نشوند و اینکه گفتم نیازمندی بینوایان اگر بغایت باشد تنها منظورم نیازمندی در امر معاش نیست بلکه دستگیری آنها در آن هنگام نیز واجب است که اموالشان در خطر افتد یا پای آبرو و آزادی ایشان در میان باشد مثلا می بینید اگر فلان بدبخت را یاری نکنید سالها بزندان گرفتار میشود و یافلان جوان اگر دستش را نگیرید خانه خراب خواهد شد این موارد هم غایت نیازمندی است و اعانت در ان واجب است و این تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی بسیار دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه نسبت بمؤمنان مسامحه را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق بسیاراست که هنوز کمتر کسی بآنها ایمان واقعی آورده است آری ای برادران میدانم آخرین عذر شما چیست میگوئید عائله دارم و سر فرزندان خودرا باید بسامان بگذارم پس روا باشد که زواید خودرا نگاه بدارم اما این سخن اگر بظاهر درست است در واقع پرده ایست که بر بیدادگری خود میکشید در پیشگاه خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایدی دارید در فرزند داشتن و نداشتن تفاوتی نیست و اصول احسان و محبت مقتضی است که

زواید را بدرویشان ببخشید و اینکار با تکالیف دیگر شما منافات ندارد البته در اندیشه فرزندان باید باشید اما از فکر درویشان هم که اعضاء حضرت عیسی هستند نباید غافل شوید اگر فرزندان و عائله شما بیش ازین بودند چه میکردید ؟ یقین است که هیچیك را محروم نمیساختید و دست تفقد پدرانه از سر آنها بر نمیداشتید پس درویش را هم یکی از اهل خانه انگارید و بیاد بیارید که او نمایندهٔ عیسی است و اگر بفرزندی بپذیرید مسیح را خرسند میسازید .

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست نباید داد و فکر آینده را باید داشت اما بدانید که این احتیاط وسوسه شیطان است میدانم که همه گرفتارند اما باز می بینیم هیچگاه مردمان مانند امروز بتفنن و تجمل ولهو و لعب مشغول نبوده اند و شاید که گرفتاری و دست تنگی عمومی ازهمین سبب بوده وقهر خداوند بما روآورده باشد . ازین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند ؟ دست توانگران بسته است اما آیا دست بینوایان بازاست ؟ مگر نه اینست که هر کس باید بفراخور حال خود زیردست را بنوازد ؟ شما گرفتارید اما از انکه ازشما گرفتار تر است باید بیندیشید بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود رانگاه دارید گناه کرده اید . خواهید گفت پس تو توانگران را یکسره گناهکار میخوانی و تبه روزگار میدانی جواب میدهم توانگران خود بسرپیچی از اصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند و من کسی را گناهکار نمیخوانم و بابناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هر کس چه نوشته است ولیکن ای برادران بفرمودهٔ اگوستین پاك تکلیف خودرا بجا بیاوریم

حاجت بچنین اندیشه‌هانخواهیم داشت . اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم خواهیم دید که دیگران بیش از ما محبت و ترحم دارند بهر حال زواید اموال خودرا بهرزه مصرف مکنید مالی راکه خدا بشما کرم کرده است تا برای نجات خود بکار ببرید دریغ است که بمصرف هلاك خود برسانید بیاد بیاورید که روزی میرسد که این مال را باید بگذارید و بروید پس اگرآنرا نگاه بدارید در دنیامبغوض مخلوق و در آخرت مردود خالق خواهید بود اما اگر احسان کنید و دست درویشانرا بگیرید خداوند برشما رحمت میاورد و چنانکه عیسی تصریح فرموده از یکدست میدهید و از دست دیگر میگیرید

تکلیف بودن صدقه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت است که بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آنرا معلوم کنیم .

نکته سوم

کمال هرچیز بسامان اوست ودر کتاب مقدس چون روح القدس میخواهد بگوید خداوند هرکار را سزاوار خداوندی خود فرموده می گوید بسامان و اندازه کرده است احسان و محبت هم که سردفتر فضایل است اگر سامان نداشته باشد فضیلت نخواهد بود . در این مقام اگوستین پاك میپرسد : آیا محبت هم سامان لازم دارد ؟ مگر نه هرجا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور است ؟ آنگاه در جواب می فرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش درخوداست و از بیرون نباید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و یکی از

امری محدود نیست وچون نظیر رحمت خداوند است باید نسبت بدوست و دشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نور خورشید رابر نیکان و بدان یکسان می‌تاباند . پس اگر در آئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بودند فرمان خداوند چنین باشد بر ما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود ؟ پس از اینرو درمی‌یابیم که چه اندازه در خبط و خطا می باشند کسانی که در امر صدقه نفسانیت و مهر و کین را دخیل می سازند ببعضی می دهند چون با آنها مهرمیورزند وازبعضی دریغ می‌دارند چون آنهارا نمیپسندند ازفراهم ساختن حوائج بعضی سرفرازی ونسبت ببرخی دیگر سنگدلی یابی‌اعتنائی می کنند یعنی دردادن صدقه خود پرستی ودرندادنش کینه جوئی مینمایند . اکنون ای برادران از شما میپرسم آیا این روش با روح انجیل ساز گار است ؟ نه ای مومنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خودرا عیسوی منش‌سازیم چنانکه بیداد درآن راه نیابد . درصدقه دادن میان درویشان تفاوت نگذاریم و استثنا قائل نشویم هر جا حاجتمندی دیدیم حاجتش برآوریم چنانکه اگر دشمن را هم دست تنگ دیدیم دستگیری نمائیم مسیحیتی که من دارم تعلیمش چنین است و اگر جز این باشد محبتی ظاهری و بیحقیقت است زیرا درآنحال صدقه را که می‌دهید هنر نیست چون تمایل نفس خودرا میپرورانید وآنرا که نمی‌دهید دو عیب‌دارد چون هم از بی‌رغبتی نفس خود پیروی کرده و هم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید نمی گویم در این مورد بعضی ملاحظات نبایددر کار بیاید و مانند همه آموزگاران اخلاق تصدیق می کنم که نزدیکان و

خواص محبت ناسره اینست که بی سامان است و آنچه آن بزرگوار در محبت بطور عموم فرموده در خصوص صدقه هم راست است چون صدقه قسمی از محبت است پس صدقه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند سامان صدقه نخست باید نسبت بدرویشان رعایت شود که صدقه برای ایشان است سپس نسبت بتوانگران منظور گردد که صدقه تکلیف بر ایشان است و این تعلیمی است که باید مورد نهایت توجه قرار داد .

سامانی که درصدقه نسبت به‌درویشان باید رعایت شود کدام‌است؟ اینست که در صدقه دادن هر کس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل حال همه بینوایان گردد و یکنفر نباید مستثنی شود واگر یکنفررا خارج کردید از دایرهٔ محبت حقیقی بیرون رفته اید و چنانکه یحیی زرین دهان می گوید بنابراین فضیلت هر کس در عالم نیازمند است باید در دل ما جا داشته باشد چنانکه در خاطر خداوند راه دارد و مردمان همه در دایرهٔ محبت خداوند جمع و متحدند و باید یکسان مورد توجه باشند پس اگر محبت شما باندازهٔ بیچارگی ابناء نوع پهناور باشد البته همه بیچارگان رامنظور خواهید ساخت تا بتوانیدهمان سخن را که پولس پاك بمردم کرنطیا گفت شما بدرویشان بگوئید که ای برادران هر کس باشید دل‌من برروی‌شما بسته نیست وهمه در آن جا دارید زیرا چگونگی محبت ورحمت مسیحی این‌چنین‌است و گذشته از رحمت مسیحی درتورات هم خداوند همین قاعده رابرای یهودیان مقرر فرموده بود وچون‌امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه

خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنهارا که یکسره بیچیز و ناتوانند برآنها که هنوز می توانند کاری بکنند باید مقدم داشت و خداپرستان ونوع دوستان را باید برخود پرستان برتری داد ولیکن این سامان و وترتیب امری طبیعی است و غیر از خود خواهی و نفس پرستی است .

این بود سامان صدقه نسبت بدرویشان که صدقه برای ایشان است اما سامان صدقه نسبت بتوانگران که مکلف باین تکلیف می باشند آن را در پنج قاعده یاد می کنم و از درازی سخن میپرهیزم تا خاطر شما را آزرده نسازم .

قاعده نخستین اینست که صدقه را از مال شخصی باید داد نه از مال غیر و از مالی که بداد فراهم شده باشد و از تحصیل آن پیش نفس خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه وقربانی هم آنرا روا نمی دارد . از مال غیر احسان کردن چنان است که بخواهیم خدارا در دزدی خویش شریك کنیم و در گناه کاری با خود همدست نمائیم صدقه همچون هدیه ایست که بخدا میدهیم پس باید پاك و بی آلایش باشد و نیز صدقه را با ادای دین بهم نیامیزیم ادای دین و رد مال غصبی چیز دیگری است و کار صدقه را نمیکند و صدقه هم جای آنرا نمیگیرد .

قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت براحسان وتفضل مقدم است بعبارت دیگر نخست باید صدقه دینی را ادا کرد سپس صدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن در بارهٔ خدمتگزاران فقیر است و کارگران بیچیز یا کاسبان تهی دست که باشما معامله داشته اند یا کاسبان توانگر که از بد حسابی مردم

بینوا شده اند دستگیری این نوع کسان بردیگران مقدم است .

قاعده سوم اینست که صدقه را بی ملاحظه نباید داد تامل ورعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید و دیگری که مستحق است چون در پی او نبودید محروم بماند .

قاعدهٔ چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید تا مردم بدانند که شما تکلیف خودرا بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصا بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است اینچنین اشخاص ناشایسته است که احسانشان را کسی نبیند واینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به بیند در این مورد نیست توانگران باید صدقه دادن خودرا آشکار کنند تاسرمشق واقع شوند ودیگران هم از ایشان پیروی نمایند .

قاعدهٔ پنجم اینست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نباید برفتن از دنیا یا پس از مرگ محول نمود فضیلت احسان اینست که انسان از مایهٔ تمتع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان کردن هنری نیست میگویند فلان پس ازمرگ احسان فراوان کرده است اما من میگویم احسان نکرده است چون با خود بگور نمیتوانست ببرد ، نداده بلکه نهاده است و اگر میتوانست ببرد نه بفقرا میداد نه یاد خدا میکرد صدقه برگ عیشی است که بگور میفرستید پس باید پیش بفرستید . دعائی که همراه صدقه است اگر در زندگانی شما باشد تاثیرش بسی بیش از آنست که پس از مرگ برسد چیزی را که بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیر داده شود ؟ غرضم

این نیست که شمارا از احسان پس از مرگ باز دارم البته آن نیز بسیار نیکوست و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر بیاد او باشد اما آنکه پیش از وقت میدهد اجر دیگر دارد و از کجاکه در تاخیر آفات نباشد ؟ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بدعمل ناگهان صالح و متقی میشوند و مایهٔ شگفتی میگردند یقین بدانید که این گناهکاران نسبت به بینوایان مهربان بوده واز آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد انداخته و در ازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خداهم فضل خودرا در بارهٔ ایشان بر عدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم برعایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند بآسانی از حق خود میگذرد حضرت داود میفرمود من دادگر ندیده ام که درمانده شود منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او باشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می بینیم که بی دین و آئین سر میکنند و پر گناه و روسیاه درمیگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست و من آرزومندم که شما همه توفیق یابید و سزاوار رحمت باشید .

بهره سوم فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سدهٔ هفدهم فنلن (۱) است که گذشته از فضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولش که برآوردهٔ بسوئه بود پسر او را بولیعهدی اختیار کرد و تربیتش را به فنلن واگذار نمود و آن دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد والامقام خود تصنیفها نموده که ازجمله کتاب مشهور تلماك میباشد مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است . در اثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییر حال داد و جوانی مهذب شد ولیکن او نیز مقدر نبود که بسلطنت برسد و پیش از جد خود در گذشت مواعظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است از معدودی که در دست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکرده است . یکی از خطابه های او را برای نمونه بفارسی در میآوریم و آن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود (۲) مریم خوانده میشود بنابر این عقیده که فرشتگان او را بآسمان برده‌اند .

گفتار فنلن در موعظه برای روز صعود حضرت مریم

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند عموماً سخن فراوان باید در آورند و آنچه میخواهند بستایند با عبارات دراز هم نمیتوانند بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان جلوه گر سازند اماچون روح ملکوتی میخواهد کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و باعظمت در میآورد کم میگوید و پر میخواهد و بزرگترین

(۱) Fénelon

(۲) Assomption

مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید مثلا چون میخواهد مریم را بستاید و معلوم کند که در حق او چه عقیده باید داشت بجزئیاتی نمیپردازد که فکر مردم دنبال آن میرود و میگویند و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود . آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان میکند و هرچه خداوند لطف در دل او نهاده و رموزی که میتوان تصور نمود که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد و از امور زندگانی او آنچه از همه برتر است یاد میکند و میگوید مریم مادر عیسی مسیح است (۱) بهمین یك کلمه آنچه شایسته مقام اوست بر ما معلوم میشود .

برادران من چه میشد که ذرهٔ از این روح در من میبود تا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شما را نسبت بمریم بارادت صادق و اعجاب در آورم امروز روزی است که فیروزی او را یاد میکنیم روزی است که او عمر زیبای پاك خود را بپایان رسانیده و عمر دیگری بسعادت و جلال از سر گرفت . امروز است که او را باید بستائیم روزی که آسمان یعنی مقام حقیقی او او را از زمین در ربود و گرامی ترین ودیعه را که عیسی روح‌الله اینجا گذاشته بود تملك کرد روزی که آخرین هنگام جلوه گری او در این دنیا بود و ما باید در این روز همه فضایل را که در وجود او جمع بود یاد کنیم . امروز چه زیبا و چه طبیعی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را با رحلت مقدس او که مرحلهٔ کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم و از سرمشقی که او بما داده است بیاموزیم که چگونه از زندگانی دنیا دل برداشته برای مرك آماده شویم و مرك را موعدی بدانیم که ما را بسعادت یعنی بوصول بعیسی

(۱) اشاره بعبارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند که عیسی از او زاده است و آن عبارت موضوعی است که متن در این خطابه میپروراند .

میرساند . برادران من مسیحیت از ما جز این نمیخواهد و مریم برای ما ازاینجهت سرمشق کامل است پس باید از خود او تمنی کنیم که معرفتی را که برای تامل در این دو حقیقت لازم است بما بدهد .

سلام بر مریم .

بیان حقیقت اول

دوشیزهٔ پاك بر حسب پیش آمد ظاهر دنیا فقیر بود . از تمتعات مادی که مخصوص بحواس است اعراض داشت اطاعت خداوند را بنظر میگرفت و همواره با کمال فروتنی به گمنامی میزیست و از آلام فرزند عالیمقام خویش در رنج بود ، سراسر زندگانی او یك رشته فداکاری طولانی دردناك بود که فقط بمرك خاتمه یافت . برادران من نفوسی که دنیا لیاقت آنها را ندارد خداوند اینقسم از دنیا رو گردان میکند و بسوی خود میخواند و حکمت بالغهٔ او مادر روح‌الله را هم از راه آلام هدایت مینماید ای مؤمنان از اعتبار این سرمشق دریابید که چه بردباریها باید بکنید تا از چنك قدرت ظلمت رهائی یافته در قلمرو عیسی که آنسان نزد خداوند گرامی است پا بگذارید یعنی عشق بخواسته های ناپایدار چشم شما را نبندد و شایستهٔ خواسته های جاوید شوید .

مریم که نیاکانش همه پادشاهان بودند (۱) و آن مقامات عالی را داشتند و میبایست مادر پادشاه پادشاهان (۲) شود در فقر و بیچارگی زاد مریم دختر داود بود و حق این بود که از این نسب عالی بهره‌مند شود و از میراث خاندان

(۱) نسب نامه مریم در انجیل مذکور است که بحضرت داود میرسد

(۲) حضرت عیسی را پادشاه ملك ملكوت میخوانند و برای او مقام سلطنت قائلند

سلطنت نصیب بود اما پس از آنکه بنی اسرائیل ببابل باسیری رفتند املاك قبایل در هم شد و تقسیمی که یوشع کرده بود از میان رفت و در این انقلاب همه‌اموال زیرورو گردید چنانکه پدر ومادر مریم که از پادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند و مریم وشوهرش یوسف که از بیت لحم و از اخلاف داود بودند بجای اینکه در ان دیار پر نعمت که‌میراث قبیله یهودا بود بمانند بناصره‌شهر کوچکی‌ازجلیل (۱) در خاك قبیلهٔ زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زند گی کردند و جز چند گله گوسفند و دسترنج خود چیزی نداشتند . مریم از آغاز عمر در حقارت زیست و بمردی که کارش درود گری بود شوهر کرد و شك نیست که در این حال بکارهائیکه در نظر ما بسیار دشوار و پست است مشغول بود پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکهٔ آسمان را که در زیر بار زحمت کمر خم میکرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است چون خداوند خود از یاد کردن آن دریغ نکرده است . گاهی دستهای نازنین را با عرق جبین بکشت زمین بکار میبرد وقتی بر حسب عادت زنهای یهود جامهٔ اهل خانه را بدست خویش میدوخت وزمانی مانند زنهای بزرگان مشایخ برای حوائج زند گی از چشمه آب میاورد و یا خوراك پدر و مادر وشوهر عفیفش‌را آماده مینمود . چقدر زیباست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگناه خودرا ریاضت میداد تا زنهای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمنده نماید و خود پسندی و ناز پروردی ایشانرا خفیف سازد . اما آن شوهر که

(۱) جلیل‌شهرستانی از فلسطین بود و بهمین مناسبت حضرت عیسی را جلیلی میگفتند و ناصری و نصرانی بمناسبت آنکه در ناصره بوده است

مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه اورا حفظ کند و دوشیز گی اورا مستور بدارد و فداکاری و کف نفس‌اورا که در عین وصال برای خود مهجوری بر گزیده بود بزر گتر سازد . برادران من آداب این مزاوجت غیر از رسوم زن و شوهری مردمان عادی است آنجا زن و شوهر بر حسب حکم خداوند دو روح در یك تنند اینجا باید یك روح در دو تن باشند و اجتماع و عشرت آنها برتر از اجتماع بدنی است .

مریم یعنی آن مایهٔ لطف و برکت و آن خلف گرامی ابراهیم که نجات دهندهٔ عالمیان میبایست از او بر آید خود ثمرهٔ دعا وزاری پدر و مادرش بود که روز گاری بی‌فرزند مانده بودند . سرانجام خداوند این یگانه دختر را بایشان داد آنها هم دوباره اورا بخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که از آغاز کود کی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس خود نیست و اینکه بعدها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که‌فضیلتی‌را که‌تاآنزمان مجهول‌بود بهترمستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی ننك بود و آن مردم شرافت خودرا در این میدانستند که قوم خداوند را فراوان سازند (۱) و امیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان برآید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست ننك سترونی را برغبت پذیرفت تا خودرا پاك نگاه دارد . هنگامی که فرشته از آسمان

(۱) برحسب مندرجات تورات بنی اسرائیل قوم خداوند است و برحسب وعدهٔ که بابراهیم داده شده ذریه او باید مانند ستارگان آسمان فراوان باشند .

فرود آمده مشیت خداوند را باو اعلام کرد دوشیزهٔ وحشت زده که روح خدارا بصورت بشر مشاهده کرد بشگفت آمد و از این مژده که مادر چنان وجودی خواهد شد دست و پای خودرا گم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای جهان را در پای او ریخت سادگی زندگی و درویشی و گمنامی را که از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید و در حال فقر فرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی نیاز ساخت . پس بمصر گریزان شد که فرزند گرامی را از جور فرماندار ستمگار برهاند و در این مهاجرت جز فرزند عزیزش از دنیا هیچ چیز همراه نبرد . پسر بزرگ شد و هنگامی رسید که خردمندی او باید در قلمرو سایهٔ مرگ آشکار شود پس برای اطاعت خداوند در دوازده سالگی از مادر جدا گردید و جز کسانیکه اطاعت امر خداوند میکنند پدر و مادری برنگزید و گفت مرا با شکمی که حمل کرد و پستانی که پرورد کاری نیست سروکار من با آنهاست که بسخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند و حتی برای مادر نیز نسبت بخود جز رشتهٔ دیانت پاك پیوندی نپذیرفت آن مادر هم از آغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن سخن او و دیدن جمال او و بهره یافتن از تعلیم او درخاموشی وفروتنی تن در داد کسی اورا ندید که جلوه گری کند یا اعجازی بنماید وخردی را که خود از آن پربود بدیگری آشکار سازد . برادران من این خاموشی امری سترك است باید توجه کرد که مریم در همین گمنامی ومستوری چه مقامی عالی دارد . درحالی که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته

میتوانست افادات کند ومعجزات بنماید اما نخواست . خودرا کنار کشید و جز اطاعت برای خویش تکلیفی ندید پس از دورهٔ کودکی فرزندش دیگر از او سخنی بمیان نمیاید مگر آنچه با زندگی عیسی مناسبت دارد . هرچه جز عیسی است از میان رفته است . فکر کنید که چه فضایل گرانبها و چه اعمال بزرگوارانه را از چشم مردم پنهان داشت کسانیکه کتب انجیل را نوشته‌اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده‌اند و چه حاجت بود که بشوند ؟ احوال و افکار او را میدانیم و میتوانیم قیاس کنیم که چگونه در مشقت زیسته و با رنج و تعب بسر برده است . گمنامی او برای ما بهتر از هر عمل درخشانی است برای سخن گفتن و عمل کردن سرمشق فراوان داشتیم آنچه بدان محتاج بودیم این بود که بیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیمورد کاری نکنیم ما که همه نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره پا از گلیم خویش بدر میاوریم و همه بکارهائی میپردازیم که حواس مارا مشغول و روح مارا غافل میسازد . از فضایل خوش میگوئیم اما بدمیکنیم برادران من ما بسرمشقی حاجت داشتیم که بر ما معلوم کند پاکیزه ترین فضایل آنست که نفس از جلوه گری خودداری کند و سادگی را طالب باشد و بادای تکلیف قناعت ورزد .

مریم در این گوشه گیری بطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال می‌یافت و دل نازك خودرا آماده میساخت که قربانی فرزند را که برای فلاح عالمیان لازم بود بر خود هموار سازد . این فرزند که بمعجز تعلیمات خویش مردم را به بیابانها کشانید و هرجا رفت نعمت بمردم رسانید افسردگیها را برطرف ساخت و خود را درمان درد گناهان ما

که بد ترین دردهاست قرار داد این فرزند گرامی باید بمیرد وفدائی نوع بشر گردد و آزار های بیرحمانهٔ که تحمل کند مادرش به بیند و جگرش پاره پاره شود بیحرکت در پای دار بماند واین شناعت راکه راز آلهی است تماشا کند . آه که چه میدانست ؟ ای مریم آن زمان که وجودی بدنیا آوردی که مایهٔ شادی و خوشی بود وجمیع ملل و اعصار انتظار ظهورش را داشتند آیا باور می کردی که بزودی از چشمهای نازنین اینهمه اشك خونین برای او خواهی ریخت ؟

اگر آن هنگام که پسرش جان داد او زنده ماند برای آن بود که رنجهای سخت تر و دراز تر در پیش داشت بس از محرومی از فرزند دلبند چه سالها بدرویشی و پیری و سر گردانی گذراند وچه خواریهاو آزار های گونا گون چشید و جز یحیی که در افیسوس از او نگاهداری میکرد دستگیری برای خود ندید .

این بود زندگانی دوشیزهٔ پاك و اینچنین بود آماده شدن او برای مرك . همه چیز برای او وسیلهٔ انقطاع بود خداوند همه علائق را از او گسسته بود حتی علائقی که در آنها هیچ گناهی نبود : نصیب او همان بود که بدرویشی و رنج گذراند و با گمنامی از تمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزند به بیند وپس از او سالهای دراز باقی بماند . با این گونه تحمل دائمی ناملایمات و زندگانی عفیف بروز باز پسین فداکاری خود رسید و خوش بود از اینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی‌پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادتی بود برای ما اگر آنچه اوبجهت افزایش‌مقامات خویش کرد ما برای‌نجات خود می کردیم .

ای برادران من آه که درهرسن و هرحالت کەمرك بسر وقت‌ما می آید مارا غافل می گیرد و با فکر و اندیشه هائی که گوئی عمری دراز در پیش داریم در حالی که حیات برای آن بما داده شده است که خودرا آمادهٔ ممات کنیم همه را بفراموشی تام و تمام از اجل میگذرانیم و چنان عمل‌می کنیم که گویامردنی در کاز نیست . همواره خودرا باقسام تمتعات خوش میکنیم تا ناگاه مرك جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد . یکی بگمان خود عاقل و در پیشگاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه می‌دهد تا اموالی فراهم کند که مرك از دست او میگیرد . آن دیگری غرق دریای جاه طلبی شده چنان از اجل غافل می‌شود که همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشباز میرود . با آنکه همه چیز باید ما را متنبه کند همه چیز مارا مشغول می‌سازد . نوع بشر را در پیش چشم خود می بینیم که یکسره بهلاك میروند از زمانی که متولد می شویم صدها دنیای تازه می بینیم که بر روی ویرانهٔ دنیائی که ما درآن زادیم بنا می شود خویشان نزدیك ما و دوستان عزیز ما همه بگور میروند و همه بعالم جاوید می‌شتابند وخود مارا سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب می کشاند و هیچ متوجه نیستیم .

جوانی و شادابی‌و بنیهٔ قوی جز مایهٔ فریب چیزی نیست مارا از مرك دور نمیکنند اما رسیدن اجل را غیر مترقب تر و پر مخافت تر می‌سازد روز مارا تیره می کند و گلهائی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال می نماید . باز بسلامت و جوانی اعتماد کردن باری محملی دارد و اویلا که پیری و ناتوانی هم مارا آمادهٔ مردن نمی کند

آن بیمار را ببین که مرگ درآغوش اوست وباز تا مختصر فرجهٔ می‌یابد امیدوار می‌شود که از اجل رهائی خواهد یافت یالااقل روزگاری دراز آنرا عقب خواهد انداخت . آن پیر را ببین که زیر بار عمر دراز درمانده و می‌بیند که هیچ کاری از او ساخته نیست و باز پیری اشخاص دیگررا بیاد می‌آورد وخودرا امیدوار میسازد وپیر تر از خودرا بنظر میگیرد وبوصول بآن پیری خودرا دلخوش می کند و میماند وسرانجام از زندگانی درمانده می‌شود و باز دل بمرگ نمیدهد . همواره رو به پایان عمر میرویم و نمیتوانیم آنرا نزدیك به بینیم و عذر ما اینست که فکر مرگ افسردگی و دهشت می‌آورد و مایهٔ تسلی باید پیدا کرد می گویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارد اگر آنرا بفکر مرگ هم تلخ کنیم دیگر چه تمتع از آن حاصل است و اگر شخص این اندیشه را بخود راه دهد دیگر چه شوقی برای کار و فکر زندگی وبهره یافتن از لذائذ مؤانست خواهد داشت و اگر همه باین فکر باشند امور دنیا مختل می‌شود اینست که هروقت هم از مرگ یاد کنند اتفاقی و سرسری است و فورا مشغولیاتی میجویند که از این فکر مزاحم رهائی یابند .

زهی سفاهت که میدانیم که مرگ پیش می‌آید و متوسل میشویم باینکه چشم خود را ببندیم وضربتی را که باو وارد می آورد نه بینیم ولی باید بدانیم که هرچه بیشتر بحیات دل ببندیم مرگ تلخ تر می‌شود میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمی کنند ناچار آنهارا تباهی غافل میگیرد و حضرت عیسی در انجیل برای ما مثل‌های روشن آورده که ما را انذار کند نه تنها ایمان این نکته را بما می آموزد

تجربه هم بما مینماید میدانیم و از جهل پاك نمی شویم توبه کردن را برای وقت مردن میگزاریم اگر مال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی بر ذمه داریم که باید ادا کنیم اگر منفعت پرستی گریبان مارا گرفته که باید رها کنیم اگر شناعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگر عفو و اغماض نسبت بخطاهای دیگران برعهده داریم اگر معاشر بدداریم که باید از او بپرهیزیم اگر مواضع اغوا وضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید از خود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاوریم که خطارا تکرار نکنیم اگر توبه باید بکنیم همه اینکار هارا برای ساعت آخر می گذاریم . ای مؤمنان شمارا بجان عیسی و بهرچه برای نجات شما لازم است سوگند میدهم فکر کنید و این چیز هارا پیش خود وخداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که برای بعضی از شما آخرین موقع است .

پس جبن و کم دلی مانع نشود که مرگ را یاد کنید ای مؤمنان همواره متذکر باشید این اندیشهٔ سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شمارا آرام خواهد کرد . در همه امور زندگانی تنبهی بسزا خواهد بود . البته کارهای خودرا مرتب کنید حوائج خویش را فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی و شخصی خودرا با انصاف و مروت بجا بیاورید اما در این جمله فکر مرگ را که حتماً می آید از خود دور مسازید همین فکر برای شما مایهٔ معرفت و تسلی واطمینان خواهد بود برادران من متوجه باشید که از مرگ نباید ترسید از غفلت باید ترس داشت ترس از مرگ مارا از مرگ باز نمیدارد

پس چرا بترسیم ؟ از چیزی باید ترسید که اگر همواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم.

پس ای عزیزی که سخنم را میشنوی ببین در چه اشتباهی هستی که معکوس کار میکنی ازمرگ که چاره ندارد چنان میترسی که جرأت نداری فکرش را بخود راه بدهی اما از غفلت نمیترسی و چنان خطر بزرگ را بااین تهور از نظر دور میداری و فراموش می کنی اگر این تعلیم باین مهمی را اهمال کنی اگر این بدبختی را جلو - نگیری عدالت خداوند درشب تاریك می آید یعنی هنگامی که روح تو در ظلمت است و خواب غفلت ترا ربوده و خود را در امنیت میدانی ودر گناهکاری و فراموشی خدا آسوده و آرام خفتهٔ در آنوقت مرگ میشتابد و دیگر مجال توسل بذیل رحمت و رافت خدا هم نمی دهد آیا شرمناك نیست که از مرگ غافل باشیم در حالی که صلاح ما در این است که آنرا پیش بینی کنیم و قبل از وقت آمادهٔ آن شویم و مانند دوشیزهٔ پاك آن را وصال سعادتمندانه بحضرت عیسی بدانیم ؟ برادران من اندکی در این باب تامل فرمائید.

بیان حقیقت دوم

(در اینجا گوینده شرحی بیان میکند در اینکه شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گذرگاه کوتاهی برای وصول بحیات بهتری بداند و مفاسد این زندگی را با شکیبائی تحمل کند و با کمال اشتیاق آرزومند وصول بتمتعات زندگانی آینده باشد و حضرت مریم چنین کرده و همواره دردل با عیسی ناز و نیاز داشت و اشك میریخت و دعامی کرد که ازاین زندان و قید وبند تن رهائی یابد و بهعیسی واصل

شود و اینحال مخصوص مریم نیست هر کس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس از مرگ لایق کسی است که خدارا دوست ندارد و طالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آمال ماست و دلبستگی بحیات دنیا شایستهٔ کسی است که بآخرت امیدی نداردوا گرزندگی دنیاجاویدهممی بودباز شخص مؤمن میبایست حیات عقبی را برتری دهد چون در آنجا امید وصول بحق است و اولیای حق همه اینحالت را داشتهو با کمال بیصبری مشتاق و آرزومند مرگ بوده اند آنگاه میگوید) :

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزهٔ پاك را که برای ماسرمشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرگرا که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگر از مرگ نمیترسید حق با او بود چون برای او مرگ ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناك بود اما ما که این قسم غرق گناهیم و غرور دنیا مارا گرفته و اسیر تن شدهایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته و بدروغ و نفاق و تزویر و خباثت خو کرده ایم و از راه راست این اندازه منحرف گردیده و چنین بی باکانه دل بمخاطرات نهاده ایم و باین آسانی تن بوساوس شیطانی دادهایم و در نیات خیراینقدر سست ونا پایداریم ما باید از پایان این زندگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم . مریم حاجت بتوبه و کفارهٔ گناهان نداشت هرزمان اجلش در میرسید ثمرهٔ فضایل خودرا میچشید ماهم اگر مانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرگ داشتیم اما در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای

خودرا جبران کنیم. آنکس بسوی داور می‌تواند بشتابد که گناه - کار نباشد.

برادران من کسانیکه حیات دنیارا خواهانند عذر دلبستگی خود را بزندگی ازاین راه میخواهند ولیکن من برای آنها دوجواب دارم:

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما با حضرت مریم یکسان نیست این راست است آری میدانم و همین تفاوت فاحش میان احوال او وشما مایهٔ تأسف من است پس مانند او زندگی کنید تا همچنان امیدوار شوید که مردن شماهم بسعادت خواهد بود. اگر میخواهید ترس مرگ گریبان گیر شما نباشد مایهٔ آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد برزندگی نکنید ودنیارا بچیزی نگیرید زیرا این دنیا که فریفتهٔ او هستید نقش برآبست وهمانگاه که گمان تمتع از آن دارید میگذرد واز شما دور می‌شود. پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشید که‌خدارا بفریبید و گناهکاری خودرا عذر دلبستگی باین زخارف قرار نباید بدهید. عجب است که عمر را بدبکار برده‌اید و همین‌فقره را دلیل میگیرید براینکه آن باید دراز باشد وحال آنکه برعکس باید از زندگی بیزار باشید چون هرروز شمارا بیشتر بمعرض درمی‌آورد که از خدا دور شوید تا شما سرگرم لذایذ بدن و مست چیزهای بوچ هستید برای مردن آماده نخواهیدشد و بانتظار کفاره گناهان که معلوم نیست کی خواهید کرد طالب زندگانی خواهید بود پس بیائید و راه را بر گردانید بجای آنکه آمادگی مرگ را تابع دلبستگی بحیات کرده اید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرگ کنید وبیاد بیاورید که نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از زندگی این

دنیا دست میدهد و باید بسوی آن بشتابیم ونالان و مستمند باشیم ازاینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم وبهترین وسیله برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست که آنچه مارا بدنیا سرگرم میکند یکسره ناچیز بشماریم و دست از آن بشوئیم.

دوم اینکه متوجه شوید که درجبران گناهانیکه در نظر دارید تاکنون چقدر کوتاهی کرده‌اید چند بارشده است که گرفتار شداید مرگ بوده‌اید واز خداوند مهلت خواسته‌اید که درآینده جبران گذشته را بکنید؟ مهلت داده شدوزمان یافتید که‌توبه وانابه کنید وبرگمراهی و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان‌را بچه مصرف‌رسانیدید؟ زنجیرهائیکه بآن بسته بودید نگسلانیدید سهل است‌قویتر کردید هر روز که برشما گذشت کاری نکردید جز اینکه عادات آلوده بگناه خودرا استوارتر ساختید و دل‌خودرا سیاه تر و عمر ومزاج و نعمت های خدارا تباه تر نمودید. مختصر هرروز وام خودرا بیش کردید چنانکه امروز از ادای آن عاجزید وحال مفلسان‌را دارید.

ای مؤمنان در اینجا من انصاف و وجدان شما را حکم قرار میدهم وداور دیگر نمیطلبم آیا اکنون بیش از پیش آماده هستید که به‌پیشگاه عدل‌آلهی درآئید؟ اگرهستید موقع‌را مغتنم بشمارید وبرای اینکه‌مبادا‌تغییرحال بدهیداز‌خدا بخواهید که‌درباره‌شما تفضل کرده‌زودتر شمارا از دست ستمکاری و گناهکاری شما برهاند و اگرآماده نیستید آخر از این تجربه عبرت بگیرید و متذکر شوید که هرچه ازخدا عمر میخواهید مجال جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان کنید‌که اگر از مرگ دوری میجوئید برای

حب شهوات است نه برای افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان مقتضی است بطلبید لااقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنگ شوید و اقرار کنید که حس تکالیفی را که دین برای شما معین کرده است ندارید و بدانید که هر اندازه از رفتن از این دنیا بیمناکتر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود از این زندگی رهائی یابید و هرچه آنرا دوست تر بدارید زیانش برای شما بیشتر خواهد بود .

ای نجات دهندهٔ مهربان که پس از آنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم از ما دریغ نکردی ترا بآن رنجها که هنگام جان دادن کشیدی قسم میدهیم که اینرا هم بما بیاموز که بتوانیم تحمل تلخی مرگ را با شکیبائی بنمائیم و این درد هولناك را که نوع بشر از آن گریز ندارد برما چنان آسان کن که بتوانیم بشادی ازجان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم . ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از توئیم زنده باشیم آه که بیم آن داریم که یکدم دیگر از تو نباشیم اما در مردن یقین داریم که جاویدان از تو خواهیم بود و توهم یکسره از ما هستی بشرط آنکه دم بازپسین ما نفسی از مهر تو باشد و فضل تو شامل حال ما شود آمین

بهرهٔ چهارم - ماسیلیون

ماسیلیون (۱) در ۱۶۶۳ زاده و در ۱۷۴۳ در گذشته است بارها در حضور لوئی چهاردهم که آنزمان سالخورده بود وعظ کرده وآن پادشاه باو میگفت من هرگاه موعظه واعظان رامیشنوم از ایشان خشنود میشوم اما موعظه شمارا که میشنوم از خود ناخشنود میشوم . پس ازوفات لوئی چهاردهم یك رشته مواعظ برای لوئی پانزدهم که خردسال بود کرده است وآن موعظه‌ها معروف است . ترجمهٔ یکی از آنهارا برای نمونه میاوریم .

خطابهٔ ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه در مروت بزرگان نسبت بخلق

خداوندگارا قدرت مطلق از خداوند است و خداوند آنچه میدهد برای سود مردمان است اگر در روی زمین بینوایان و تیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمر می بود بزرگی بزرگان بسبب نیازمندی مردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگان هرچه هستند برای مردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعات مشتی نیك بختان خلق شده بودند در صورتیکه آنان غالباً خدائی را که اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند

پس اگر خداوند بعضی از مردم را بلند میکند برای اینست که پناه و ملجاء دیگران باشند در واقع مراقبتی را که خود از ناتوانان و بیچارگان در دل دارد بر عهدهٔ بزرگان میگذارد و بزرگان ازاینراه

(۱) Massillon

به پیشگاه حکمت بالغهٔ او در میآیند حقیقتی اگر در بزرگی ایشان هست اینست که توانائی خودرا برای رنجوران بکار برند امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را بمردم برسانند و هر گاه بزرگی را برای خود بخواهند شایستگی بزرگی را فورا از خود سلب مینمایند

پس مروت بر خلق نخستین تکلیف بزرگان است وآن متضمن شفقت و حمایت و کرامت است .

آری خداوندگارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبی است که در بزرگان دیده میشود براستی میبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد اگر آنها که نژادشان پست است خودرا پر باد کنند وبخواهند خویش را بکبرو نخوت بکسانی که نسبی عالی دارند برسانند وبر فرومایگی خود پرده بپوشانند عذرشان خواسته است فاصلهٔ بزرگی که میان خود و بزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد و دل را باین خوش میکنند که طبیعت بیداد کرده است که آنهارا در گمنامی بظهور آورده و بسیاری دیگررا بلند نژاد و والا تبار ساخته و از این راه بایشان حیثیت و اعتبار داده است پس هر چه خود را پست تر می یابند مظلوم تر می پندارند از اینرو گنده دماغی وسر بزرگی مینمایند و بارها دیده شده است که فرومایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هلاك و اضمحلال آنها برآمده اند و علت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را در جایگاه بلند قرارداده شرافتشان بتواضع است از راه نژاد ونسب دیگر تحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خودرا ممتاز سازند و بزرك منشی خویش را

بکوچك دلی و مهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقت صفتی است لازم بزرگی و بهترین نشانهٔ آنست مردمان والاتبار و خاندانهای کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیاورند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیز باك ندارند بزرگی ایشان از سادگی و بزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتی که در بارهٔ ایشان منظور میشود بخود نمی بندند و ادب و مهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر می نهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوك است و در بلندی مقام نیاکانشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خود را بر زبان دارند و بیادآوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر ونخوت میتوانند اثبات شأن وشوکت خانوادگی خویش را بنمایند اگرچه همین امر که بیش از حق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکنند

حق اینست که هر کس شایستگی بزرگی دارد ببزرگی خود توجه نمیکند و آنکس که از بلندی مقام ومساعدتی که روزگار با او کرده گردنفرازی مینماید معلوم میکند که بیش از حق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است کسیکه روح بزرك دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمی یابد و چون همیشه خود را بالاتر از مقام خویش می بیند کبر و غرور نمیکند . پس نخوت از فرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند و دلیل است بر اینکه میترسند اگر بمردم نزدیك شوند کوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای خودرا میخواهند بتکبر بپوشانند غافل که همان صفت آنرا آشکار میسازد

در واقع آنچه از هنر کم دارند گنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه کمتر از هرچیز بگنده دماغی شبیه است هنر است

خداوندگارا ازاین‌روست که مردمان بزرك وپادشاهان سترك همیشه مهربان بوده اند یك زن رعیت بیچاره نزد داود که هم پادشاه و هم نبی بود میآمد و از بدبختیهای خانوادگی خود برای او سر گذشت میگفت شوکت سلطنت ازشفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه برشکوه و عظمت سلطنت میافزود.

خداوندگارا از مهربانی از قدر و شوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهر او در دل رعیت می نشیند و احترامی که درخور اوست تأمین میشود تخت سلطنت برای آن بلند است که کسانیکه عدالت و رأفت را خواستارند زیر سایه آن جا بیابند هر اندازه راه آنرا بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد. قوم ما ازهمه مردم دنیا بزرگان خود را بیشتر دوست میدارند پس انصاف آنست که از همه بیشتر به پیشگاه سلطنت نزدیك باشند. آنچه‌خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان بنما تا سعادتی را که در زیر سایهٔ تو برای خود انتظار دارند بخوبی به بینند. گشادگی روی تو و عطوفت‌قلب‌تو بیش‌ازقدرت ومناعت تواحترام ترا دردل ایشان‌جای میدهد پادشاهان نامرئی و تن پرور میشناسم که حاجتمندان در حضور ایشان خونشان افسرده میشد و کسی جز پرستندگان بیروح بیجان بیدل بی عفت نزدیك ایشان نمیرفت در گوشه های کاخهای خویش با بندگان فرومایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودندچنانکه گوئی لایق نیستند که دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند که ایشانرا به بینند و

عظمت و شکوه به تنهائی و نا پدید بودن است

شفقت بر نوعی از اعتماد بنفس دلالت دارد که بمرد بزرك بخوبی برازنده است دلیری و شجاعتی است مسالمت آمیز که معلوم میکند او از تنزل کردن نمیترسد که خوار و خفیف شود آنکس که تکبر میکند و خودرا دور میگیرد ضعیف و بیمناك است و بزرگانی که‌همواره گره‌برابرو وپیچیده و مردم را خوارمیدارند بیشتر از آنرو سزاوار سرزنشند که برای ایشان دل بدست آوردن مایهٔ چندان ندارد نه کوششی باید بکنند نه‌رنجی بخود باید بدهند یك سخن یا یك تبسم شیرین و یك نگاه مقصود را حاصل میکند بلندی مقامشان جزئی چیزی را پر بها میسازد و مردم بآن قدر میگذارند تورات میگوید گشاده روئی پادشاه به تنهائی بمردم جان میدهد و سعادت می بخشد و مهربانی و مروت او برای دلهای‌رعایا مانندشبنمی است که بر خاك خشك می نشیند. آیا روا باشد دلهائی را که باین آسانی میتوان بدست‌آورد برنجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را خوار شمردن پستی خود را نشان دادن نیست ؟ و آیا کسیکه قدر مردم را نمیداند شایستگی دارد که اورا بزرك بخوانند ؟ آیا برای مردم بدبخت این اندازه زحمت بس نیست که زیردست شده اند و مکلف بخدمتگزاری و ستایشگری گردیده اند و آیا روا باشد که که بتکبر و تحقیر طوق بندگی ایشانرا سنگین کنند و زیر دستی ایشانرا گناهکاری انگارند ؟ و اگر چنین شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یاآن بزرگی که ازبیچارگی او بر خود میبالد ؟

راست است که گره پیشانی بودن بزرگان که ایشانرا مانع
از مهربانی و شفقت میشود همیشه از تکبر نیست و غالباً از مشغولی
خیال است گرفتار هوای نفسند و اظهار بندگی رعایا مزاحم حال
ایشان است و چنین مینماید که بنده نوازی را برخود تکلیفی شاق می
یابند و بر ایشان گران میآید . از بس تکریم می بینند از آن آزرده
میشوند و خودرا از آن میدزدند تا از جواب مهربانی خسته نشوند
اما تصدیق باید کرد که آنکس که مروت کردن براو گران است
بسیار سنگدل است که از اظهار بندگی زیردستان دلخوش نمیشود
بلکه آزرده میگردد وهر که نمایش مهر و محبت را نسبت بخود ناچیز
بشمارد ورد کند این بهترین دلیل است بر اینکه شایستگی آنرا ندارد
گرفتاری و مشغولی که لازمهٔ بزرگی و توانائی است عذر موجه نمیشود
کیست که گرفتار و مشغول نیست و چرا تنها بزرگان باید آنرا پرده
پوش معایب وجود خویش بسازند ؟ آه اگر تلخی و ترش روئی و بد
خوئی و گرانی نمودن بر خودو دیگران جائز بود حق آن بیچارگان
بود که گرسنگی و بدبختی و تنگدستی و آفات و هرقسم اندیشه و
دغدغهٔ خاطر بر ایشان احاطه کرده است و اینچنین کسان اگر از
ملالت و دلتنگی و مصیبت زدگی چیزی بروی خودبیاورند معذورند
اما بزرگان که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها
متبسم است و شادی و تنعم همه‌جا همراه ایشان است بخواهند دولتیاری
خودرا بهانهٔ بدخوئی و ناسازگاری قرار دهند وچون روزگار باایشان
مساعدت کرده است خودرا ذیحق بدانند که مردم را برانند و برنجانند
و بر بیچارگانی که زیر بار جورو اقتدار ایشان درمانده اند کج خلقی

را هم سر بار کنند خداوندا آیا این برای بزرگان مزیت و شرافت
است یا کفاره و سیاست ؟ مگر اینکه بگویم عدالت تو سبب شده است
که ناخوشی وتلخکامی همه‌نصیب زبردستان وآرامی وشادی وبیگناهی
بهرهٔ زیردستان باشد .

اما شفقتی که از راه مروت است امری ظاهری ولفظی سرزبانی
نیست باید از مهربانی ودلسوزی حقیقی ناشی باشد اگر به بیچارگان
روی خوش نشان بدهی ولی دل را بر ایشان سخت کنی آنهارا دست
انداخته و فریب میدهی اما خدارا نمیتوان فریب داد .

بیچارگان ومظلومان نباید به بزرگان نزدیك شوند مگراینکه
دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود . برادران من بدانید که
ضعیفان را قوانین بخودی خود از جور وستم‌محفوظ نمیدارد بینوای
ناتوان کی میتواند بقانون‌متمسك شود ؟ کسیکه باو ستم‌میکنند صاحب
شوکت و جاه است درمقابل اوآن بیچاره کجا دستش بقانون میرسد ؟
ضعیفان را بزرگان باید در حمایت قانون در آورند بیوه و یتیم و
مظلوم بر قدرت و اعتبار بزرگان حق دارند این قدرت و اعتبار
برای‌خاطر ایشان بشما داده شده‌است شما بزرگان بایدناله وشکایت آنها
را بپایهٔ تخت سلطان برسانید شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه
و رعیت باشید زیرا که پادشاه خود پدر رعیت و چوپان گله است
تقربی که شما بزرگان در پیشگاه سلطنت یافته اید حقی است که از
مردم بشما رسیده است تخت سلطنت خود برای رعیت برپا شده است
در واقع پادشاه و بزرگانش همه‌کار گذاران رعیت اند اگر بزرگان
و وزیران پادشاه بجای اینکه‌حامی ضعفا باشند برایشان ستم کنند و مانند

قیم های بی انصاف باشند که مال ربیب خود را میخورند ناله و شکایت مظلوم بدرگاه پروردگار بلند میشود و آن بیرحمان ملعون خواهند شد کاخ تکبر و جور و گرد نفرازی که بطفیل آن بیچارگان برپا شده بود سرنگون میگردد وجاه وجلال ایشان زیر خرابهٔ کاخ مدفون میشود و همین است که می بینیم بهروزی بزرگان و وزرائی که بر رعیت ستم کرده اند برای اخلاقشان هیچگاه جز وزرو وبال حاصلی نداده است از آن بیخ ستم شاخه های ننگین بر آمده است که مایهٔ رسوائی خاندان و دور زمان خویش بوده اند بمشیت خداوند برتمول هنگفت ظلم آمیز ایشان باد تفرقه وزیده و مانند گردو و غبار آنرا پرا کنده کرده است و اگر از دودمان ایشان بقایای بدبختی بر روی زمین بماند برای آنست که نمودار جاوید انتقام خداوند باشند و کیفر ابدی جنایتکاری را نشان بدهند که همیشه محنت و مکنت همراه دارد.

پس تنها مصرف صحیح اعتبار واقتدار آنست که ضعیف راحمایت کنند ولیکن کمال مروت بدستگیری ناتوانان و کرامت نسبت بایشان است برادران من خداوند شما را باین مقام که دارید رسانیده و نعمت های روی زمین را بر شما تمام کرده است بیائید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت که بشما عطا فرموده چه بوده است آیا برای این بوده است که جلال و تجمل خودرا رونق دهید هوای نفس خویش را بپرورید و ادراك شهوات نمائید ؟ نه زیرا می دانید که خداوند از این امور بیزار است. آیا بذل و بخششی که بشما کرده از روی نفسانیت بوده است ؟ اگر چنین می دانید و می پندارید که خداوند فراوانی را

بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفی ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا برخوردار باشید خودرا در لذاید بپرورید چنانکه گوئی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هرچه در خور شما بوده است در این دنیادریافته‌اید اما اگرمعتقدید که خداوند دنیارا برای شما مزرعهٔ آخرت قرار داده است بدانید که بینوایان و بیچارگان بر عهدهٔ شما می باشند و شما در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم است. آنها حق دارند که حوائج خودرا بشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج را بخواهند مال شما مال آنهاست و کرامت شما تنها مهری است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالا تر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید ؟ راست است که مروت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالاتر از آن هست که این تکلیف را بجا آورند ؟ گیرم که اساس دین این نباشد که مردم با یکدیگر برادرند و باید بهم مهر بورزند. گیرم که مروت کردن جز لذت دستگیری درماندگان و آسوده ساختن رنجوران پاداشی نداشته باشد آیا برای شخص نیك فطرت همین پاداش بس نیست ؟ کسی که این لذت حقیقی و دلپسند را درك نکند بزرك نیست بلکه سزاوار نام انسانیت هم نیست چنانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمی تواند و نمیخواهد دیگری را خشنود سازد ناچیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است که بگردن بزرگان بسته شده است. کسانی که

قدرتی ندارند وکاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشك می برند از اینکه آنها می توانند بذل و بخشش کنند ودرخشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشند وآن بیقدرتان اندیشه می کنند که چه سعادتی بود اگر می توانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخویش مهربان وسپاسگذار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگر بجای بلندی رسیدیم نخستین بهرهٔ که از زندگانی خویش ببریم این خواهد بود که نیکی کنیم و کسانی را که پیرامون ما هستند خوش بداریم. مردمان عادی نخستین درسی که از طبیعت میگیرند و اولین آرزوئی که می کنند اینست. فقط بزرگانند که این حس دردل ایشان بخواب رفته است گوئی بزرگی طبع ایشان را تبدیل می کند و دلی سخت تر و سنگین تر از مردمان عادی بایشان می دهد و هرچه بر دستگیری بیچارگان توانا تر میشوند کمتر بیچارگی آنها را حس میکنند و هرچه بیشتر برای ایشان میسر می شود که جلب مهرو محبت مردم را نسبت بخود بکنند کمتر خواستار آن میگردند وهمینکه مختار کل شدند بیحس مطلق میشوند

برادران من از بلندی مقام و مال و منال خود از این بهتر و آبرومند تر چه بهره می خواهید ببرید ؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید ؟ یقین دارم کبریای شما بجائی رسیده است که از آن بیزار شده باشید. فرمانروائی بر مردم را جویائید ؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت. بندگان وخدمتگزاران بیحساب و شمار طالبید؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحشمت وجلالی که بشمامیدهند نمیارزد ؟ کاخهای رفیع میخواهید ؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید

ساخت که غم وغصه وتشویش در آنجا انیس شما و مونس شماخواهند بود لذاید وتمتعات فراهم میسازید ؟ آری فراهم میشود اما ملالت خاطر را از شما دور نمی کند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید ؟ آن هوسهاهم بزودی می نشیند و سرچشمه اش خشك میشود و کسالت می آید و مزه از هرچیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هرچه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت پرستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود شادی را از دور می بینید امابدل شما جا نمیگیرد.

اکنون بیائید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید. آن بدبخت هارا دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوائی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرك میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خود دارید بهره اش عاید دیگران است بهرهٔ که بخود شما برسد همان یکی است. چیز های دیگر همه آزار دارد این یك خوشی باید آنها را هموار کند. لذت نیکی کردن بسی برتر از شادی های دیگر است نه خسته میکند نه در درد و رنجی میدهد. هرچه این قدرت را بیشتر بچشید بیشتر استحقاق چشیدنش را در می یابید تمتعات دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود و دل را سخت میکند اما این لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه ملالت نمی آورد و همه وقت تازه است.

خداوندگارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تر از آن نیست که

رعیت نوازی کنند اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید چه حاصل میدهد ؟ تنهائی و بیکسی بدبختی رعایا و ملالت خاطر پادشاه . البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و ترحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد نیکی کردن اجرش باخودش است اما اقتدار را با مروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است .

آری خداوندگارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشان نیست حتی هنر های بزرك هم که جهانیان در آن باعجاب افتند و شجاعت و حسن تدبیر و مقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنهارا محبوب نمیسازد مگر اینکه مهربانی و رعیت نوازی با آن همراه باشد و بزرگی پادشاه باینست که در دل مردم جا داشته باشد محبت رعیت نسبت بپادشاه همشیه مسلم این افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت می نشیند که در سایهٔ او خوش باشند و کدام شرافت برای پادشاهان بالاتر و بی آلایش تر از اینکه بردلها فرمانروائی کنند ؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیلهٔ آن کشتار و اتلاف نفوس است تا جماعتی بدبخت نشوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشئامت و ملالت است و شخص فاتح اگر حس انسانیت داشته باشد ناچار است که بر فیروزی خود اشك بریزد اما شرافتی که از محبوبیت پادشاه و خوشدلی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست مخلد ساختن آن بنصب مجسمه او و بناهای یادگاری حاجت ندارد در دل هریك از افراد مردم بنای یادگاری

ساخته میشود که از سنك و آهن استوار تر است زیرا که محبت توانا تر از مرك است فاتح آثار شرافتش برسنك نوشته میشود اما کسی که نسبت بملت مقام پدری می یابد نامش در دلها نگاشته میآید و تامل بفرمائید که چه خشنود است پادشاهی که کشور خودرا خانواده خویش بندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دلهای ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و به بیند که ملت هرروز انتخاب سرسلسلهٔ اورا بتخت سلطنت از نو تصویب میکنند آیا مفاخر فتح و فیروزی و حشمت و جاه با لذت چنین شرافتی برابری میکند ؟ پادشاه اگر آرزومند فتوحات است نخست باید دلهای رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است مردم اگر باختیار خود برای خویش فرمانروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت نخواهند داشت بلکه مهربان ترین و جوانمرد ترین کس را برمیگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد .

خداوندا چه سعادتمند میسازی ملتی را که بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی آثار و قرائن دلالت دارد براینکه این تفضل نصیب ما خواهد شد نور مروت و بزرگواری در جبین این فرزند والا گهر دیده میشود. و بشارت سعادت بمردم مامیدهد و مهربانی و پاکدلی او هر روز بر امیدواری ما میافزاید خدایا این موجبات خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل اورا بر مردمان مهربان بساز چنانکه با دل ایشان یکی باشد غم مارا غم خود بداند بدبختی مارا بدبختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینه روحش باشد همان اندازه که او در نزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایهٔ خوشی ما در دنیا و سعادت او در آخرت شود الهی آمین .

بهرهٔ پنجم

دنبالهٔ سخنوری منبری در اروپا

در سدهٔ هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدین(۱) نام داشته است نمیتوانیم خودداری کنیم از آنرو که گاهی از اوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است . این شخص در دهستانهای فرانسه مأموریت داشته است که بپرتستانها تبلیغ مذهب کاتولیك نماید ولیکن وقتی هم بپاریس آمده و در یکی از کلیساهای بزرك آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است نخستین بار که بادای این تکلیف پرداخت گروهی از بزرگان درجهٔ اول دینی و دولتی با لباسهای فاخر و فرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خودرا گم کند ولیکن واعظ پردل گفتاری سرود که درآمدش چنین است :

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینماید که اگر لب باز کنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی دربارهٔ نجات اخروی شما از همه هنرهائی که برای این مقصود ضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروز بر من عارض شده است بکلی چیز دیگری است و اگر در خود انفعالی حس کنم نه تصور بفرمائید از انجهت است که گرفتار درد خود نمائی هستم و باید بخود موعظه کنم خدا نکند که مبلغ کلام خدا هیچگاه خودرا نیازمند بداند که از

(۱) Bridaine

شما پوزش بخواهد شما هر کس باشید در پیشگاه باریتعالی مانند خود من بندگان گناهکارید پس من اگر شرمندگی داشته باشم در درگاه خداوندی است که من و شما همه در فرمان او هستیم و اگر من سنیهٔ حسرتی باید بگویم از آنست که تا کنون سخن از عدالت خداوند در کلیساهائی گفته ام که سقف آنها حصیری است سخط خداوند و لزوم توبه و پشیمانی را بکسانی یادآوری کرده‌ام که غالباً نان نداشتند و گرسنه بودند حقایق دینی را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام . و ای برمن چه کرده ام ؟ دلهای بینوایان را که بهترین دوستان خدا هستند بریشان ساخته ام در آن نفوس سادهٔ مؤمن که میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش انداخته ام و حال آنکه طنین رعد آسای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است آنکسانی که بر بیچارگان و مصیبت زدگان ستم روا میدارند و با کمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند آری اینجا که مجمع قبایح و شنایع است باید آن سخنهارا بگویم و بر این منبر از یك جانب مرك را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرك خدائی را یاد آوری کنم که شمارا بپای حساب خواهد آورد بلکه حکم صادر شدهٔ اورا در دست بگیرم و بگویم ای مردمان پر نخوت و غرور که آواز مرا میشنوید بترسید و برخود بلرزید نعمتهای خدارا حرام مکنید بفکر نجات آخرت هم باشید بدانید که مرك حق است و نمیدانید در آن ساعت خوفناك چه برسر شما خواهد آمد و ناجیان اند کند . توبه کنید و روز قیامت را پیش چشم داشته باشید بهشت و دوزخ را بیاد بیاورید و مخصوصاً فراموش مکنید که پس از مرك در

هرسوائی باشید سرای جاوید است و در هر حالت باشید تغییر و پایان ندارد این سخنها را اینجا و بشما باید گفته باشم و خواهم گفت و برای من چه تفاوت دارد که شما سخنم را بپسندید یا نپسندید و از کجا که پسندیدن شما که مایهٔ نجات شما نخواهد بود سبب هلاك من نباشد ؟ سخن را من بندهٔ حقیر میگویم اما خداوند است که دل شمارا بجنبش میآورد و من فضل ورحمت اورا آزموده و میدانم که شمارا متنبه خواهد کرد از ظلمهائیکه کرده ایدهراسناك خواهید شد و اشك پشیمانی و توبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امیدوار خواهید گردید و از اینرو مرا فصیح وبلیغ خواهید یافت .



ونیزجای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز بازپسین شما دور باشد ؟آیا بجوانی خود مغرورید ومیگوئید بیست سال یاسی سال بیشترندارم ؟ آه چقدر در اشتباه هستید مگوئید بیست یا سی سال بیشتر ازعمرم نگذشته‌است بگوئید اجل بیست یاسی سال بمن نزدیك شده است . خداوند سی سال بشما عمر عطا کرده است و شما ببطالت گذرانیده اید زمان جاویدی که در پیش دارید از حالا بر در دولتسرای شما میکوبد . میدانید جاویدی چیست ؟ ساعتی است که رقاص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گاه میگوید همیشه و گاه میگوید هرگز و باز میگوید هرگز و دیگر بار میگوید همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور وهنگامهٔ هولناك میپرسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است .



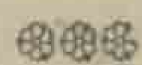
خوانندگان البته میدانند که اعتقاد مسیحیان در بارهٔ حضرت مسیح براینست که چون آدم در بهشت نسبت بخدا نافرمانی کرد از درگاه پروردگار رانده شد و نسل آدم محکوم بهلاك گردید ولیکن باز خداوند بر ایشان رحمت آورده یگانه فرزند خودرا جسمانیت داده بصورت حضرت عیسی بدنیا فرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیه شود و نجات بنی آدم را بخون خود بخرد . بریدین واعظ هنگامی که شنوندگان خود را از جهت گناهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرائی پیش کشیده گفت .

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که دراین‌داستان دخیلند برسوائی نشناسیدجوانی بود پاکزاد و خوش رفتار که مردم باو امیدواریها داشتند ودرسراسر کشور اورا به نیك نامی میشناختند وفرزند یگانهٔ خداوند آن کشور و پاکدل و پاکرو بودوپدرومادرش باو سرفرازی میکردند و مهر اورا در سینه میپروردنداتفاقا جوانان‌دیگری که با او همسال بودند اما همقطار نبودند با خانوادهٔ او رفتاری زشت کردندکار بداوری کشید واسناد و مدارك قوی بر جنایتکاری آن‌جماعت بدست آمد چنانکه شایستهٔ اعدام شناخته شدند و محکوم گردیدند وبناشد درمیدان‌عمومی بکیفر برسند شهری بجوش و خروش آمد و گروهی مصیبت زده شدند آن جوانمرد را دل برآن مردم بسوخت و چون راهی برای رهائی آنان نیافت ازنیکی فطرت و کرامت نفس فوق‌العاده دران داوری مدعی شدوتقصیررا برخود گرفت چنانکه اویگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره‌ندیدند

جز اینکه اورا تعقیب کنند وبکیفر برسانند اهل شهر باعجاب آمدند و بر او دل بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهند باکمال دلخوری حکم صادر کردند و مردم همه دلتنگ گردیدند روز اجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمد که دار برپا کند اتفاقاً در حضور جماعت بمرگ ناگهان گرفتار شد وغریو از مردم برخاست که این خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خودرا فدای جماعت نمود باید بخشید .

در آن هنگام جوان دیگری از میان گروه بلند شد واو یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطهٔ فداکاری آن جوانمرد از کشته‌شدن نجات یافته بود پس فریاد برآورد که اگر کسی نیست که دار را برپا کند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کار اورا بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم خلق از دیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باك نکرده مشغول کار شد و حکم را باجرا رسانید . برادران من از این کار آزرده شدید ؟ بسیار خوب اما فهمیدید این چه داستانی بود ؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خودرا بهلاك انداخت دانستید که بود ؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهادت است وآن دژخیم خود روی اختیاری را نشناختید ؟ شمائید ای گناه کارانی که سخن مرا میشنوید شما همه همین حال را دارید عیسی که نجات دهندهٔ من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون

گردیده است ولیکن پس از این حیات دوباره شما یهوداهای بدبخت دیگر باره بکشتن او دست بردید و بواسطهٔ گناهکاری خود بسخن نگفتید اما بعمل عیسی را ازمأمن بدر آوردید و بدار آویختید .



برای اینکه نمونهٔ هم ازمواعظ سده نوزدهم درفرانسه بدست بدهیم قطعهٔ کوچکی از یکی از گفتارهای لاکردر(۱) را که شاید بزرگترین سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار « سرفرازی و پارسائی » است میگوید :

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خاطر ومهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دوحالت کمتر نیست و آن سرفرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سرفرازی آن حس تکبری است که مارا بخود پسندی میکشاند وشاد میسازد از اینکه دیگران را که بمرتبهٔ ما نرسیده اند پست تر از خود می‌یابیم ، چنین مپندارید خداوند که در انجیل بما فرمان داده است که در دل فروتن باشیم همچنان بما مژده داده است که پاداش پارسائی ما سرفرازی است و آن سرفرازی جاوید است .

---

(۱) Lacordaire کشیش فرانسوی که درسال ۱۸۰۲ زاده و در ۱۸۶۱ در گذشته است . موعظه هایش غالباً درکلیسای سترك نتردام پاریس (Notre Dame de Paris) که والاترین کلیسای فرانسه و یکی از مهمترین کلیساهای دنیاست بیان شده است . بعضویت مجلس ملی فرانسه هم انتخاب شد اما بزودی کناره گرفت بعضویت اکادمی فرانسه نیز منتخب گردید روش سخن او با واعظان پیشین تفاوت داشته و در سخنوری منبری تجدد آورده است .

میدانید که در آغاز امر که جماعتی عیسوی شده بودند مردم از آنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میانداختند در همان هنگام بولس پاك (۱) گفتگو از سرفرازی عیسویان میکرد و شك نیست که مسیحیان در حالی که مجبور بودند در دخمه ها و میان گورها بسر برند و یا بالای‌دار باشند (۲) براستی سرفراز بودند آن سرفرازی که باقبال عوام نمی‌آید و بادبار آنها نمیرود آن سرفرازی که هر نفسی که شایسته ودارای آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد .

بولس پاك میگفت سرفرازی ما شهادتی است که وجدان ما بما میدهد مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدرگاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است و این منزلت خودرا میبیند و مغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه‌رو بخلق پس نفس عزت خودرا در می‌یابد و از آن شاد می‌شود و آن عزت بپارسائی بستگی دارد و فساد را در او راه‌نیست و پارسائی که بیخ و بن آن بزرگی و عزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری می‌بیند . پس چون این نظر را کردیم و ببلندی مرتبهٔ خود وسببش پی بردیم بزرگی خودرا

(۱) Saint Paul

(۲) خوانندگان آگاهند که‌هنگامی که‌تازه‌دین‌مسیح ظهور کرده بود کسانیکه باین کیش در میآمدند نزد مردم منفور بودند وعامه و گاهی اوقات حکومتها آنهارا تعقیب وآزار میکردند و میکشتند و دار میکشیدند و انواع شکنجه و عقوبت در بارهٔ آنها روا میداشتند و مسیحیان چون میخواستند باجماع بخواندن انجیل و دعا بپردازند در دخمه های گورستان Catacombes میرفتند وپنهانی عبادت میکردند .

در می‌یابیم اما بزرگی معنوی که مارا مغرور نمی‌سازد بخلاف آن سرفرازی کاذب که مایه‌اش پارسائی نیست بلکه پیش آمد های روزگار و اقبال عوام است وچون خلقی عاریتی است هرقدر از استحقاق دورتر باشد بیشتر مایهٔ عجب و غرور است .

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی ازروح برمی‌آید و پیرامون شخص منتشر می‌شود زیرا که آدمی هرقدر گمنام و کوچك باشد خویشان و دوستان‌دارد و در جمعیت زندگانی میکند و اعمالش نمایان و مردم در بارهٔ او دارای عقیده می‌شوند و زود یا دیر عزتی که در نزد خدا در یافته و وجدان خود او بهترین شاهد آنست در نزد مردم نیز حاصل میگردد . راست است که مزور وریاکار برباطن‌سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار ببعضی کسان حیثیت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم‌نیکی و شرافت‌حقیقی را در می‌یابند و فریب نمیخورند وحتی جاه وجلال هم مانع ایشان نمی‌شود که حقیقت را درك کنند . دومیتیانوس (۱) سلطنت‌میکرد اما تاسیتوس (۲) تاریخ‌مینوشت و یکی از شگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی وهیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان‌را ازدرك حقیقت باز دارد . مدت ده قرن پادشاهان از یك خانواده پشت درپشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروائی و همبستگی آنها بیکدیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خودرا از نظر مردم پاك

(۱) بفرانسه Domitien یکی از امپراطوران ستمگار روم‌است در پایان سدهٔ اول میلادی .

(۲) تاسیتوس (بفرانسه Tacite) رومی یکی از بزرگترین مورخان جهان است .

گنند و جلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنهارا پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند. تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا بنا بر تحقیقات مورخان متأخر دل تیرهٔ آنها را میشکافد و بر نامشان ننگ می‌اندازد، فتوحات اسکندر مانع بدنامی او از کشتن کلیتوس (۱) نگردید و از اینکه سیلا (۲) بمرگ طبیعی در گذشت آنها که ازاو جفا دیده بودند مظلومیتشان پنهان نماند، فرو شکوه پارسائی بروزگاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد نه ستمکار میتواند تیره کند نه دروغ میتواند آنرا بگل بیندابد.

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکتهٔ دیگری هم هست که شاید بآن برنخورده باشید و من میخواهم آشکار کنم و شمارا متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و متضمن اطمینانی است که روح مارا بالا میبرد و تسلی می بخشد و آن اطمینان اینست که یقین میکنیم زندگی ما در دنیا بیهوده نبوده و سودی داشته است و هر چند شخص خودرا در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده می بینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ و منظر بیکران روزگارهائی که در پیش است چنان روح مارا فرا میگیرد که درمانده میشویم بااینهمه خودرا حقیر نمی یابیم دل ما دیدهٔ مارا تکذیب میکند و در همان گردابی

(۱) Clitus از سرداران اسکندر که درایران چون اورا ازپیرایه هائی که بر خود می‌بست سرزنش میکرد اسکندر او را کشت.

(۲) Sylla یکی از بزرگان روم است که برای جاه طلبی و هوای نفس خود کارهای شنیع کرده ومردم بسیاری بکشتن داده است

که بنظر میرسد در آن غرقیم بیاد ما میآورد که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی اختیار در ما برمیانگیزد و منظورم از سودمندی آن سودمندی مبتذلی نیست که هر کس خاندانی میسازد و مال و مکنتی برای آیندگان فراهم میاورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر وقیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداند که این امور محدود بزمان و مکان است و می بیند که اینگونه آثار همواره دستخوش تباهی است و اگر هم اندك دوامی داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون به کاپیتول (۱) مینگریستند، معبد ژوپیتر (۲) را میدیدند که برتر از سر نوشت دولت ایشان است و هرچند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بود آوازی از درون بگوش هوش ایشان میرسید که از این مقام برتر باید رفت و برای اینکه زندگانی

(۱) Capitole نام یکی ازپشته هائی است که شهرقدیم روم برروی آنها ساخته شده بود ومکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات نمایان میکردند وفیروزیهای بزرك درمی‌یافتند رومیان ایشان را بالای آن پشته میبردند ودرآنجا برای آنان اداب تجلیل بجامیاوردند بالای آن پشته معبدی هم برای ژوپیتر یعنی بزرگترین خداوندان رومی برپا کرده بودند که از معابد سترك روم بشمار میرفت وواعظ درین مورد. هر چند میداند که رومیان مشرك بودند ومذهب ایشان باطل بوده است نظر بمعنی و باطن امر نموده دیدن معبد کاپیتول را یادآور مقام الوهیت و عظمت وبقای آن شمرده است.

(۲) Jupiter

براستی سودمند باشد و دلبند گردد بایددست بکاری بزنیم که یقین کنیم اثرش جاودانی است و آن کار همانا پارسائی است ، باید بدانیم که خداوند بنائی آغاز کرده و دنبالهٔ آنرا بدست ما داده که بانجام برسانیم ما کار گرانیم و سنك و گلی روی هم میگذاریم که دور زمان آنرا ویران نمیسازد و هر چند دخالت ما در کلیه بنائی که باشتراك ساخته میشود جزئی باشد اثرش جاودان وجود خواهد داشت چنانکه در قرون وسطی که کلیساهای معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهری دور ازمیهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند روز بکار میپرداختند و شب با خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به بینند کار ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیك شده است بیست سال و سی سال در حال گمنامی آن تکلیف را ادا می کردند و چون بنا بانجام میرسید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدسترنج خود برپا کرده اندمیدرخشد نگاهی بازپسین بدان می انداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره های آن روزها بی آنکه بخواهند نامی ازخود بگذارند میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند از اینکه بخاطر خداوند کاری انجام داده اند .

***

در کشور های دیگر اروپا غیر از فرانسه و میان مذاهب دیگر مسیحی غیر از کاتولیك نیز بازار وعظ و خطابه گرم بوده و هنوز هم

هست ولیکن واعظان آنها از جهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فرانسوی را نداشته اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمهٔ بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سودمند نیست و اگر بیش از این خوانندگان را مشغول باین رشته ازسخنوری نمائیم برای رشته های دیگر مجالی باقی نمیماند .

فصل پنجم

سخنوری رزمی

غرض ما از سخنوری رزمی(۱) بیاناتی است که سرداران و جهانگیران هنگام قیام بجنك برای سپاهیان و لشکریان میکنند تا آنها را بشور آورند و بکار زار بر انگیزند و دلیر سازند یا از خدماتشان قدردانی و تشویق نمایند .

در فن خطابه این قسم بیانات را جزء انواع سخنوری شماره نکرده اند از آنرو که غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نمیآید ولیکن حق اینست که گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تاثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین مانند اسکندر مقدونی و قیصر رومی و دیگران سخنوریها نقل کرده اند اما گفتارهائیکه بآنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد . ازسخنوران رزمی کسیکه سخنش بدرستی ضبط شده ناپلئون معروف است که دردورهٔ انقلاب بزرك فرانسه ظهورنموده واز سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی نظیر و هم سیاسی بلند پایه بوده است و خطابانی که در مواقع مختلف برای لشکریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی میباشد و ما بذکر

(۱) Eloquence militaire

بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی راکه از سرداران نامی قدیم هنگام کارزار نقل کرده اند یاد کنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است .

موقعی که خشایارشا شاهنشاه هخامنشی بیونان لشکر کشی کرد وآتنیان ازاسپارتیان یاری جستند پادشاه اسپارت(۱) که لئونیداس(۲) نام داشت بیاری آتنیان آمد و بمحافظت تنگه ترموپولس(۳) که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شود که ایشان از آنجا بگذرند و او با سیصد نفر از مردانش در آن موقع کشته شدند و این واقعه در جنگهای ایران و یونان معروف است . حکایت کرده اند که در آن موقع یکی به لئونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانند که اگر تیراندازی کنند چشمه خورشید تیره میشود لئونیداس گفت « چه بهتر که در سایه کارزار خواهیم کرد » .

ازپلوپیداس(۴) سردار یونانی طیبه(۵) که با اسپارتیان جنك داشت نقل کرده اند که درموقعی کسی باو گفت بچنك دشمن گرفتار شدیم او گفت « چرا نمیگوئی دشمن بچنك ما گرفتار شد ؟ » .

و نیز نقل کرده اند که برای او خبر آوردند لشکر دشمن بیشماراست گفت « چه بهتر که ازایشان بیشتر بدست ما کشته خواهدشد»

وقتی اسکندر معروف بجنك دارا آمده بود یکی از خواص باو نصیحت کرد که بشاهنشاه ایران شبانه حمله ببرد جواب داد « مگر

(۱) Sparte (۲) Léonidas (۳) Thermopyles (۴) Pelopidas (۵) Thèbes

میخواهم فتح را بدزدم ؟ » .

در موقعی که یکی از سرداران روم اقدام بجنك میکرد یکی گفت امروز از ایام نحس است و جنك را نشاید او جواب داد « بفیروزی سعدش میکنیم » .

هنگامی که یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکی از سر کرده ها گفت اگر برویم مرك در پیش است سردار گفت « راست است مرك در پیش است اما اگر بر گردیم ننك از پس است » .

بسرداری گفتند دشمن فراوان است باید دیده‌بانی کنیم که شمارهٔ آنهارا بدانیم گفت « لازم نیست پس از آنکه آنها را مغلوب کردیم شماره می کنیم » .

موقعی که دشمنی نیرومند روم را محاصره کرده و برای متار که جنك مبلغی زر طلبیده بود کامیل (۱) سردار رومی فریاد بر آورد « رومیان میهن خودرا بزر نمیخرند با آهن میگیرند ما هیچگاه با غالب گفتگو نمیکنیم همیشه با مغلوب طرف میشویم » این بگفت و لشکریان خویش را بحمله در آورد و دشمن را فراری کرد .

فیلیپ اگوست (۲) پادشاه فرانسه در جنك بووین (۳) که از وقایع بزرك تاریخ آن کشور است و در آن جنك با انگلیسها و امپراطور آلمان و بعضی از امرا زد و خورد داشت تاج خویش‌را بدست گرفته به لشکریان گفت « ای فرانسویان اگر کسی از شما لیاقت این تاج را دارد پیش بیاید تا آنرا بسرش بگذارم اما اگر مرا لایق میدانید بدانید که امروز پای نجات و شرافت فرانسه درمیان است » . لشکریان سر فرود

Bouvines (۳) Philippe Auguste (۲) Camille (۱)

آورده سوگند یاد کردند که تاجان در بدن دارند بجنگند و چنین کردند و فیلیپ اگوست فیروز شد .

فرنان کرتز (۱) سردار اسپانیولی که کشور مکسیك (۲) را فتح کرد موقع کارزار بلشکریان خود گفت « یاران آنچه میجستیم یافتیم خطر بسیار و غنیمت بیشمار از آن نام میگیرید و از این کام می یابید » .

وقتی سرداری دید سپاهش از جنك رو گرداندند سبب پرسید گفتند سرب و باروت نداریم گفت « شمشیر و ناخن هم ندارید ؟ » .

قلعهٔ را سپاه دشمن محاصره کرده بود درآنحال سردار دشمن بنگهبان قلعه پیغام فرستاد که تسلیم شو جواب داد « من تا کنون بیست و چهار قلعه را برای پادشاه خود حفظ کرده ام و اینك آرزو دارم برحصار قلعهٔ بیست و پنجم جان بسپارم » .

بیکی از سرداران فرانسه که میخواست بدشمن حمله کند گفتند زره بپوش بلشکریان خود اشاره کرده گفت گمان نمیکنم جان من از جان این رشیدان گرامی تر و خونم رنگین تر باشد .

هانری چهارم پادشاه بزرگوار فرانسه دریکی از جنگها چهارهزار نفر بیشتر نداشت و دشمن سی هزار بود کسی گفت با این سپاه اندك چگونه با این دشمن فراوان بر میائی گفت تو همه لشکریان مرا نمی بینی و خدا و حقانیت مرا بشمار نمیآوری .

شارل دوازدهم پادشاه متهور معروف سوئد بی باکانه جنك میکرد سردارانش التماس کردند که خودرا کمتر بمعرض خطر در بیاورد گفت یاران میدانم که‌شما محتاج نیستید من‌شمارا شادت بیاموزم اما منهم باید

Mexique (۲) Fernand Cortez (۱)

از شما کمتر نباشم و وظیفهٔ پادشاهی خودرا بجا بیاورم.

فردریك گیلیوم پادشاه پروس در یکی از جنگها شمشیر خودرا کشیده گفت یاران من حامی و مدافعی نمیخواهم مگر خدا و دلیری شما و شمشیر خودم از پی من بیائید و بفیروزی مطمئن باشید.

هر چند در این کتاب بنای ما بر معرفی سخنوران ایرانی و سایر شرقیان نیست و اینکار را بموقع دیگر محول کرده ایم ولیکن در اینجا بمناسبت مقام خودداری نداریم از یاد آوری که یکی از بهترین کلمات از این قبیل آنست که شیخ سعدی در کتاب گلستان آورده آنجا که میفرماید شاهزادهٔ که کوتاه بود و حقیر بلشکریانش گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید.

اینك میپردازیم به سخنهائی که از ناپلئون نقل کرده اند.

البته خوانندگان آگاهند که چون در پایان سدهٔ هیجدهم میلادی فرانسویان دست بانقلاب زده سلسله سلاطین دیرین خودرا از کار خارج و جمهوری اعلان کردند دول دیگر اروپا بقصد جلو گیری از نهضت انقلابی و هم برای ضعیف کردن دولت فرانسه همه همدست شده با فرانسویان بنزاع برخاستند و آنقوم مدت چندین سال با سلاطین اروپا کشمکش نمودند و در آن روزگار میان فرانسویان سرداران هنرمند ظهور کردند و در آغاز زد و خورد در شمال و شمال شرقی فرانسه یعنی در هلاند و کنار رود رن که با اطریش و پروس جنك کردند پیشرفتهای نمایان نمودند. یکی از سرداران هنرمند آن دوره بناپارت بود که بعدها بنام ناپلئون امپراطور فرانسه شد او در آغاز جوانی

ناشناس بود و نخستین مأموریتش شرکت در استخلاص بندر تولن(۱) از دست انگلیسها و لیاقت و کفایتش در آن هنگام نمایان شد و درجهٔ سرتیپی گرفت. در سال ۱۷۹۶ جمهوری فرانسه برای اینکه دولت اطریش را که از مجادله با فرانسویان دست بر نمیداشت بجای خود بنشاند تصمیم کرد که در خاك ایتالیا با آن دولت طرف شود چون آن زمان ایتالیا یك دولت واحد نداشت و در قسمت عمدهٔ از آن کشور اطریشیها مسلط بودند پس فرانسویان لشکری بایتالیا فرستادند و بناپارت را سردار آن لشکر قرار دادند و از آنزمان هنر نمائی بناپارت آغاز کرد و با آنکه سپاهش نسبت بدشمن بسیار اندك و تجهیزاتش ناقص بود فوراً از کوههای آلپ که میان فرانسه و ایتالیا واقع است گذشته وارد ناحیهٔ پیمن(۳)شد و آنجا اطریشیها با پادشاه ساردنی(۳) متفقا کار میکردند پادشاه ساردنی بزودی در مقابل بناپارت درمانده شد و درخواست صلح کرد و باقی ماند اینکه اطریش از میدان در رود و برای این مقصود میبایست فرانسویان در خاك ایتالیا پیش روند در آن موقع بناپارت برای لشکریان خود چنین سخن راند:

«سربازان در ظرف پانزده روز شش فتح کردید بیست و یك درفش گرفتید پنجاه توپ بدست آوردید چندین قلعه مسخر کردید بهترین قسمت پیمن را متصرف شدید پانزده هزار اسیر گرفتید بدشمن ده هزار تن تلفات از کشته و زخمی وارد آوردید. تا کنون برای

---

(۱) Toulon بندر نظامی فرانسه در دریای مدیترانه

(۲) Piemont یعنی کوه پایه قسمتی ازخاك ایتالیا که درپای کوه آلپ واقع است

(۳) Sardaigne جزیرهٔ بزرك مدیترانه متعلق بایتالیا.

سنگستانهای بیحاصل جنك می کردید که برای شما نام می آورد اما برای میهن سودی نمیداد امروز بواسطهٔ خدمات خود با سپاه فیروز هلاند ورن (۱) برابر شده اید هیچ چیز نداشتید همه چیز تدارك نمودید بی توپ فتح کردید بی پل از رودها گذشتید بی کفش راههای دراز را بچابکی پیمودید بی آشامیدنی و غالبا بی خوردنی در بیابان ها بسر بردید آنچه شما تحمل کردید جز سربازان آزادی و رزمجویان فرانسه کسی طاقتش را نداشت ای سربازان من از شما تشکر می کنم و میهن از شما سپاسگزار و بهرهٔ از خوشیهای خود را بشما وامدار خواهد بود و همچنانکه در فتح توان کار زار پر افتخار سال ۱۷۹٥ را پیش بینی کردید فیروزی های کنونی شما کارزار شرافتمند تری را وعده می دهد . دوسپاه که چندی پیش با جسارت بشما هجوم میآوردند امروز وحشت زده از پیش شما می گریزند مردمان فاسدی که بر بیچار گی شما میخندیدند و بگمان خود از برتری دشمنان ماشادی می کردند شرمنده شده برخود میلرزند اما ای سربازان غافل نباید بشوید وبدانید که باز هم کارها در پیش دارید تورن (۲) و میلان (۳) را هنوز نگرفته اید کشندگان باسویل (٤) هنوز خاك مغلوب کنندگان تار کن (٥) را لگد مال می کنند . در آغاز کار از هرجهت دست تنك بودید امروز همه چیز فراوان دارید ذخیره هائی که از دشمن گرفته اید بسیار است توپهای بیابانی و قلعه کوب هم رسیدای سربازان میهن از

(۱) Rhin (۲) Turin (۳) Milan این دومحل دوشهر مهم از ایتالیا میباشند (٤) Basseville از سیاسیون فرانسوی که در شهر روم اورا کشتند (٥) از پادشاهان قدیم روم

شما کارهای بزرك چشم دارد امیدش را بر آورده کنید موانع سترك از پیش برداشتید اما هنوز باید جنگها بکنید از رود ها بگذرید وشهر های چند بگیرید . آیا کسی از شما هست که دلاوریش سستی گرفته باشد و باز گشت بقله های اپنن (۱) وآلپ را ترجیح داده سرزنشهای آن سربازکان دون را برخود بپسندد ؟ استغفرالله فاتحان منت نت (۲) و میلزینو (۳) و دگو (٤) و مندوی (٥) چنین تنگی بر خود روا نمی دارند همه بی تابند که شرافت ملت فرانسه را بجاهای دور دست برسانند همه آرزومندند امرائی را که جسارت بخود راداده میخواستند مارا زنجیر کنند زبون سازند همه میخواهند دشمن را بصلحی وادار کنند که پر افتخار باشد و بفداکاری های بزرگی که میهن کرده است پاداش دهد همه در دل دارند که چون بخانه خود بر گشتند سرفرازانه بگویند من در سپاه فیروز ایتالیا بودم . ای یاران من این فیروزی را بشما وعده می دهم اما شرطی دارد که باید تعهد کنید که بجا آورید آن شرط اینست که جانب مردمانی را که از دشمن میرهانید نگاهدارید از غارتگری نابکارانی که دشمنان شما را برانگیخته اند جلو گیری کنید اگر چنین نکنید آزاد کنندهٔ ملل نخواهید بود سهل است آنها شمارا بلای جان خود خواهند دانست مایهٔ آبروی ملت فرانسه نخواهید بود وآن ملت شما را از خود نخواهند خواند . فتوحات شما دلاوری شما پیشرفتهای شما خون برادر های شما که در نبردها ریخته شده همه

(۱) Appenin کوه بزرك داخله ایتالیا (۲) Montenotte محلی از ایتالیا که لشگر بناپارت آنجا بردشمن غلبه یافتند

(۳) Milesino ایضاً (٤) Dego ایضاً (٥) Mondovi ایضاً

بهدر خواهد رفت و شرف و افتخار شما برباد خواهد شد اما من و سردارانی که محل وثوق شما هستند شرمنده خواهیم بود از اینکه بلشکریانی فرمانده باشیم که رعایت نظام نکنند و لگام گسیخته باشند و جز زور چیزی را پیشنهاد خاطر خود نسازند ما که نیروی ملت را در دست گرفته‌ایم عدالت وقانون‌را پشتیبان خود دانسته قواعد انسانیت و شرافت‌را بر این مشتی مردمان بیدل نا جوانمرد که آن قواعد را پایمال میکنند الزام خواهیم کرد ونخواهیم گذاشت راهزنان افتخارات شما را برباد دهند .

ای ملت ایتالیا بدانید که سپاه فرانسه آمده اند تا زنجیر های شما را بگسلاند ملت فرانسه دوست همه ملل است با کمال اطمینان از او استقبال کنید مال شما دین شما آداب شما محترم خواهد ماند ما جوانمردانیم و جز با ستمکارانی که شما را بنده ساخته اند با کسی کاری نداریم » .

بیست روز پس از این گفتگو که مبلغی پیشرفت حاصل شده و شهر میلان را هم مسخر کرده بودند بناپارت این بیانات را برای لشکریان نمود :

« سربازان مانند سیل از بالای اپنن سرازیر شدید وهرمانعی در سر راه یافتید‌از پیش برداشتید ودشمنان را پراکنده‌ساختید مردمان پیمن که از دست ستمکاری اطریش آسوده شدند بر طبق نیات صلح طلبی طبیعی و دوستی که نسبت بفرانسه دارند عمل کردند میلان به تصرف شما در آمد واکنون پرچم فرانسه در سراسر لمباردی (۱) در

(۱) Lombardie ناحیهٔ بزرگی از ایتالیای شمالی است .

تموج است امرای پارم (۱) و مدن (۲) وجود سیاسی خود را مدیون جوانمردی شما می‌دانند سپاهی که با آنهمه نخوت شما را تهدید می کردند در مقابل دلاوری شما مفر و پناهگاهی نمی‌یابند رود های چند که در سر راه شما بودند یك روزهم مانع حرکت شما نتوانستند بشوند هیچیك از حصار های نامی ایتالیا در پیش شما ایستادگی نکردند و شما از آنها مانند اپنن بچالاکی گذشتید اینهمه پیشرفتهای شما میهن را شاد کرده است نمایندگان شما در سراسر کشور بافتخار فتوحات شما فرمان جشن دادند پدران و مادران و زنان و خواهران و دلبستگان شما از کامیابی شما شادی می کنند و از اینکه بستهٔ شما هستند سرفرازی می‌نمایند .

آری ای سربازان شما کارهای بزرك کردید اما آیا گمان می کنید دیگر کاری نداریم ؟ آیا راضی می‌شوید بما بگویند فیروزی یافتید اما از فیروزی خود بهره نبردید ؟ آیا رواست که آیندگان بگویند فرانسویان در لمباردی بعیش و عشرت افتادند ؟ نه الان من شما را می بینم که بسوی کارزار پرواز می کنید از استراحت و بیکاری ملول شده می بینید که هر روز که تحصیل افتخاری نکرده باشید عمری است که ببطالت گذشته وبسعادت شما زیان رسانیده است پس حرکت کنیم هنوز منزلهای سنگین داریم که بپیمائیم دشمنان داریم که زبون سازیم تاجهای افتخار داریم که بسر بگذاریم کینه ها داریم که بکشیم کسانیکه آتش جنك خانگی در فرانسه تیز کرده اند و وزیران ما را بنامردی کشته و کشتیهای ما را درتونس آتش زده‌اند باید برخود بلرزند

(۱) Parme از شهرهای ایتالیا (۲) Modène ایضا

که موقع انتقام رسیده‌است اما ملتها آسوده باشند که ما باهمه ملل مخصوصا با اعقاب بروتوس[۱] وسیپیون[۲] ومردان بزرگی که آنها را قدوهٔ خود دانسته‌ایم دوست هستیم ثمرهٔ فتوحات شما اینست که کاپیتل را[۳] دوباره برپا کنیم و مجسمه دلاورانی که آنرا نامی ساخته اند باتجلیل و توقیر آنجا بگذاریم وملت رومی را که بسبب چندین قرن اسیری بیحس شده‌است دوباره بیدار کنیم اینکار ها درآینده تاریخی خواهد بود و شما این افتخار جاوید را خواهید داشت که اوضاع زیباترین قسمت اروپا را دیگر گون خواهید ساخت ملت فرانسه که آزاد و در تمام دنیا محترم خواهد بود اروپا را دارای صلح وامنیتی پر افتخار خواهد کرد که جبران همه فداکاریهائی را که شش سال است تحمل میکنند خواهد نمود و شما آسوده بخانه های خویش خواهید رفت و همشهریان هر یك ازشما را به بینند بانگشت نموده خواهند گفت این از آنها است که در جنك ایتالیا بوده است »

بناپارت پیشرفتهای خود را در ایتالیا درمقابل اطریشیها مداومت داد و آنها را بکلی از آن کشور بیرون کرد و بخاك خود اطریش رفته نزدیك شد بوینه برسد بنابراین دولت اطریش مجبور بمصالحه گردید و از مدعیان فرانسه تنها دولت انگلیس باقی ماند و بناپارت مامور جنك با آن دولت شدو چون لشکر کشیدن بخاك انگلیس

(۱) Brutus از میهن پرستان معروف روم قدیم

(۲) Scipion ایضا از بزرگان روم

(۳) Capitole معبد مهم قدیم روم که بزرگان روم را آنجا تجلیل میکردند و تاج افتخار بسرشان میگذاشتند

مشکلات بزرك داشت بنر آن شد که موقع انگلیس را در هندوستان متزلزل سازد ازاینرو متوجه مصر گردید که نخستین مرحلهٔ حمله بهندوستان بود پس سپاه خود را از همان بندر تولن سوار کشتیها نمود و پیش از آنکه براه بیفتند این بیان را کرد :

« سربازان شما یکی از جناحهای لشگر انگلستان[۱] هستید جنك کوهستانی کردید جنك بیابانی کردید جنك قلعه کردید اینك باید جنك دریائی بکنید . شما گاهی مانند رزمجویان روم عمل کرده‌اید اماهنوز بدرجهٔ آنها نرسیده اید آنها در همین دریا و هم در خشکی باکار تاژ نبرد کردند و هیچگاه از فیروزی بازنماندند چون همواره دلیر بودند و در تحمل مشقت شکیبائی مینمودند و اطاعت نظامی و اتحاد را از دست نمیدادند . ای سربازان سراسر اروپا چشم برشما دوخته‌اند . وظیفه های بزرك دارید که انجام بدهید کارزارها باید بکنید مخاطره ها و محنتها باید تحمل نمائید و برای ترقی میهن و سعادت مردم و شرافت خودتان بیش از آنکه کرده‌اید باید بجا بیاورید ای سربازان دریانورد از هر صنف هستید خواه پیاده خواه سواره خواه توپچی متحد باشید و بیاد بیاورید که هنگام جنك همه بیکدیگر احتیاج دارید تا کنون چندان محل اعتنا نبودید امروز اهتمام دولت همه متوجه شماست و باید خود را لایق سپاهی که بآن تعلق دارید بنمائید . فرشته آزادی که جمهوری فرانسه را از روزظهورش صاحب اختیار اروپا نموده توقع دارد که او صاحب اختیار دریاها و کشورهای دور دست نیز باشد »

چون نزدیك بخاك مصر رسیدند گفت : « ای سربازان اینك

(۱) یعنی لشکری که مامور انگلستان شده است .

یك کشور گشائی دست خواهید برد که تأثیراتش بر تمدن و تجارت دنیا بیحساب است و کاری ترین زخمی که ممکن است بدولت انگلیس خواهید زد و او را از پا در خواهید آورد .

مردمی که بر آنها وارد خواهید شد نسبت بزنها رفتارشان باآنچه ما میکنیم تفاوت دارد اما بدانید که هتك عصمت نزد همه کس قبیح و ننگین است . غارتگری هم اگر بکنید بعدهٔ قلیلی بهره میرسد اما جماعت ما را ننگین وفقیر میسازد و اقوامی را که دوستی ما باآنها صلاح ماست با ما دشمن میکند . اینك نخستین شهری که بآن میرسیم از بناهای اسکندراست(۱) هرقدم که برمیدارید یاد گارهای سترك می بینید که لایق اعجاب شما فرانسویان است »

در خاك مصر نزدیك شهر قاهره و در جائی بمخالفان برخوردند که اهرام بزرك مصر نمایان بود بناپارت بلشکریان گفت « ای سربازان چون این اهرام شمارا می بینند چهل قرن باعمال شما نگاه میکنند . »

بناپارت در مصر و سوریه مشغول کار بود که آگاه شد انگلیسها دو باره دول اروپا را بر ضد فرانسه متحد کرده‌اند و اوضاع مایه نگرانی است پس شتابان بفرانسه باز گشت و بشرحی که درتواریخ مسطور است چیزی نگذشت که بنام نخستین قنسول رئیس جمهوری فرانسه و در واقع صاحب اختیار آن کشور شد وبکار زار پرداخت و اتحاد دوم دول اروپا را در هم شکست و آنها را مجبور بمصالحه و تصدیق دولت جمهوری فرانسه نمود . پس از مصالحه با دول اروپا (آغازسال ۱۸۰۱) این‌بیان را برای عموم ملت فرانسه اعلان کرد :

(۱) مقصود شهر اسکندریه است

« فرانسویان صلح باشرافتی جنك اروپارا بپایان رسانید . مرزهای کشور شما بحدودی که طبیعت مقرر داشته رسید و اقوامی که مدتها از شما جدا مانده بودند ببرادران خود ملحق شدند و جمعیت و وسعت خاك و نیروی شما باندازه یك ششم افزایش‌یافت . این پیشرفت برای شما از دلاوری جنگجویان ما حاصل شد و از برد باری ایشان در کارو شوری که‌در تحصیل افتخار و عشقی که‌بآزادی‌ومیهن دارند . بازگشت باتفاق و یگانگی قلبی و درك اشتراك منافع هر زمان برای فرانسویان دست داده فرانسه را از تباهی نجات داده است این نوبت نیز همین امر نیز در حصول این نتیجه مدخلیت تامه داشته است اینك وقت انست که بترقی هنر ها و پیشه‌های خود بپردازیم این فرانسه را که همه اقوام دنیا پس از این جز باحترام و اعجاب یاد نمیکنند باید بکار های سود مند آرایش دهیم بیگانگان که بدیدن کشور ما خواهند شتافت باید مهربانی و مهمان نوازی را که صنعت خاصه پدران شما بود در یابند . بازرگانان دوباره روابط ما را با ملل دیگر باید بر قرار سازند و امانت و درستی ما که مایه جلب اعتماد و ثروت است نمایان شود تا بازرگانی ما بار دیگر بپایهٔ که سزاوارآنست برسد و روابطیکه ملل هوشیار اروپا را بما علاقه دار میکند استوار شود و آن ملتی که هنوز با ما بر سر مخالفت است ادعاهای بیجای خودرا کنار گذاشته حس کند که برای ملل هم مانند افراد خوشی‌حقیقی آنست که همه آسوده باشند »

جمله آخر بیانات فوق اشاره به انگلیس بود آندولت هم چند ماه بعد با فرانسه صلح کرد و بناپارت نخستین قنسول بملت فرانسه چنین خطاب نمود .

« فرانسویان آنهمه کوشش بزرگوارانه شما را مستحق نیل بصلح تام نموده بود آن صلح تمام اینك سر انجام در رسید همه ملل روی زمین با شما دوست شدند و در همه دریا ها بندرهای خوش بذیرا برای کشتیهای شما باز گردیدند. دولت شما برطبق آرزوی شما ووعدهائیکه داده بود نه هوس جهانگیری در دل ونه سودای بلند پروازی بی جا درسر خود راه داد تکلیف را در این دانست که نوع بشر را آسوده کند و با رشته های محکم با دوام هیئت جامعهٔ اروپائی را که سرنوشتش باید سرنوشت جهان باشد بیکدیگر پیوسته سازد. وظیفه نخستین انجام یافت اینك تکلیف دیگری برای شما و دولت در پیش است. پس از شرافت جنگجوئی باید شرافتی که برای هموطنان دلپذیر تر و برای همسایگان بی تزلزل تر است بدست آوریم کمال تحصیل کنیم فرزندان خود را بمهر قوانین و تاسیساتمان بپروریم. و آنهارا برای آزادی و برابری و سعادت ملی بزرك کنیم. شور و شوق و پشت کار و بردباری که در همه سختیها و دشواریها نشان دادیم و سراسر اروپارا بشگفت آوردیم اکنون باید در کشاورزی و هنر ها و پیشه ها بکار ببریم. جد و جهد افراد ملت باید با کوشش دولت برای آبادی سراسر خاك پهناور ما همراه شود نسبت بهمه مللی که پیرامون ما هستند سرمشق باشیم و رشته پیوستگی آنها شویم. بیگانگانی که برای تحصیل آگاهی نزد ما می آیند اگر اینجا میمانند باید حسن معاشرت و یگانگی و اهتمام در کار و بهره مندی مارا مشاهده نمایند و اگر بمیهن خود باز می گردند باید دانا تر و بهتر شده و مهر و محبت فرانسه را در دل خود جای داده باشند. اگر هنوز

کسانی هستند که از همشهری های خود آزرده یا از خساراتی که کشیده اند دلتنك می باشند کشور های پهناور داریم که می توانند آنجا بروند و تحصیل مال کنند و رنجهائی را که برده اند فراموش نمایند چشم میهن دنبالشان خواهد بود و با کوشش ایشان یاری خواهد نمود تا روزی که از دسترنج خویش تحصیل سعادت نموده لایق باز گشت به کشور آزاد خود شوند و از فکر آزردگیها برهند.

ای فرانسویان دو سال پیش در چنین روزی اختلافات داخلی خودرا کنار گذاشتید و دست فتنه را بستید واز اینرو توانستیدهم خودرا واحد کنید وآنچه در نظر انسانیت بزرك و برای میهن سودمنداست بچنك آورید. دولت شما همه جا راهنما و مددکار شما بوده ازین پس نیز چنین خواهد بود بزرگی شما مایهٔ بزرگی دولت است و خوشی شما تنها آرزوئی است که آن دولت در دل خود میپرورد. امنیتی که حاصل شده باید بروشنائی فضیلت و هنر آرایش یابد. جوانان ما باید شور دانش طلبی داشته باشندو به دبیرستان های ما رفته حقوق و تکالیف خود را بیاموزند بعلم تاریخ از بدبختی های روزگار پیشین آگاه شوند و از خطا های گذشته عبرت گرفته آنها را تجدید نکنند و بخردمندی و یگانگی بنیاد بزرگی را که دلاوری همشهریان ایشان گذاشته نگاهداری نمایند. اینست امیدو آرزوی دولت فرانسه مساعی اورا یاری کنید سعادت کشور شما مانند شرافتش جاوید خواهد بود»

در بهار سال ۱۸۰٤ بناپارت موقع را مناسب دید که عنوان خود را از رئیس جمهور تبدیل بامپراطور کند و جمهوری را مبدل به پادشاهی نماید پس نمایندگان ملت را وادار کرد که این تقاضا را

بنمایند و مجلس رای داد و مراجعه بآرای عمومی کردند ملت هم نظر بخدمات بناپارت در دفع دشمنان و استقرار امنیت کشور این امر را تصویب نمود و بناپارت بعادت پادشاهان پیشین فرانسه اسم شخصی خود یعنی ناپلئون را نام شاهنشاهی خویش اختیار کرد و در کشور داری نیز مانند رزمجوئی داد هنرمندی داد ولیکن دول دیگر اروپا از عظمت فرانسه و جاه طلبی ناپلئون بیمناك بودند بنا براین نوبت سوم بایکدیگر اتفاق کردند و پیش از آن دولت انگلیس به تنهائی با فرانسه بنای مخالفت را گذاشته بود و ناپلئون تهیه میدید که بخاك انگلستان لشکر ببرد . در نیمه اول سال ۱۸۰۵ انگلیس و روس و اطریش و پروس برضد ناپلئون پیمان بستند و امپراطور اطریش به پادشاه باویر (۱) که با فرانسویان همدست بود حمله کرد و ناپلئون مجبور شد سپاهی را که در مغرب فرانسه آماده کرده بود بسوی مشرق ببرد و آن سپاه در تاریخ معروف بسپاه سترك (۲) است پس در ظرف بیست و هشت روز از کنار دریای اطلس برودرن رسید و داخل خاك آلمان گردید و نخست در کارزاری که دو هفته بیش طول نکشید در محلی موسوم به اولم (۳) در کنار رود دانوب باطریشی ها شکستی فاحش وارد آورد چنانکه مجبور بتسلیم شدند و در آن موقع امپراطور سپاهیان خود چنین گفت :

« سربازان سپاه سترك يك كارزار را در پانزده روز انجام دادیم وآنچه منظور داشتیم برآوردیم جنگیان اطریش را از باویر راندیم و همدست خودمانرا دوباره بپادشاهی برقرار کردیم آن سپاهی که با آن

(۱) Bavière (۲) La Grande Armée (۳) Ulm

همه جلوه گری و جسارت بمرز ما آمده بود هلاك شد اگرچه منظور دولت انگلیس حاصل گشت و ما از بولنی (۱) دور شدیم و او بحال خود ماند .

در هر صورت سپاه دشمن که یکصد هزار تن بود شصت هزارش اسیر شد وآنهارا بجای فرانسویانی که زیر سلاح آورده‌ایم ببرزگری بدهستانها خواهیم فرستاد . دویست توپ و کلیه ذخیره و آذوقه و هشتاد درفش گرفتیم و همه سرکرده ها بدست ما افتادند و از آن سپاه جز پانزده هزار تن کسی جان بدر نبرد ای سربازان من برای شما جنك بزرگی پیش بینی کرده بودم خبط های دشمن سبب شد که همان نتایج را بی زحمت فراوان حاصل کردیم و امری اتفاق افتاد که در تاریخ ملل نظیر ندارد و آن اینست که در حصول این نتیجه بزرك خسارتی بما وارد نیامد و بیش از هزار و پانصد تن از جنگجویان ما از کار نیفتادند .

سربازان این کامیابی نتیجه آنست که بمن اعتماد داشتید و در تحمل هر گونه مشقت و حرمان بردباری کردید و بدلاوری خود تکیه نمودید اما در اینجا از کار نمی ایستیم و میدانم که شما بی تابید که کارزار دوم‌را آغاز کنید بسپاه روسی که بزور زر انگلیسی ازدورترین نقاط دنیا بسوی ما آمده است باید همین طعم را بچشانیم در این نبرد مخصوصاً پای شرافت پیاده نظام در میان است و این مسئله که آیا پیاده نظام فرانسه در سراسر اروپا در درجهٔ نخستین یا درجه دوم است باید چنانکه در سویس و هلاند دیده شد بار دیگر در این میدان حل شود . از این گذشته در این جنك سردارانی نامی در مقابل نیستند که من

(۱) Boulogne بندر فرانسه درمقابل جزیرهٔ انگلستان

بخواهم با آنها دست و پنجه نرم کنم و تحصیل نام و آوازه نمایم همهٔ کوشش من این خواهد بود که فیروز شوم در حالیکه تا ممکن است خون سربازانم که فرزندان من هستند کمتر ریخته شود »

سپس ناپلئون بجانب وینه رهسپار شده آن پایتخت را بی زد و خورد گرفت و باستقبال دو سپاه اطریش و روس رفت و در پهلوی شهر کوچك استرلیتس (۱) یکی از زیباترین عملیات نظامی و معروفترین جنگهای دنیا را انجام داده از لشکریان باین عبارت سپاسگزاری نمود :

« سربازان از شما راضی هستم و آنچه از دلاوری شما انتظار داشتم در هنگامهٔ استرلیتس بجا آوردید پرچمهای خود شرافتی جاوید بخشیدید سپاه صد هزار نفری که دو امپراتور اطریش و روس را فرمانده داشتند در کمتر از چهار ساعت از پا در آوردید و پراکنده کردید و آنها که از زیر شمشیر شما بدر رفتند در دریاچه‌ها غرق شدند غنیمت ما درین روز فیروز چهل درفش و پرچمهای پاسبانان خاص امپراطور روس وصد و بیست توپ و بیست نفر سردار و بیش از سی هزار اسیر است . پیاده نظامی که آنچنان بر سر زبانها بود و از جهت شماره برما برتری داشت تاب مقاومت حمله شما را نیاورد از این پس دیگر کسی با شما لاف همسری نتواند زد . درظرف دوماه این اتحاد سوم را درهم شکستید و بر هم زدید صلح نزدیك است اما چنانکه پیش از گذشتن از رود رن بملت خود وعده داده‌ام صلح نخواهم کرد مگر اینکه اطمینان حاصل کنم و برای همدستهای خودمان پاداش بگیرم .

سربازان هنگامیکه ملت فرانسه تاج امپراطوری بسر من گذاشتند

(۱) Austerlitz

من اعتمادم بشما بود که آنرا در پایهٔ از شرافت و افتخار که در نظر من قدر و قیمتش بسته بآن است نگاه بدارم اما دشمنان ما میخواستند آنرا خوار و تباه کنند ومرا مجبور نمایند تاج آهنینی را که من بخون اینهمه فرانسویان تحصیل کرده‌ام بر سر بدترین دشمنان بگذارم . این قصد جسورانهٔ دیوانه وار را شما در روز عید تاجگذاری امپراطور خودتان تباه و نابود ساختید و برایشان نمودار کردید که تهدید و مقابل شدن باما شاید آسان باشد اما مغلوب کردن ما البته دشوار است

سربازان همینکه آنچه برای تأمین سعادت و آبادی میهن لازم است انجام یافت شمارا بفرانسه بازمیگردانم وآنجا ازمن نهایت نوازش را خواهید دید و همینکه بگوئید من در جنك استرلیتس بودم هر کس بشنود خواهد گفت این دلاور است » .

فیروزی ناپلئون درجنك استرلیتس امپراطور اطریش را برسر صلح آورد همینکه عهدنامه منعقد شد ناپلئون شخصاً بسوی فرانسه شتافت و سپاه را بسرداران سپرد که بنظام بمیهن باز آرند . موقعی که میخواست روانه شود بلشکریان خود چنین سخن گفت :

« سربازان پیمان صلح من با امپراطور اطریش امضا شد دراین پائیز دو نبرد نمودید و آنچه از شما انتظار داشتم بجا آوردید اینك من بپایتخت خود روانه میشوم . بکسانیکه هنرنمائی کرده‌اند پاداش و ترفیع داده ام بشما همه آنچه وعده کرده ام خواهم داد - من در تحمل مشقت و مخاطرات با شما شرکت کردم و میخواهم شما هم بیائید و شکوه و جلالی را که شایستهٔ رئیس اولین ملت دنیاست به بینید . در اوایل ماه مه در پاریس جشن خواهم گرفت و شما همه آنجا حضور

خواهید داشت پس از آن بهرجا که سعادت میهن ومصلحت شرافت ما مارا بخواند خواهیم رفت .

سربازان در ظرف سه ماهی که لازم است تا خودرا بفرانسه برسانید سرمشق همه لشکرهای جهان باشید درین موقع دیگر از شما نمایش دلاوری و بی باکی نمیخواهم آنچه توقع دارم اطاعت نظامی و رعایت نظم است . متحدین ما باید هنگام گذر کردن شما از خاك آنها دلتنگی پیدا نکنند . بآن خاك مقدس که رسیدید مانند فرزندانی که بخانوادههای خود رسیده اند رفتار کنید ملت من هم با شما چنانکه سزاوار دلاوران و مدافعان اوست رفتار خواهد کرد .

سربازان چون بیاد میآورم که زودتر از شش ماه دیگر همهٔ شما را پیرامون کاخ خود خواهم دید دلم شاد میشودو از حالا محبت قلبی خودرا احساس میکنم آن هنگام کسانی را که در این دو نبرد در میدان افتخار جان سپردهاند یاد خواهیم کرد وبرای آنها ترحیم خواهیم نمود و سراسر جهان خواهند دید که ماهم آماده ایم که بر اثر قدمهای ایشان برویم و در مقابل کسانیکه بخواهند بسعادت خلل وارد آورند یا از زر و سیم فاسد کنندهٔ دشمنان دائمی اروپا فریفته شوند بیش از آنچه تا کنون کرده ایم اگر لازم شود همت بکار ببریم »

سپاه ناپلئون هنوز بفرانسه نرسیده بودند که اتحاد چهارم دول اروپا تشکیل شد و ناپلئون بلشکریان گفت :

« سربازان حکم بازگشت شما بفرانسه صادر شده بود شما همروانه گردیده و چندین مرحله پیموده بودید جشنهای فیروزی برای شما آماده شدهبود وبرای پذیرائی شما درپایتخت تهیه ها دیده بودند اما

هنگامی که ما باین اطمینان بودیم در زیر پردهٔ دوستی و اتحاد فتنههای تازه برای ما فراهم میکردند در برلن فریادهای جنك بر آوردند و دو ماه است که سربسر ما میگذارند و هر روز شدت میدهند . همان هوا و هوسها وسفاهتهائی که چهارده سال پیش بواسطهٔ اختلافات داخلی ما بسر پروسیها زده وآنها را تا دشت شامپانی (۱) آورد امروز هم در انجمنهای ایشان دیده میشود آنوقت میگفتند پاریس را میخواهیم بسوزانیم و با خاك یکسان کنیم امروز میگویند میخواهیم پرچم خودرا در پایتخت متحدین فرانسه بر افرازیم انتظار دارند که ما چون سپاه ایشانرا دیدیم خاك آلمان را تخلیه کنیم هیهات چه سفاهتی ! باید بآنها معلوم کنیم که ویران کردن پایتخت بزرك هزار بار آسانتر از آنست که شرافت فرزندان ملت سترك و متحدین اروپا را لکهدار کنند .

سربازان یقین دارم هیچکس از شما حاضر نیست جز از راه شرافت بفرانسه باز گردد مراجعت ما بآنجا باید از زیر طاقهای فیروزی باشد سرد و گرم زمستان و تابستان دیدیم دریاها و بیابانها پیمودیم چندین بار دول اروپا را که بر ضد ما متحد شده بودند مغلوب ساختیم مفاخر خود را ازمشرق بمغرب بردیم با اینهمه امروز مانند فراریان بمیهن خود بر گردیم و متحدین خویش را رها کنیم و بما بگویند از دیدن لشکر پروس ترسیدید و گریزان شدید ؟

اکنون که آنها بسوی ما نزدیك شدهاند و مدارا بخرج ایشان نرفته و از مستی خود بهوش نیامدهاند بر ایشان بتازیم و همان بلائی که چهارده سال پیش بر سپاه پروس آوردیم بیاوریم تا بدانند که اگر

---

(۱) Champagne

دوستی ملت سترك مایهٔ ازدیاد ملك و قدرت است دشمنیش که از راه سفاهت و بی عقلی برانگیخته اند از موجهای طوفان دریا هولناك تر است »

این جنك هم که در پائیز سال ۱۸۰۶ واقع شد هنگامهٔ غریبی بود شکست های پی در پی بدشمن وارد شد و برلن بتصرف ناپلئون در آمد و او باین عبارات ازلشکریان خویش سپاسگزاری نمود :

« سربازان انتظار مرا بر آورید و از عهدهٔ اعتمادی که ملت فرانسه بشما کرده بود بخوبی بر آمدید هم در تحمل خستگی ها و ریاضتها ایستادگی کردید هم در جنگها دلاوری نمودید حقا که مدافعان لایق شرافت وافتخار برای ملت سترك میباشید . تا وقتیکه این روح در شما هست هیچ چیز تاب مقاومت شما را نمیآورد . سواره نظام هم با توپخانه و پیاده نظام همسری کرد و من نمیتوانم هیچ صنف را بر دیگری برتری بدهم . همه سربازان شایسته هستید . نتیجه زحماتی که کشیدیم اینست که یکی از نخستین دولتهای نظامی اروپا که جسارت کرده از ما توقع تسلیم ننك آمیز نموده بود از پا در آمد جنگلها و تنگه های کوهستانی که پدران ما در هفت سال نمیتوانستند به پیمایند ما در هفت روز پیمودیم و در ضمن چهار کار زار و یك نبرد بزرك هم کردیم . خود ما پیش از آوازهٔ فتوحاتمان به پستدام (۱) و برلن رسیدیم . شصت هزار اسیر و شصت و پنج برچم گرفتیم که بعضی ازآنها برچمهای پاسبانان خاص بادشاه پروس است ششصد توپ بدست آوردیم سه قلعه و بیش از بیست سردار گرفتار کردیم در حالیکه یك نیمه از

(۱) Potsdam

شما دلتنك هستید از اینکه یك تیرتفنك نیانداختید و همه شهرستانهای دولت پروس در تحت قدرت ما در آمده است .

سربازان روسها میگویند بفرانسویان هجوم خواهند برد اما ما بسوی ایشان خواهیم رفت راه ایشانرا یك نیمه نزدیك میکنیم ودروسط پروس باز استرلیتس خواهند یافت . ملتی که باین زودی جوانمردی ما را پس از آن جنك فراموش کرد که چون سر تسلیم پیش آورد امپراطور و در بار و بقیهٔ سپاهش را از هلاك باز داشتیم نمیتواند در جنك ما کامیاب شود ما باستقبال روسها میرویم و لشکرهای تازه که در درون کشور شاهنشاهی ما آماده شده اند جای ما را گرفته فتوحات ما را نگاهداری خواهند کرد ملت فرانسه از پیشنهاد ننگینی که وزرای پروس از غایت سفاهت بما میکردند که تسلیم شویم بغضب آمده یکسره بر پا خاسته‌اند . راهها وشهرهای مرزی ما پر شده است ازجنگجویانی که برای پیروی شما بی تابند دیگر دشمن نمیتواند بتزویر ما را بازی دهد و اسلحه بر زمین نخواهیم گذاشت مگر اینکه انگلیسها که دشمن دائمی ملت ما هستند از فتنه انگیختن بر ضد ما در خشکی و ستم کردن در دریا دست بردارند .

سربازان همان محبتی که شما هر روز در بارهٔ من ظاهر میکنید من در دل برای شما دارم و احساسات خودم را نسبت بشما بهتر از این نمیتوانم بیان کنم »

اگر بخواهیم همه مخاطبات ناپلئون را نقل کنیم کتابی کلان میشود غرض نمونهٔ از سخنوری رزمی بود . خوانندگان میدانند که آن امپراطور چندین سال با همه دول اروپا جنگید تاسرانجام بواسطهٔ

خسارت بزرگی که در لشکرکشی بروسیه از سرما و صدمات طاقت فرسا بسپاه او رسید ضعیف شد و دشمنان بر او چیره شدند و در سال ۱۸۱٤ بدرون خاك فرانسه آمده رو بپاریس آوردند و ناپلئون مصلحت دید که از کار کناره کند. دول اروپا چون چنین دیدند پادشاهی جزیرهٔ الب (۱) را که از جزایر کوچك دریای مدیترانه در نزدیکی خاك ایتالیاست باو دادند انجا رفت و پس از چندماهی موقع را مناسب پنداشت که بفرانسه برگردد باز دول اروپا متفق شده با او جنك کردند و ایندفعه شکست خورد و استعفا داد و انگلیسها اورا بجزیرهٔ سنت هلن (۲) که در اقیانوس اطلس واقع است بردند. هنگامی که بجزیرهٔ الب روانه میشد در کاخ فنتن بلو (۳) با سربازانی که پاسبان خاص او بودند باین عبارت وداع گفت :

« سربازان پاسبان دیرینهٔ من با شما وداع میکنم بیست سال تمام شما را پیوسته در راه شرافت و افتخار دیدم در اوقات اخیر هم مانند روزهای کامیابی همه وقت سرمشق دلاوری و وفاداری بودید. بامردانی مانند شما کار ما به بیچارگی نمیرسید اما دیدم جنك خاتمه نمی یابد و سرانجام نزاع خانگی پیش میآید و فرانسه تیره روزتر میشود از اینرو صلاح خود را فدای صلاح حال میهن نمودم شما ای یاران در خدمتگزاری فرانسه بر قرار باشید تنها اندیشه من سعادت این کشور بود از ین پس هم پیوسته همین آرزو را خواهم داشت. برمن دل مسوزانید اینکه راضی شدم که زنده بمانم باز برای اینست که بمفاخر شما خدمت کنم

(۱) Elbe (۲) Sainte - Hélène (۳) Fontainebleau

چون میخواهم سرگذشت کارهای بزرگی که باتفاق همدیگر کرده ایم بنگارم فرزندان من خدا نگهدار شما باد کاش میتوانستم همه را ببوسم چون نمیشود لااقل سرتیپ شمارا میبوسم بیا سرتیپ تا ترا در آغوش بگیرم درفش سپاه را هم بیاورید تا ببوسم . ای درفش گرامی امیدوارم این بوسه که بتو میدهم در دل همه آیندگان طنین بیندازد فرزندان من خدا نگهدار دعای من همواره با شما همراه خواهد بود شما هم مرا از یاد مبرید . »



فصل ششم

سخنوری سیاسی در اروپا

سخنوری سیاسی جائی و هنگامی رونق میگیرد که ملت همه یا گروهی از آن درسیاست دخیل باشند وموقع پیش بیاید که کسی بخواهد بقوه سخنوری در فکر جماعت تصرف کند ومطلبی را بایشان بقبولاند یا ایشانرا ازکاری باز دارد اینست کهاز انقضای دورهٔ جمهوریهای یونان و روم ببعد در اروپا سخنوری سیاسی موردی نداشته است تا اینکه در سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی در انگلستان که حکومت ملی قوت گرفت گاه گاه بعضی از رجال سیاسی بسخنوری پرداختند و در پایان سدهٔ هیجدهم در فرانسه در نتیجه انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داد مردان سیاسی برای سخنوری میدان یافتند . معروفترین ایشان میرابو (۱) نام دارد . ورنیو (۲) و دانتن (۳) و ربسپیر (۴) را نیز باید از سخنوران آن دوره نام ببریم ولیکن گفتارهای آن سخنوران که در موقع خود در احوال مردم تأثیرات مهم داشته است امروز سرمشق سخنوری بشمار نمیرود . ازمعانی که آنها پرورده اند آنچه قابل توجه است از فیلسوفان سدهٔ هیجدهم مانند ولتر (۵) و ژان ژاك روسو (۶) و دیدرو (۷) فرا گرفته اند . تعبیراتشان چنانکه باید مزایای ادبی ندارد

(۱) Mirabeau (۲) Vergniaud (۳) Danton و (۴) Robespierre
(۵) Voltaire (۶) Jean jacques Rousseau
(۷) Diderot برای آگاهی اجمالی بتعلیمات این فیلسوفان بجلد دوم سیر حکمت در اروپا رجوع نمائید .

تأثیر و لطف گفتارهای ایشان هم وقتی محسوس میشود که همه را باهم نظر کنند و با وقایع تاریخی آن دوره یك جا ملاحظه نمایند بنا برین ما از ایراد گفتار های ایشان بناچار خود داری میکنیم .



چنانکه در فصل پیش ملاحظه فرمودید انقلاب فرانسه منتهی بعملیات درخشان ناپلئون بناپارت گردید و او خود را بامپراطوری رسانید پس ازآنکه دستگاه ناپلئون بشرحی که در تواریخ خوانده اید برچیده شد کشور فرانسه دوباره دارای یك سلطنت مشروطه عادی گردید و ملت فرانسه یك اندازه در ادارهٔ امور خویش دخالت یافت و بازار سخنوری باز اندکی گرم شد و از آن پس میتوان گفت تقریباً همه رجال سیاسی فرانسه سخنوران بوده و کم وبیش سخنوریهای مؤثر نموده اند بنا برین همچنانکه تاریخ سخنوری منبری در حقیقت آمیختگی تام با سر گذشت مسیحیت دارد تاریخ سخنوری سیاسی هم جزء جریان سیاست کشور واقع میشود و این مجموعه گنجایش ندارد که در آن باب استقصا کنیم . اگر بخواهیم همه سخنورهارا بشناسانیم باید تاریخ سیاسی فرانسه را در سدهٔ نوزدهم و بیستم سراسر نقل کنیم و اگر بخواهیم سخنوریهای ایشانرا بنمائیم باین مشکل بر میخوریم که جزئیات وقایع سیاسی آن کشور راتشریح نمائیم تا آن گفتارها مفهوم وتأثیرشان معلوم گردد پس ناچار بذکر چند فقره سخنرانی سیاسی که فهم موضوع آنها برای خوانندگان ما کمتر محتاج بسوابق تاریخی است اکتفا میکنیم واصل مقصود اینست که نمونهٔ ازاین قسم سخنوری بدست بدهیم .

لامارتین

از جمله سخنوران فرانسه که از رجال سیاسی نیز بشمار میرود لامارتین (۱) معروف است که در نیمهٔ نخستین از سدهٔ نوزدهم بعرصه رسیده و یکی از بزرگترین شعرای آن قوم بوده است . در زمان سلطنت لوئی فیلیپ (۲) بنمایندگی ملت در مجلس فرانسه منتخب شده و در سیاست مقامی ارجمند دریافته است . آنزمان گفتگوی منع برده فروشی و آزادی بندگان قوت گرفته بود و لامارتین که مردی حساس و خیرخواه عالم انسانیت بود از این امر بجد طرفداری میکرد . دو فقره از سخنوریهائیکه برای این مقصود کرده است در اینجا بفارسی در میآوریم و برای اینکه گفتار او بهتر مفهوم گردد مختصری از شرح این قضیه را یاد آوری میکنیم .

اروپائیان که عیسوی بودند برحسب تعلیمات حضرت مسیح مکلف بودند همه افراد بشر را برادر و برابر بدانند ولیکن باقتضای هوای نفس و منفعت پرستی غالباً این اصل را فراموش کرده خلاف آن عمل نموده اند و از جمله تخلفهای ایشان نسبت باین اصل روا داشتن بنده گیری و برده فروشی بوده است و این شناعت مخصوصاً وقتی قوت گرفت که دول اروپا مستعمراتی شدند یعنی نخست در امریکا و سپس در آسیا و افریقا بتصاحب زمینهائی که بومیان آنها ضعیف تر و نادانتر از خودشان بودند پرداختند وابناء نوع خویش را وادار کردند که بآنجا مهاجرت کرده و آن زمینها را بکشت و زرع آباد و بساختن شهرها و دهکده‌ها برای خود در آنجا مسکن فراهم سازند و این اشخاص را کلن (۳)

(۱) Lamartine (۲) Louis-Philippe (۳) Colons

میگفتند که ما مهاجر خوانده ایم و آن زمینها را کلنی (۱) نامیده اند که ما مستعمره یا مهاجر نشین میگوئیم و اسپانیولیها و پرتقالیها و انگلیسها و فرانسویان مخصوصاً در این امر یعنی سیاست استعماری پیشقدم بوده و هنوز هم قسمت مهم مستعمرات متعلق بایشان است .

مهاجران اروپائی چون برای کشت و زرع و آباد کردن زمینهائی که تصرف کرده بودند رعیت نداشتند بنا گذاشتند که از سیاهان افریقا بآنجا ببرند و میدانید که سیاهان که در عالم تمدن از نژادهای دیگر پست تر میباشند غالباً بفروختن کسان خود حاضر میشدند و بسیار هم اتفاق میافتاد که فریب میخوردند و باسیری میرفتند بهر حال آن بدبختان زرخرید و بنده میشدند و در مستعمرات برنجبری میافتادند و کم کم کسانی از اروپائیان اسیر کردن سیاهان و حمل آنها را بمستعمرات پیشه و کسب خود قرار دادند و شمارهٔ این بندگان بچند صد هزار بلکه به ملیون رسید .

این نکته راهم خاطر نشان کنیم که سیاهان و بندگانی که زیردست مهاجران اروپائی میافتادند بسی تیره روزتر از زرخریدانی بودند که ببندگی مسلمانان در میآمدند زیرا مسلمانان بندگان را برای کشت و زرع نمیخواستند و در خانه های خود بخدمت وامیداشتند و با غلام و کنیز مانند نوکر و خدمتکار رفتار میکردند و مهربان بودند چنانکه غالباً غلامان و کنیزان هم نسبت بمولای خود و کسان او دلبستگی می یافتند و جزء خانواده شمرده میشدند و پس از آنکه چندی بندگی خدمتگزاری میکردند غالباً مالکان بایشان آزادی میدادند و آزاد

(۱) Colonies

کردن بندگان از ثوابهای بزرگ بود . اما بندگان اروپائیان با محنت و مشقت نه در خانه ها بلکه در بیابانها و نه در مصاحبت اهل خانه بلکه زیر دست سرکاران بیرحم ستمکار بکار زمین مشغول بودند و خواری و شکنجه و آزارهای گوناگون میدیدند و آن بیچاره ها اکثر ناتوان و بیمار و ناقص میشدند و در نهایت بدبختی بسر میبردند و امید آزادی هم نداشتند .

کم کم در میان اروپائیان مردمان حساس و با مروت متوجه شناعت این اوضاع شدند و درسدهٔ هیجدهم در گوشه و کنار با بنده گیری و برده فروشی مخالفت آغاز شد و در اواخر آن قرن انگلیسها جداً باین فکر افتادند نخست باقدامات فردی متوسل شدند سپس در اروپا و امریکا برای پیشرفت مقصود انجمنها تشکیل دادند سخنرانیها کردند و رسالات و کتابها نوشتند و افکار را متوجه نمودند . کم کم کار بدست رجال سیاسی افتاد و در آغاز سدهٔ نوزدهم قانون وضع شد که در متصرفات انگلیس بندگان وارد نکنند و تجارت برده موقوف شود با دول دیگر نیز در این باب بمذاکره پرداختند و قرار دادها دادند و دولتهای دیگر از جمله فرانسه در این راه همقدم شدند و انواع تدابیر بکار بردند زیرا این تجارت باهمه قباحت مانند همه تجارت های نامشروع دیگر طرفداران بسیار داشت که از آن منتفع میشدند و پس از آنکه قانوناً ممنوع شد قاچاق شیوع یافت از این گذشته در مستعمرات آزادی بندگان اعلام نشده بود و مالکان دست از سر آنها بر نمیداشتند سرانجام دولت انگلیس مقرر داشت که بصاحبان بندگان برای جبران خسارت ایشان بیست ملیون لیره پرداخته شود و بندگان

آزاد باشند و برای اینکه اقدام فوری موجب خسارت مستعمرات نشود و خود بندگان هم زندگانی آزاد را بیاموزند مقرر شد که چند سال دیگر هم کسانیکه بنده بوده اند برای مالکان کار کنند باین ترتیب در مستعمرات انگلیس در سال ۱۸۳۸ یعنی درست صد سال پیش از این نسخ بندگی یکسره عملی گردید . درفرانسه نیز همین ترتیب پیش آمد و ده سال پس از انگلیسها فرانسویان هم بندگی را در مستعمرات خود بکلی موقوف کردند و دولتهای دیگر نیز بتدریج همین شیوه را پیش گرفتند .

گفتاری که دراینجا از لامارتین نقل میکنیم در مجلس شورای ملی فرانسه در همان سالی که آزادی بندگان در انگلیس صورت وقوع یافت ایراد شده است در موقعی که یکی از نمایندگان ملت مسیو پاسی که طرفدار آزادی بندگان بود چون مایوس بود از اینکه مجلس آزادی مطلق را تصویب کند پیشنهاد کرده بود که از آن سال ببعد هر فرزندی که از بندگان میزاید آزاد باشد و نخست وزیر فرانسه تقاضا کرده بود که این پیشنهاد فعلا مسکوت بماند تا دولت تحقیقات خودرا در این باب کامل نماید .

گفتار لامارتین در مجلس ملی فرانسه در بارهٔ آزادی بندگان

سروران من از همه کس بیشتر میل دارم که بیانات آقای نخست وزیر را بپذیرم ولیکن تجربهٔ چهارساله بر من معلوم کرده است که این استمهالها چه معنی و چه نتیجه دارد . میفرمایند این مهلت را لازم داریم برای اینکه اطلاعات فراهم کنیم ولیکن سروران من میخواهم بدانم این

اطلاعات را از که میخواهید و از کجا ترقب دارید ؟ اگر میخواهید از مهاجرانی که مالك این بندگانند تحصیل اطلاع کنید پس میخواهید از مولای غلام استفسار کنید که موعد آزاد کردن او چه وقت است . آیا شکی دارید در اینکه مولی موعدی برای آزاد کردن بندهٔ خود قائل نیست ؟ کدام مالك برضا و رغبت مایل است مال خودرا از دست بدهد ؟ اگر میخواهید بدانید موعد چه وقت است من بشما میگویم : آنوقت است که مرکز این اندازه دانا و خردمند شده باشد که مالی را که عوض بندگان قرار میدهد بیکدست و حکم آزادی آنها را بدست دیگر بگیرد . پس عقیدهٔ من هنگام فرارسیده و پیشنهادی که شده است هرچند ناتمام و غیرکافی است آن موعد را پیش میآورد و من باختصار خاطر مجلس راآگاه میسازم از اینکه این پیشنهاد را بچه ملاحظه تأیید میکنم و بچه نظر باید بان نگریست .

سروران اگر من تنها از روی حس انسان دوستی که بما نسبت میدهند میخواستم عمل کنم و مقتضای حال را در نظر نداشتم با استمهال موافقت نموده پیشنهاد مسیو پاسی را رد میکردم زیراکه این پیشنهاد نسبت بآزادی و حقوق دویست و پنجاه هزار تن بندگانی که فعلا در اراضی مهاجر نشین ما زیست میکنند با مضایقهٔ که در دلهای ما هست موافقت دارد و تصدیقی است براینکه دوستان انسانیت از پیش بردن آمال خود عاجزند یا از پیشرفت ان مأیوسند پس بمسیو پاسی میگفتم شما کاری میکنید که حق آنرا ندارید یعنی برای یك عمر که شاید صد سال میشود مالکیت انسانرا بر انسان تصدیق میفرمائید و این شناعت را می پسندید و این جنایت اجتماعی را روا میدارید که در مستعمرات ما

باجماعتی از افراد بشر که مانند من و شما هستند معاملهٔ پست ترین حیوانات بکنند آنهارا بخرند و بفروشند وموضوع کالای فروشی وخرده فروشی قرار دهند پدر را یك جا و پسر را جای دیگر و مادر را بشخص ثالثی بفروشند و کودکان و زنان را روزی شانزده ساعت بکار وا دارند و مزد آنها را تازیانه بدهند و بنیان خانواده را که میان آنها تشکیل شود از روی علم و عمد بر کنند مبادا آن جماعت اندکی از حیوانیت بیرون آیند و ضرر مالی بما برسد و درس و تعلیم را از آنها دریغ دارند و کثرت زوجات را مانند حیوانات میان آنها رواج دهند تا بنده زادگان ما فراوان شوند و هزاران مردم بی ملیت و بی مال و بیدین بار بیایند فرزند را از پدر بگیرند و پدر را از فرزند دور کنند زن را بمرد بدهند تا از بار ورشدن او بهره برند آنگاه همان زن را از آن مرد دور کنند مبادا میان ایشان الفت دست دهد و تك فروشی آنها دشوار گردد و شگفتا که ترتیبی را نگاه میدارید که تا آن ترتیب بر قرار است انسان موضوع تجارت قاچاق است و با حرص و آزی دیوانه وار آنهارا در کشتیها بار میکنند و نیمی را تلف کرده بدریا میریزند تا نیم دیگر پنهان مانده بمقصد برسند. چنانکه مسترپیل که در سال ۱۸۲۹ مامور بازرسی این امر بود میگوید یك کشتی حامل سیاهان دیدیم که بزرگترین مقدار جنایت و شکنجه و خواری را نسبت بانسان دارا بود . این شناعت چه ضرورت دارد و آیا یقین دارید که این مجلس و مجلسهای آینده در این قباحت تنگین پافشاری خواهند کرد آنهم در میان ملتی که مقدم بر همه ملل حکمت و دیانت را در قوانین خود رعایت کرده و برای تجدد و عدالت اجتماعی

خون خویش را نه بقطرات بلکه مانند سیل جاری ساخته است و مساوات میان مردم را مانند پرچم مقدس بر افراشته و حقوق اهل کشور را تقدیس نموده است ؟ چنین ملتی حقوق و عزت انسانیت را باید باین اندازه فراموش کند وسایهٔ آزادی دروغ خودرا بر ننگین ترین مذلتها و قبیح ترین کارها که مایهٔ بی آبروئی نوع بشر است بگستراند ؟ آیایقین دارید کهچنین خواهدشد ؟ من یقین ندارم و گمانم اینست که اگر اطلاعات صحیح تر داده میشد و پیشنهادی بهتر و معقول تر بمجلس میآمد بتصویب میرسید و این فقره را میتوانم قسم بخورم که پیش از آنکه دو یا سه دوره تقنینیه دیگر منقضی شود آزادی بندگان اعلام خواهد شد (۱) زیرا که به نیروی وجدان و انصاف مردم معتقدم و میدانم کهیك ملت باشرافت نمیتواند چنین سرزنش درونی را مدتی دراز بر خود هموار کند و روزی میرسد که احوال دیگر گون میگردد و آوازی رساتر ازبانگ نفع شخصی بگوش میآید و نفوس تاب مقاومت آنرا نیاورده مردم ما هم چنانکه انگلیسها کردند آزادی بی قیمت و شرافت همه خلق خدا را بوسیلهٔ چند ملیون مال خواهند خرید.

بنا برین بهتر میدانستم که پیشنهاد کنندهٔ محترم این نیمه عدالت را پیشنهاد نمیکرد و عدالت را تمام مینمود یعنی آزادی بندگان را فعلی وفوری میساخت البته این آزادی را باید با احتیاطهای لازم و با مشق آزادی دادن ببندگان و باتهیه های مقتضی که درظرف ده سال به بینند و با این قید که بمالکان بندگان هم عوض درمقابل خسارتی که می بینند داده شود

(۱) این پیش بینی لامارتین درست صورت گرفت وبرای آن مرد بزرگوار چندین بار واقع شده که پیش آمدهای آینده را بخوبی دیده است.

اما آزادی بی استثنا باشد واین عنوان حقارت آمیز بکلی مرتفع گردد آری ای سروران من بکشور خود و این دور زمان اینقدر امیدواری دارم که مطمئن باشم ما هم از انگلیسان عقب نمانیم و روزی عاقبت فیروز شویم.

پس اگر این شیوه را پیش گرفته بودند به نتایج این پیشنهاد اعتراضی وارد نبود و هر چند من میخواهم با آن موافقت کنم چون می بینم باز این ترتیب کمتر از آنچه حالا هست بد است ولیکن در آغاز که این پیشنهاد را دیدم بر خوردم که بسیار ناقص است چنانکه شما هم البته بر خوردهاید که براستی مایهٔ تاسف و جای دلتنگی است و مردد ماندم و باخود گفتم شاید بهتر آن باشد که با این پیشنهاد مخالفت کنم البته اینکه فرزندانی که از این ببعد بدنیا میآیند آزاد خواهند بود بسیار فکر مقدسی است اما آیا هیچ فکر کردهاید که دویست و پنجاه هزار کس که آلان بنده هستند ازاین پیشنهاد چه ضربتی خواهند خورد ؟ خواهند گفت کم از اینکه امید داشتیم که دولت فرانسه زنجیر های ما را خواهد گسیخت اکنون کهفرانسویان رای خودرا دادند می بینیم ما و زنان و برادرانما و فرزندانی کههمین سال وهمین ماه بلکه شایدیك روز پیش از حرکت این کشتی که حامل خبر آزادی است بدنیا آمدهاند و شیر خواره هستند ما همه تا عمر داریم اسیر خواهیم بود و طوق بندگی ما بآزادی فرزندان آیندهٔ ما تثبیت میشود. این کودکی که دیروز بدنیاآمده اگر یك هفته دیر تر میزاد مانند آن دیگران آزاد می بود ولی اکنون او هم مثل ما بنده است و یك عمر دراز را باسیری بسر خواهد برد. سروران آیا فکر کردهاید که این حکم و اتخاذ این

اصل را عادلانه دانسته‌اید که یك نسل تمام در بندگی ابدی بماند و دیگران آزاد شوند و امتیاز میان این دو جماعت فقط باین باشد که فاصله چند روز بلکه چند ساعت از یکدیگر بدنیا آمده‌اند ؟ آیا توجه میفرمائید که اصول عدالت مطلق را با قید و بندهای بی فلسفه آلوده کردن و استخوان در زخم گذاشتن چه ناهنجار است ؟ میان این نسل که یکی را آزاد میکنید و دیگری را در بندگی نگاه میدارید تضاد دردناکی خواهد بود و شاید برای هر دو جماعت خطرناك باشد که یکی از کودکی با مزایای آزادی بزرگ شود و دیگری در مذلت بندگی به پیری برسد و آیا فکر کرده‌اید که در این قسم جامعه که ایجاد مینمائید که فرزندان می‌بینند پدران و مادران و برادران و خواهران ایشانرا خرید و فروش میکنند چه شناعت اخلاقی وجود خواهد داشت ؟ چه عرض کنم آیا مو بر اندام شما راست نمیشود چون بیاد بیاورید که ترتیبی فراهم میکنید که حتی در میان جماعتهای بی تمدن قدیم هم موجود نبوده است یعنی ممکن است پدر و مادر بنده وزر خرید فرزندان خود بشوند ؟ و آیا این خطر پیش نخواهد آمد که فرزندانی که بآزادی بزرگ میشوند چون پدران و برادران خویش را در اسیری می‌بینند حس طبیعی آنهارا وادار کند که برای آزاد کردن بزرگتران خود بکوشش در آیند و تدبیرها و خدعه‌ها بکار برند ؟

ای سروران آزادی بندگان قاعده و سودمند و موافق مصلحت و بی انتضاح و بی خطر نخواهد بود مگر آنگونه که انگلیسها کردند یعنی آزادی همه بندگان با جبران خسارت مهاجران که بایشان هم ظلم نشود و با احتیاطها و پیش بینی های لازم که بندگان

مشق آزادی کنند و زندگانی آزاد را بیاموزند زیرا بنده داری اگر عمومیت نداشته باشد باقی نمیماند و مانند طاقی است که چون یك آجر از آن بکنند یکسره میریزد پس بهوش باشید مبادا بر سر شما و مهاجران شما بریزد . سطح افکار هم مانند سطح آب دریا هموار و تراز میشود : در مستعمرات انگلیسی از سال ۱۸۴۰ بعد بندگان آزاد خواهند بود و ناچار این فکر آزادی بمستعمرات شما هم سرایت خواهد کرد پس این پیش آمد را از حالا به بینید و گرنه مسئول قضایا خواهید بود . این قسم اصلاحات بدو وجه واقع میشود یا باقدامات قانونی یا با اغتشاش و فساد و اگر از امروز تهیه کار را نبینید و عقل و بزرگواری بخرج ندهید و این سلب مالکیت را که در نفع اخلاق عموم است بانجام نرسانید زنهار از فتنه و فساد بر حذر باشید . اما این اقدام که ما تقاضا میکنیم چنانکه آقای نخست وزیر خاطر نشان کردند باید مسبوق بجبران خسارت مهاجران باشد وگرنه عدالت نخواهد بود و مهاجران در اینکار با شما یاری نخواهند کرد و باز فساد برپا میشود و نباید بترسید از اینکه این جبران خسارت مهاجران بر خزانهٔ دولت تحمیل گزاف میشود دیدید که دولت انگلیس جوانمردی کرد و عزت و شرافت انسانی و اخوت مردم را که مسیحیت دو هزار سال است تعلیم میکند بپانصد ملیون فرانك خریداری نمود شما نیز این همت را باید بکنید و اینقدر هم خرج ندارید .

میخواهید شرح بدهم که در حقیقت این آزادی تمام چه مخارج دارد ؟ اولا من هیچگاه حق مالکیت مولی را بر بنده با حق تسلطی که خداوند بانسان بر نفس خود داده است برابر نمیکنم . مالکیت مبنی بر

مواضعه و قرارداد در مقابل مالکیت طبیعی و خداداد قدری ندارد جز اینکه من میگویم بندگی بندگان گناه مهاجران نیست گناه دولت و کابینه جامعه است دولت است که قانون آلهی و طبیعی را نقض کرده و بموجب قانونی که خود گذاشته مهاجر را مالك بندگان و مالك زمینی که توسط آن بندگان باید آباد کنند قرار داده و همان تضمینی که قانون عادی نسبت بمصونیت و ابدیت هر نوع مال مقرر داشته است برای آنهم وضع کرده است وشخص مهاجر آنرا بارث برده وماتند همه اموالی که من و شما متصرفیم متصرف است پس اگر دولت بخواهد از تصرفش بیرون بیاورد نقض قانون مالکیت عادی را نموده است و هر چند در این مورد این عملی است مبارك ولیکن حق مالکیت را در جبران خسارت سلب نمیکنند و اگر جبران نکنیم یك بیعدالتی را به بیعدالتی دیگر مبدل خواهیم کرد بنده را آزاد میکنیم اما مولی را مغبون میسازیم نتیجه اینکه اگر بخواهیم درست رفتار کنیم باید همان قسم که در انگلستان کردند خسارت مهاجران را عادلانه جبران نمائیم . اکنون باید دید آیا براستی این جبران خسارت آن اندازه که میگویند گزاف هست ؟ نه چنین نیست .

اولا من میگویم این مالکیت مهاجر نسبت به بنده که با اساس انسانیت مخالف و مایهٔ فضاحت است مانند مالکیتهای معمولی و دارای همان شرایط نیست زیرا که مبنای آن فقط اوضاع اجتماعی است که آنرا تضمین کرده است و مالکیت هائی هم که قانون آنها را تضمین میکنند همه یك اندازه استحکام و دوام ندارد . بعضی از آنها بیشتر دستخوش مخاطراتند مثلا مالکیت نسبت باموال منقول در معرض دزدی

و آتش و اتلاف بواسطه جنك میباشد . مستمریها و دیون اعتبارش فقط بحکم دولت و امانت اشخاص است . بعضی از مالکیت ها مخالف حقوق عموم مردم است مانند اموال مرتبط بملوك الطوایفی که چون جامعهٔ که آنها را تصدیق کرده بهم خورد آن اموال هم از میان میرود پس من میگویم اظهر این نوع مالکیت های بی دوام مالکیت مولی نسبت به بنده میباشد که براستی مبنای ان جنایت اجتماعی است و شاهدش اینست که خود شما برده فروشی را بموجب قانون منع کردید و این منع را منافی حق مالکیت ندانستید و حال آنکه همین قانون منع برده فروشی که بسیار کار شریفی بود باموال مهاجران تزلزل کلی وارد ساخت پس این گونه مالکیت را که مهاجران دارند و دستخوش تباهی و تقلیل است نمیتوان بمیزان اموال دیگر سنجید و جبران فوت آن باندازهٔ جبران خسارتهای دیگر نباید منظور نظر نباشد .

از طرف دیگر ای سروران جبران این خسارت همه بر خزانه دولت نباید تحمیل شود و این عادلانه نخواهد بود چون دولت هم بتنهائی مسئول وقوع برده فروشی نبوده است . کسانیکه نوع بشر را متاع قرار داده و مردم را از سواحل افریقا میربایند و در کشتیهای حامل سیاهان زنجیر میکنند و بر خلاف همه قوانین گروه گروه و هزار هزار آدم بقاچاق میبرند آیا هیچ مسئولیتی ندارند ؟ پس این خطاکاری و بدبختی دو طرف دارد جبران آنهم باید تقسیم شود تا کسانیکه زحمت باطنی معاملهٔ بندگانرا تحمل میکنند و آنها که از آزاد شدنشان متمتع میشوند همه به نسبت فوایدی که ازاین جهت میبرند در جبران خسارت شرکت کنند عدالت چنین اقتضادارد .

پس باید دید بهرهٔ دولت چیست و مهاجران چه سهم دارند و بندگان ازآزاد شدن چه تمتع میبرند . بهرهٔ دولت نفعی معنوی است قیمت ندارد یعنی آبروی خویش را بر میگرداند و قوانین خودرا با قواعد اخلاقی متناسب میسازد از این گذشته مستعمراتش امن میشود و افزایش جمعیت سیاهان و آبادی اراضی سرمایهٔ مستعمراتی دولت را افزون میسازد صرفه های دیگر هم برای دولت دست میدهد که از مخارج مراقبتش میکاهد و سپاهیان کمتر نگاه میدارد و از لشگر کشیهائی که بعدها بواسطهٔ سرایت اقدام انگلیسها بمستعمرات ماپیش خواهد آمد بی نیاز میشود .

بهرهٔ مهاجر اینست که مالکیتش استوار میگردد و از کار اختیاری آزادگان بیش از کار اجباری بندگان سود میبرد ومالکیت نا پایدار خطرناك بامشقتش مبدل بمالکیت حقوقی عادی میشود که هر روز در معرض تلف نخواهد بود .

بندگان هم حقوق انسانی و خانواده و مال و آزادی و مزد و تمتع از هر گونه نعمت تمدن را دارا میشوند پس ملاحظه میفرمائید که نفع آزادی بندگان هم برای آنهاست وهم برای مهاجران بنابرین فواید را عادلانه باید قسمت کرد و هر کس به نسبت بهرهٔ که میبرد باید تحمل خسارت کند دولت و مهاجران پول بدهند بندگان هم در ضمن مشق آزادی در جبران خسارت شریك شوند زیرا مشق آزادی هشت تا ده سال طول خواهد کشید و بندگان درین مدت باید بی مزد کار بکنند چه آزادی آینده ایشان مزدشان خواهد بود پس باین وجه بواسطهٔ قسمتی از کار خود خسارت مهاجررا جبران میکنند و از این گذشته

مانعی ندارد که چون مشق آزادی بندگان بپایان رسید قانون مخصوصی وضع کنیم که تا چندین سال مزد کارگران در مستعمرات برای مهاجران مقرون بصرفه باشد و همانقسم که دولت انگلیس کرد باید مأمورین مخصوص بر گماریم که مراقب انتقال حال بندگی بآزادی باشند و با این تدابیر خسارت مهاجران نسبت بحالت کنونی بسیار اندك خواهد بود و از تحمیلاتیکه امروز از جهت جا دادن و نگاه داری کردن بندگان کودك و پیر و بیمار دارند آسوده میشوند زیرا دیدید که از دویست و پنجاه هزار بنده فقط چهل و دو هزار نفر قوه و بنیهٔ کار کردن دارند و آنهارا میتوان هریك هزار فرانك قیمت گذاشت باقی روی همرفته نفری پانصد فرانك هم نمیارزند پس خرید مجموع آنها صد و بیست تا صد و چهل میلیون بیشتر خرج ندارد از این مبلغ هم دوثلث را میتوان کسر کرد که یك ثلث را مهاجران گذشت کنند و ثلث دیگر را بندگان در ضمن مشق آزادی تامین نمایند پس آنچه باید بر دولت تحمیل شود هر گاه در ظرف ده سال پرداخته شود هر سال مبلغی جزئی خواهد بود و میتوانید باستقراض راه بیندازید و این استقراض از هر جهت شایسته است زیرا که دولت را از مسئولیت زشت یك جنایت اجتماعی بری میکند و ممکن هم نسبت بجای استقراض تخفیفی در تعرفهٔ قند مستعمرات قائل شویم که تا ثیری برمردم نخواهد داشت و حقوق انسانیت هم اعاده خواهد شد و فتنه و فساد هائیکه البته در مستعمرات در پیش است و یقیناً دفع آنها دو برابر این مصارف احتیاطی خرج دارد جلو گیری میشود .

ای سروران این ترتیب صد درجه بهتر است هم برای شما سزاوارتر

و هم برای عالم انسانیت شریفتر و هم در نظر خداوند پسندیده تر است ایکاش من میتوانستم این ایمان و اطمینانی که خود دارم بشما هم بدهم بیائید بکرامت و بزرگواری خود بیشتر تکیه کنید افکار نیك هیچگاه مایهٔ پشیمانی ملل نمیشود زیرا بلندی نظر و همت همه وقت بیش از حساب نفع و ضرر حقیقت و فایده دارد هرگز موعدی باین مساعدی نه در مستعمرات و نه در تمام دنیا برای برطرف کردن بندگی پیش نیامده است وقایع غیر مترقب و خدا خواه واقع شده که مربوط باراده‌ٔ شما نبوده و اقتضای روزگار پیش آورده است که شما میتوانید بندگی را از دنیا برطرف سازید و از دو جانب یعنی هم از طرف آسیا و هم از سوی افریقا آنرا خفه کنید . از جانب الجزایر شما ساحل پهناوری را از این عمل باز میدارید روسیه هم از راه دریای سیاه در چرکسستان و گرجستان آنرا موقوف خواهد کرد وقیمت زرخریدان در اسلامبول بقدری بالا خواهد رفت که هم بندگی و هم شاید کثرت زوجات برمیافتد در مصر هم هر روز بخواهید میتوانید آنرا موقوف کنید انگلیسها هم در دریا جلوگیری میکنند و چون امریکای جنوبی از دست اسپانیا رفته است این دولت هم نخواهد توانست آنرا نگاهداری کند پس تنها شما میمانید یك کلمه بگوئید و آزادی سیاهان را در مستعمرات خودتان اعلام کنید کار بکام است و بندگی از دنیا برطرف خواهد شد و آنروز که شما آزادی بندگان را در خاك خود حکم کنید همه جا آزاد خواهند گردید و از آنروز چون مصرف بندگان از میان میرود این تجارت ننگین کساد میشود و دیگر کسی خرید و فروش بندگان نمیکند و دژخیمهائیکه آنهارا اسیر و حمل میکنند

بیکار میمانند و باینوجه سه فقره ایرادی که بر پیشنهاد مسیو پاسی وارداست مرتفع میشود یعنی نه نسبت بمهاجران بیعدالتی میشود نه کودکان غلامان بیکس خواهند شد نه نسبت ببندگان ستمی خواهد بود و این ترتیب بخودی خود منظم میشود . مانع حصول این مقصود فقط تبلیغ و خودخواهی است که برای پیشرفت هر نوع خیر و حقیقت دو مانع منحوس میباشند ، این ملت پنجاه سال پیش حقوق بشر را اعلام کرده و بنیاد سیاسی و اجتماعی خود قرار داده است آیا میتوان تصدیق کرد که همین ملت پس از پنجاه سال بعنوان آزادی در مجلس مجتمع باشد و این استمهال را تصدیق کند تا مردم دنیا بگویند آزادی را فقط برای خود میخواستند و از مصرف کردن چند میلیون در ظرف ده سال که یك قوم تمام از اقوام نوع بشر را آزاد میکرد دریغ نمودند .

سروران بیائید این تهمت را که بر عواطف ما وارد میسازند مرتفع کنید اندکی همت بخرج دهید و بندگی را از روی زمین که اینهمه مدت بدان ملوث بوده بردارید موقع دیگر از این بهتر نمیشود این جراحت ننگین ترین قبایح انسانیت است دنیا منتظر است که شما یك کلمه براین زخم مرهم بگذارید پیشنهاد مسیو پاسی قدمی است که در راه این مقصد شریف بر میدارید البته نقص دارد و دلیل بر کم دلی است و معلوم میکند که پیشنهاد کننده اطمینان بعواطف مخاطبان ندارد اگر حاضرید آنرا رد کنید برای اینکه تکمیلش را تعهد نمائید و آزادی بندگان را یکسره از دولت بخواهید منهم با شما و با دولت در رد این پیشنهاد شریك میشوم اما فعلا من این پیشنهاد را بسبب سنگین دلی شما با آه و زاری تصویب خواهم کرد زیرا می بینم تصویبش لازم است و

عمل نیکی که بجا آوردنش بدرجهٔ کمال این اندازه آسان است و امنیت مستعمرات و شرافت فرانسه و اعاده حیثیت انسانیت از ان نتیجه میشود فعلا باینصورت محقر بخل آمیز درآمده است و کشوری مانند فرانسه بجای اینکه این ستمکاری را از صفحهٔ تمدن محو کند قناعت میورزد به اینکه آنرا تقسیم کرده تبعیض روا دارد و یك گروه سیصد هزار نفری را یك عمر تمام محکوم به بندگی مینماید چنانکه جز بمردن از آن رهائی نخواهند یافت .



در فرانسه انجمنی بود برای آزادی بندگان . در سال ۱۸۴۰ از انجمنهای نظیر آن در انگلستان و امریکا نمایندگانی بفرانسه آمده و مذاکراتی بعمل آوردند . در ضیافتی که فرانسویان از آنها نمودند چنانکه رسم است بعنوان شادخواری و سلامت خواهی سخنرانیهائی واقع شد از آنجمله لامارتین این گفتار را ادا کرد .

گفتار لامارتین در انجمن فرانسوی
برای آزادی بندگان

سروران بسلامت اشخاص شادخواری فرمودید اجازه بدهید من بنام انجمن فرانسوی برای اصول شادخواری کنم و بگویم بنوشیم به پیشرفت نسخ بندگی در سراسر جهان که هیچیك از مخلوقهای خدا مملوك مخلوق دیگر نباشد و جز قوه قانون هیچکس بر هیچ انسانی مسلط نشود . سروران در پیشگاه الهی و در نظر مردم در تاریخ مجامع سیاسی روز مبارکی بود آنروز که از صفحه زمین لکه های ننگین

و خونین را سترد و پارلمان انگلیس بتاثیر نفس ویلبر فرس (۱) و کنینك (۲) پانصد میلیون فرانك بمهاجران انگلیسی اعطا کرد که آزادی سیصد هزار بنده را بخرد و شرافت انسانیت و اصول اخلاق را در قوانین اعاده کند .

در کودکی میشنیدیم و آفرین میگفتیم بر مبلغان مسیحی که بکشورهای بربر میرفتند و از وجوه بریهٔ مؤمنان بندگانرا تك تك آزاد میکردند . اینك (۳) کاری را که پنجاه سال پیش افراد گاه گاه صورت میدادند یك ملت تمام بطور کلی انجام داد و آفرین و مرحبای مردم هر دو روی کره را بخود جلب نمود و معلوم ساخت که برابری سیاسی به تنهائی برای نوع بشر کافی نیست و برابری اجتماعی هم لازم است . و همین اقدام برای رفع بهتانهائی که بدور زمان ما میزنند کافی است و بجرأت میتوانیم بگوئیم عصری که چنین عملیات در آن واقع میشود عقب نمانده بلکه پیش رفته است . قانون آزادی بندگان که در ۱۸۳۳ وضع شد و پانصد میلیونی که برای باز خرید غلامان اعطا گردید در تاریخ انسانیت خواهد درخشید و شهادت خواهد داد که محافل سیاسی نیز ممکن است رضای خدایرا منظور بدارند و کسانی هستند که بتکمیل تمدن ایمان دارند و این نیز دیانتی است که میتواند معجزات ظاهر سازد

(۱) Wilberforce از نمایندگان ملت انگلیس و از پیشقدمان اقدام برای آزادی بندگان بوده و در پارلمان انگلیس در این باب مجاهده کرده است

(۲) Canning از وزرای نامی انگلیس بوده است

(۳) آنسال همانسالی بود که آزادی بندگان در خاك انگلیس صورت وقوع و انجام یافت .

سروران همین فکر است که ما را از سه اقلیم دنیا در اینجا گرد آورده است که باهم گفتگو کنیم و بر معلومات یکدیگر بیفزائیم و در عمل خیری که این دوره آنرا آماده میسازد و میخواهیم به پیشرفتش مدد برسانیم بیکدیگر همت بدهیم . اما ای سروران در اشتباه نباشیم که چون فکر غلط بانفع شخصی مقرون شد بآسانی نمیتوان دفعش کرد . هر قباحتی که در هیئت اجتماعیه راه می یابد مغالطه وسفسطه بکار میبرد و باهر نوع حربه وسلاح از آن دفاع میکند و تهمت غرض رانی بهترین وسیله بد نام کردن اشخاصی است که باعمال خیر اقدام میکنند و خود ما که در این عمل اقدام داریم بهترین شاهد مثال آن هستیم اما مقصدی که در پیش گرفته ایم باین حرفها نباید از نظر دور کنیم باید با تهمت مقابلی کنیم شرم نخواهد کرد اما دروغش نمایان خواهد شد و برای دفع او جز این راهی نیست .

سروران هر کس در این اقدام دخیل بود بدنامش کردند انگلیسها و مهاجران و بندگان بدنام شدند ماهم بدنام شدیم .

انگلیسها بد نام شدند باینکه نیت خیر ایشان از روی کمال بی انصافی و وقاحت بصورت غرض رانی و سوء نیت جلوه داده شد و در این بیست و پنج سال گذشته هزار مرتبه دیدیم که در روزنامه ها و کتابها و حتی این اواخر در کرسی سخنرانی مجالس ملی کوششهای جوانمردانهٔ آنهارا در نسخ برده فروشی و اعطای پانصد میلیون که در بهای آزادی بندگان دادند چنین قلمداد نمودند که دام تزویری است که آنقوم گسترده اند که چون خود بمستعمرات خویش دلبستگی ندارند آنهارا از دست بدهند تا ماهم مجبور بر پیروی ایشان شویم و

مستعمرات خودرا از دست بدهیم چون پس از آنکه خود بی مستعمرات شدند نمیخواهند ما دارا باشیم . آری سروران مغرضین این یاوه هارا گفتند و مردم هم باور کردند زیرا یاوه گو اختراعاتش بیحد و حصر است و جهالت مردم در باور کردن اباطیل نیز بی منتهاست آری بر کرسی سخنرانی ملتی که خودرا عاقل میداند چنین سخنی راآشکارا گفتند و کسی اظهار نفرت نکرد و من باید بارواح امثال ویلبرفرس و کنینك و پیت و فکس (۱) که نامهای ایشان بر درفشهای این جشن ثبت است و میدرخشد خطاب کنم و بگویم شما آنروزها که این اسباب چینی دین پرورانه را میکردید و در سه اقلیم بلکه در سراسر دنیا این اضطراب (۲) مقدس را در وجدان ملل میانداختید و کرسیهای سخنرانی را با عرق جبین و اشك خونین خود آب میدادید و آنهارا رزمگاه ساخته جنك انسانیت پروری میکردید و برای دین و عقل که ستمدیده بودند مبارزه میفرمودید نمیدانستید که جز زهر و کین و نابکاری چیزی در دل ندارید و دراعادهٔ حیثیت انسانیت از روی نفاق و تزویر میکوشید و فکری ندارید جز اینکه از روی خبث و بیعقلی میخواهید چندین میلیون انگلیسی را بدست بندگانشان بکشتن بدهید وحریق بزرگی راه بیندازید که مستعمرات و همشهریان بیشمار خود را بباد فنا بسپارید و اینهمه برای آن بود که در این ضمن سه چهار مستعمرهٔ کوچك فرانسه را از دست ما بیرون کنید .

---

(۱) ویلبر فرس و کنینك را پیش از این معرفی کرده ایم . پیت Pitt وفکس Fox هم دو نفر از رجال و وزرای نامی انگلیس درسدهٔ هیجدهم میباشند

(۲) الفاظ اسباب چینی و اضطراب را بکار میبرد که معاندان باین عبارات میگفتند اما او آنهارا دین پرورانه و مقدس میخواند .

راستی اینست که باید بدرگاه خدا بنالیم که این یاوه گوئیهای مارا برما نگیرد و عذر مارا بپذیرد.

مهاجران بدنام شدند باینکه ستمکاراند و عمداً ظلم میکنند و حال انکه آن بیچاره ها خود ناله دارند از اینکه بسبب این تمدن ناقص مالکیت منحوسی گریبان گیر ایشان شده است.

بندگان راهم بد نام کردند و هر روزه میکنند باینکه آن بدبختان را حیوان میخوانند تا اگر باآنها معامله انسان نکنند ومردمی در بارهٔ ایشان نشان ندهند معذور باشند.

اما خود ما ای سروران چه خواریها که نکشیدیم وچه اسنادها که نشنیدیم. بما گفتند شما چه حق دارید میان مهاجران و بندگان میافتید و در کارشان مداخله میکنید؟ و هیچ ندانستند که خدائی که مارا آزاد کرده این حق را بما داده است. مگر نه اینست که ما مکلف بعدالت کردن هستیم؟ و آیا رواست که برای خاطر کسی از عدالت صرف نظر کنیم؟ نه واله خداوند همینکه بکسی علم بعدالت و حقیقت عطا فرمود او باندازهٔ معرفت خود مکلف بتکالیفی میشود وحقوق انسانیت مانند مال گم شده است که هر کس آنرا می یابد مکلف است که بصاحبش برساند و گرنه شریك دزدی شمرده شده و با کسانیکه بر پیکر انسانیت زخم زده اند همدست خواهد بود. اما خدا میداند که در بارهٔ ما چه ها گفتند و چه ها اندیشیدند گفتند اینان انقلابی هستند و انقلابی بدجنس زیرا انقلاب میکنند در حالیکه خود درامنیت و آسایش بسر میبرند. نا جوانمردانند که چون خودشان در مستعمرات اموال و کسان و علاقه ندارند و خسارتی نمی بینند باك ندارند که اموال و کسان دیگرانرا

آتش بزنند تابعنوان بی‌معنی حفظ اصول برای خود نامی تحصیل کنند و در دلهای عوام قرب و منزلت بیابند. آری اگر این راست بود و ما نام خدا و انسانیت را بیهوده سر دفتر خود ساخته و عنوان تمدن و آزادی را سرمایه کسب قرار داده و برای این اغراض جان و مال همشهریان مهاجر را تباه میکردیم البته رذل ترین مردم میبودیم اما آیا این راست است و این سخنها هیچ اساسی دارد؟ و اندیشه و گفتار ما مبنی بر این اغراض است؟ ایا اصول عقاید و کردار ما شاهد پاکی نیت ما نیست؟ سخنور محترم پیشین آلان میگفت این امر از عالم نظر گذشته و بمرحلهٔ عمل رسیده است. آری راست می گفت و چون بمرحلهٔ عمل رسیده حال اعتدال و متانتی که لازمه هرحقیقت وهرعمل خیری میباشد دریافته است رفتار ما مبنی برمعرفت وایمان وبمقتضای قانون است. آزادی بندگان را میخواهیم اما مقتضیات کار و عدالت را هم در مستعمرات رعایت میکنیم اگر عدالت را در این اقدام منظور نداریم همانا ستمی را بستمی مبدل خواهیم کرد آزادی بندگان را بی رعایت شرایط کار و حفظ نظام مقرر داشتن بیعدالتی خواهد بود و ما نمیخواهیم جفاکاری سفیدان را بر داریم و ستمکاری سیاهان را بجای آن بگذاریم و مستعمرات خود را تباه کنیم ما میگوئیم بندگان را ازاد باید کرد اما خسارت مهاجران را هم جبران باید نمود و مشق آزادی را نیز بران باید افزود.

(دراینجا سخنور همان فواید آزادی را که برای دولت ومهاجران وبندگان درمجلس ملی ذکر کرده بود بیان نمود وتوضیح داد که خسارات را هم این هرسه طبقه باید یکسان تحمل کنند آنگاه مطلب را چنین دنبال کرد)

ای سروران اینست عقاید ما که مارا و کلای سیاهان و غارتگر مهاجران و آتش زنندهٔ کشور خواندند پس ما کشور را بداوری میطلبیم و مدعی هستیم که فرانسه در هیچ موقع از کار خیر شانه خالی نکرده و از تکان دادن دنیا نترسیده و زر و خون خود را مانند سیل برای حق و عدالت جاری کرده است و باك نخواهد داشت از اینکه درظرف ده سال چند ملیون بدهد و یك نژاد تمام از نژادهای بشر را آزاد و درون خاطر خود را شاد کند.

ای سرورانی که شمارا انگلستان باین انجمن بی آزار آزادی نژادها روانه کرده است چون باز گشتید بامریکائیان و انگلیسان بگوئید که اینجا چه دیدید و چه شنیدید فرانسه حاضر است که عمل تجدید حیاتی را که در دنیا آغاز کرده و شما با کمال جوانمردی نمونهٔ از آن بدست دارید و گوی شرافت را از میدان بردید دنبال کند تا سه سال دیگر دراین دو کشور کسی به بندگی باقی نخواهد ماند بلکه باید بگوئیم هم اکنون دراندیشه های ما دیگر کسی ببندگی نمانده است در هر سرزمینی که انجیل مقبول است حقوق روح بر حقوق جسم برتری دارد و اصل آزادی بندگان باتفاق آنها تصویب شده است و اگر گفتگوئی هست در چگونگی اجرای آنست.

ای سروران دمیدن این روز مبارك درسه اقلیم جهان نتیجه همدستی دو ملت ماست این همدستی را استوار کنیم و رشته برادری اروپائی را که شما در نزد ما مبلغ آن هستید محکم سازیم. سیاست تنك چشمی وحسد ورزی کسانیکه میخواهند جهانرا تنك کنند تا کسی بجز آنها

جا ومقامی نداشته باشد سیاستی که مهر ودوستی مشرق و مغرب را رها کرده دشمنیهای قدیمی ملی را پیش میکشد میکوشد که میان ما کمکش تولید کند و روابطی که انگلیس و فرانسه را بیکدیگر پیوند میدهد بگسلاند یا سست کند ولیکن این کوششها بهدر است وانگلیس وفرانسه باهم متحد میمانند وآنها پایه و بنیاد حقوق بشرند. حقوق بشریك پایه اش در خاك انگلیس و یك پایه‌اش در خاك فرانسه است اگر ما از یکدیگر جدا شویم بنیاد عدالت و امنیت دو باره فرو میریزد ولیکن ما جدا نمیشویم و همین اجتماعی که در اینجا داریم نشانی آنست.

وقتیکه افکار با وجود اختلاف زبان و منافع از راه دور بیکدیگر نزدیك میشوند و روح دو ملت بزرك بوسیله برگزیدگان مردمشان سازگار میگردد و مأموریتی را که خداوند در استقرار عدالت و تمدن بآنها باشتراك داده فهم میکنند ودر می یابند واین فهم وسازگاری مبنی بر اصول بلند جاویدانی است که خدا بایشان الهام کرده است و تا جهان بر پاست آن اصول هم پایدار است آن ملل بسبب بلندی احساسات و جاذبهٔ که میان آنها هست از تفتین هائیکه برای جدا ساختن ایشان بعمل میآید مصون میمانند و همدلی ایشان درمحیط افکار و عواطفی که از اختلافات سیاسی بر کنار است پا برجا خواهد بود و مصداق این کلام بلند انجیل که شعار حق طلبان میتواند بود واقع میشود که میفرماید «انچه‌را خداوند پیوند داده مردم نمیتوانند جدا سازند» زیرا که نخستین

منافع همان افکارند . آنروز که واشینگتن و لافایت و بالیی و فرنکلین (۱) از دو سوی اقیانوس اطلس بیکدیگر اشاره کردند استقلال امریکا علی رغم سیاستمداران در نزد ملل پذیرفته آمد و همینکه نفوس حق طلب انگلیس و فرانسه علی رغم ناپلئون و متحدین دست بدست یکدیگر دادند چون ملتها با هم یکدل شده بودند کشمش ناوها و لشکر ها بی نتیجه شد وزیر مختاران حقیقی ملل بزرگان ایشانند و اتحاد واقعی آنان در یگانگی افکار اینان است . اگر منافع اشخاص زاد بوم دارند افکار زاد بوم انحصاری ندارند . رجال خردمند دلتنگند از اینکه غالباً گرفتار منفعت پرستیهای ناپایدار نا استواری هستند که هوا و هوسهای روزانه با آنها میآید و میرود وافکار بلندشان را مشوب میسازد پس چیزی که مایهٔ دلخوشی ایشان است اینست که گاه گاه بافکار جاویدانی بر میخورند که منافع نا چیز دنیوی نسبت بآنها مانند پشیزهای حقیر معاملات بازاری میباشند در جنب مدالهای زرینی که نقشهای آلهی و جاویدانی بر آنها سکه شده است و هر نسلی برای نسل دیگر بیادگار میگذارد .



لامارتین بسبب نیات خیر و حسن بیانی که نمونهٔ آنرا ملاحظه

(۱) واشینگتن Washington مرد بزرگ امریکائی است که هنگام نهضت استقلال طلبی امریکائیان سردارایشان واقع شد و لافایت Lafayette سردار فرانسوی است که درآن موقع بیاری امریکائیان رفت . بالیی Bailly دانشمند فرانسوی وفرنکلین Franklin دانشمند معروف امریکائی است که در نهضت استقلال دخالت تمام داشته است .

فرمودید همواره منزلتش افزون گردید تا بمقام وزارت امور خارجه رسید . سال ۱۸۴۸ که در نتیجه تغییر اوضاع در کشور فرانسه حکومت موقتی مرکب از چند تن از مردان سیاسی تشکیل شد لامارتین از اشخاص برجسته آن حکومت بود . آن هنگام گروهی از مردم که در حال هیجان بودند وقتی بعمارت حکومتی شهر هجوم بردند و خواستند درفش سه رنگ را که تاآنزمان پرچم دولت فرانسه‌بود برداشته درفش سرخ بجای آن بگذارند که علامت انقلاب بود لامارتین پیش آن گروه بیرون آمد و این سخنان را که بفارسی در میآوریم گفت و مردم را منصرف ساخت و این واقعه و این بیان در تاریخ فرانسه معروف است :

خطاب لامارتین بمردم پاریس درباره درفش

همشهریان خورشید دیروز شما را درفیروزی جوانمرد و با متانت دید امروز بخورشید چه میخواهید بنمائید ؟ میخواهید من بگویم ؟ قومی خواهد دید که یکسره دیگر گون شده است وهرچند دشمنانش کاسته شده اند بر خشم و کینه افزوده است و باهمان کسانیکه دیروز برخود حاکم قرار داده امروز مخالفت میکنند وقدرت ایشانرا که قدرت خود اوست سلب مینماید و عزت ایشانرا خوار میسازد و تغییر اوضاع راکه آرام و بی جنایت واقع شده بود مبدل بکینه جوئی و شکنجه و آزار میکنند و بجای اینکه علم اتفاق و یگانگی بر افرازد ازحکومت خود تقاضا دارد میان فرزندان یك میهن درفش سرخ را که علم جنك وخونریزی است بلند کند . اگر چنین است من میگویم

بهتر آنست که چادر سیاه برپا کنید یعنی پارچهٔ که مانند کفن در شهرهای محصور از دشمن بر ساختمانهائی میگسترند که مخصوص امور خیریه است و باید از صدمهٔ بمب و گلوله خصم معاف و مصون بماند . آیا منظور شما اینست که درفش کشورتان از بیرق یك شهر محصور ناهنجار تر و هول انگیز تر باشد ؟

همشهریان شما اگر بخواهید بر حکومت خود تحمیل کنید و تقاضا نمائید که درفش ملی و نام کشور خویش را تغییر دهید مختارید اما اگر فی الحقیقة اینقدر در گمراهی باشید و لجاج و عناد بورزید که بخواهید حکومت را حکومت فرقهٔ کنید و پرچم خونریزی بر افرازید بدانید که من و همه همقطارانم تصمیم داریم براینکه تحمل این ننگ نکنیم و مردن را براینکار ترجیح دهیم و یقین داشته باشید که دست من چنین حکمی را امضا نخواهدکرد . این درفش درفش خونین است و من بپای جان خود ایستاده ام که آنرا نپذیرم زیرا درفش سرخ که شما برای ما آورده اید جز گرد میدان مشق (۱) نگردیده و در سال ۱۷۹۱ و ۹۳ بخون این ملت آغشته شده است (۲) اما درفش سه رنگ گرد جهان گشته و نام و شرافت و اوازه استقلال میهن را بهمه جا برده است (۳) اینرا نمیدهیم که آنرا بگیریم

(۱) Champ de Mars

(۲) اشاره بوقایع خونین انقلاب بزرك فرانسه است

(۳) اشاره بفتوحات فرانسویان درسال های آخر سده هیجدهم و سالهای اول سدهٔ نوزدهم

ویکتور هوگو(۱)

ویکتور هوگو شاعر و نویسندهٔ معروف فرانسه که یکی از بزرگان دنیاست درسخنوری نیزمقامی ارجمند دارد . سخنوریهائی که درمجالس ملی فرانسه نموده مانند آثار دیگرش غالباً مشعر برعواطف لطیف واحساسات بلند میباشد . چون بمعرفی اوحاجت نیست چند فقره از گفتارهای اورا برای نمونه بفارسی در میآوریم .

در موقعی که کمیسیون بودجه مجلس ملی فرانسه گزارش داده و در بعضی از مصارف دولت صرفه جوئیهائی کرده بود چون مقداری هم در مصارف تأسیسات علمی و ادبی و صنعتی تخفیف داده بود ویکتور هوگو باین بیانات با آن پیشنهادها مخالفت کرد :

گفتار ویکتور هوگو در لزوم تشویق علم و ادب و صنعت

سروران هیچکس بیش ازمن متوجه نیست که سبك کردن بودجه چقدر ضرورت دارد ولیکن بعقیدهٔ من مالیه با چند قلم صرفه‌جوئی حقیرذلیل اصلاح نخواهد شد وراه کار را جای دیگر باید جست . باید سیاست عاقلانهٔ که مایه اطمینان افکار شود اختیار نمود که فرانسویان را آسوده خاطر کند و امنیت و اعتبار را مستقر سازد و مردم بکار مشغول شوند تابتوان مخارج هنگفت مخصوصی راکه از گرفتاریهای امروزی ناشی میشود تخفیف داد بلکه موقوف کرد . آنچه سربار بودجه ماست آن مخارج است که اگر باقی بماند و سنگین تر شود و چاره اش را

(۱) Victor Hugo

نکنید بزودی اساس زندگانی را بهم خواهد زد .

من تا کنون اکثر تخفیفاتی که در مخارج پیشنهاد شده رأی داده ام و باز هم رأی خواهم داد آنچه من رأی نمیدهم تخفیف مخارجی است که اگر بشود سرچشمه زندگی عمومی را خشك میکند و بهبودی که در مالیه میدهد مشکوك و خللی که بسیاست وارد میآورد مسلم است و از این جمله است تخفیفاتی که در بودجه اختصاصی علم و ادب و هنر پیشنهاد شده است .

بعقیدهٔ من این مخارج میبایست همه در بودجه یك اداره جمع شود و اینکه میان دو وزارتخانه تقسیم شده و قسمتی بوزارت فرهنك و بخشی بوزارت کشور رسیده یکی از معایب کارهای اداری ملت و از اینروست که من در بیان مختصری که میخواهم بکنم مجبور خواهم بود از وزارت کشور هم ذکری بمیان بیاورم اما بقدر ضرورت اکتفا خواهم کرد و ملاحظات لازم را از نظر دور نخواهم داشت .

پس ای سروران من میگویم صرفه‌جوئیهائیکه در بودجه مخصوص علوم و ادبیات و صنایع میکنند از دو جهت عیب دارد از نظر مالی بیمقدار است از نظرهای دیگر زیان دارد .

اما اینکه از نظر مالی بیمقدار است مطلب بقدری آشکار است که من جرأت نمیکنم حسابی را که در این باب کرده ام بنظر مجلس برسانم زیرا سخن جدی است و روا نیست که مایهٔ خنده شود ولیکن مجبورم تشبیه بسیار مبتذلی بکنم که هرچند خیلی بازاری است مطلب را خوب روشن و محسوس میسازد .

فرض بفرمائید کسی هزار و پانصد ریال درآمد دارد و هرسال

برای تربیت روحی خود یعنی علم و هنر و ادب پنج ریال مصرف میکند اگر چنین کسی در موقع اصلاح مالیه خود بخواهد از آن پنج ریال سی دینار صرفه‌جوئی کند در بارهٔ او چه خواهید فرمود ؟ (خندهٔ حضار)

تخفیفی که از این راه در بودجه ما میخواهند بدهند بدرستی بهمین تناسب است و صرفه جوئی را که کسی روا نمیدارد که بحقیرترین افراد یك ملت متمدن پیشنهاد کند بدولت فرانسه تکلیف میکنند .

چون معلوم کردم که صرفهٔ که از این راه عاید میشود چقدر قلیل است اکنون مینمایم که زیانی که از آن دست میدهد چقدر کثیر است برای اینکه این فقره هم روشن شود بهتر از همه آنست که فقط بنگاهها و تأسیساتی که از این صرفه جوئی متضرر میشوند بر شمارم . نامهای آنها را یاد داشت کرده ام و از مجلس اجازه میخواهم آنرا بخوانم و همین شماره مرا از توضیح و تشریح مقصد بی نیاز میکند زیان این صرفه جوئیها باین بنگاهها عاید میشود .

کلژ دوفرانس (۱)

موزئوم (۲)

کتابخانه ها

مدرسهٔ اسناد تاریخی

مدرسهٔ زبانهای شرقی

بایگانی اسناد ملی

نظارت کتابفروشی های فرانسه در خارجه

---

(۱) Collège de France عالی ترین مدرسه فرانسه است

(۲) Museum موزه حیوانات و نباتات وباغ وحش پاریس است .

مدرسه رم(۱)

مدرسهٔ صنایع مستظرفه پاریس

مدرسهٔ نقاشی دیژن

مدرسهٔ موسیقی

شعب ولایتی آن بنگاه

موزهٔ ترم وکلونی (۲)

موزه های نقاشی و مجسمه سازی

نگاهداری آثار ملی

دانشگاه علوم و ادبیات

اعانه بکتب و تشویقات صنایع مستظرفه

و بعلاوه این صرفه جوئیها به تئاترها هم که جزو وزارت کشور است زیان میرساند اما آنچه از همه بیشتر صدمه میخورد اعانه های ادبی است که میدانید نتیجهٔ آن چه میشود یعنی حیات چندین خانواده فقیر آبرومند بخطر میافتد .

بذیرفتن این تخفیفات معنیش اینست که یکنفر هنرمند یك شاعر یك نویسنده که همه عمر زحمت میکشد بدون اینکه بفکر تحصیل ثروت باشد و چون میمیرد برای کشور خود مبلغی آثار با شرافت میگذارد و همه دلخوشی او بانیست که پس از خودش زن و فرزندش یك لقمه نان داشته باشند کشورش آن شرافت را تصاحب میکند و آن

(۱) مدرسهٔ صنایع مستظرفه است که دولت فرانسه در رم دارد .

(۲) یکی از موزه های معروف پاریس است که در یکی از ابنیه قدیم رومی است .

لقمه نان را دریغ میدارد اینست آنچه مردم خواهند گفت اگر این صرفه جوئی را بکنید اما البته نخواهید کرد ومعارف را خفه نخواهید نمود و ملت را خفیف نخواهید ساخت و می بینید که این عمل بهمه چیز لطمه میزند و نه بر تأسیسات قدیم دست رد میگذارد نه بر جدید و بیك نوك قلم بنیاد کلیهٔ ابنیهٔ تمدنی را که اساس ترقی فکر فرانسه است متزلزل می سازد و آنهم در موقعی که وجود این تأسیسات ازهمه وقت واجب تر است و باید بجای تحدید و تضییق آنها را توسعه داد و تکثیر کرد در چنین وقتی این صرفه جوئی را پیشنهاد میکنند .

سروران شما را بانصاف و وجدانتان قسم میدهم درست تأمل کنید خطر بزرگی که امروز متوجه ملت است چیست آیا غیر از جهل است ؟ آیا جهل خطرناك تر است یا فقر ؟ جهل است که از هر طرف بر ما احاطه دارد جهل است که بعضی عقاید شوم را از دماغ بی انصاف بعضی از خیال بافان بذهن مغشوش عامه وارد میکنند . روزی که جهل برطرف شود سفسطه از میان میرود پس در موقعی که ما گرفتار چنین خطری هستیم میخواهند بنیاد همه این تأسیسات را که فقط برای مبارزهٔ با جهل و برطرف کردن آنست متزلزل سازند و این فقره را باحساسات مجلس وامیگذارم و توجه میدهم که از یکطرف بی تربیتی را در کوچه ها راه میاندازند و از طرف دیگر تیشه بر ریشه تاسیسات تمدنی میزنند .

سروران کار دنیا همین عقل معاش مادی نیست اقدامات احتیاطی منحصر بعملیات خشن نباید باشد کمال هیئت اجتماعی متمدن تنها بوسایل انتظامی دست نمیدهد چراغ در کوچه ها میگذارند وتاریکی

شب را روشن میکنند بسیار خوب میدانها وچهارسوقها را مزین میسازند چه بهتر اما آیا نباید متوجه بود که عالم معنی هم ممکن است تاریك باشد و افکار را هم باید روشن کرد ؟ سروران بارها گفته ام و بار دیگر میگویم رنجی درونی و معنوی بشدت مارا گرفته و اگر چه غریب بنظر میآید لیکن باید گفت که این رنج افراط در توجه بمادیات است وسیلهٔ مبارزه با افراط در مادیات پروردن عقول است از جسم باید گرفت و بروح باید داد (تصدیق حضار)

وقتیکه میگویم از جسم باید گرفت البته در معنی سخنم اشتباه نخواهید فرمود و میدانید که من مانند همه شما با نهایت اشتیاق آرزو مندم که احوال مادی ضعفا هم بهبود یابد و ما همه باید نظر بتکلیف قانونگزاری که داریم در فکر ترقی آن احوال نیز باشیم هر کس کار میکند اگر چه کار بدنی باشد برای زندگانی کار میکند و برادر من است و و منتهای آرزومندی را دارم که نان داشته باشد ولیکن صاحب فکر هم برای زندگی لازم است و اوهم باید نان داشته باشد تن خوراك میخواهد روح هم غذا لازم دارد .

اینست مسائلی که در مباحثه بودجه فرهنگ بمیان میآید و من ببانك بلند میگویم اشتباه بزرك زمان ما اینست که افکار همه متوجه خوشی مادی است و بنا برین از خوشی روحانی و عقلانی غفلت کرده اند و مخصوصا این اشتباه از اینراه اهمیت دارد که خوشی مادی هرچه هم بکنند و فرضا که آنچه آمال و آرزوست در این راه بر آورده شود عاید عموم نمیشود و ناچار جماعتی از آن محروم میمانند ولیکن خوشی روحانی وعقلانی یعنی تربیت ممکن است بهمه عاید گردد و

در هر صورت منظور اصلی زندگانی خوشی مادی نمیتواند باشد و هر کس چنین بگوید دروغ گفته است و تاسیس هیئت های اجتماعی نباید بر این عقیده مبتنی باشد که دنیا همه ماده است . این درد را باید چاره کرد فکر مردم را باید روشن نمود و این وظیفهٔ وزارت فرهنك است که روح مردم را بالا ببرد و متوجه خدا کند و وجدان و عشق بحقیقت و عدالت و زیبائی را بپرورد و روح را بزرك و بی آلایش بسازد امنیت خاطر و خرسندی حقیقی و بنابرین انتظام هیئت اجتماعیه مبتنی بر آنست .

برای این مقصود ای سروران چه باید کرد ؟ باید درست مخالف آنچه حکومتهای پیش کرده اند بکنیم و مخالف آنچه کمیسیون بودجه پیشنهاد میکند . تربیت روحانی را باید ترقی داد مدارس ومنابر و کتابخانه ها وموزه ها و تئاتر هارا باید افزون ساخت برای کودکان پرورش خانه و برای بزرگان قرائت خانه بایدآماده کرد و هر گوشهٔ که آنجا آموزش و فکر درکار باشد که مردم حواس را جمع کنند چیز یاد بگیرند و بهتر شوند . از همه سو باید روشنائی باذهان مردم تابانید زیراآنچه مایهٔ هلاك است تاریکی است واینکاری است کههروقت بخواهید بکنید مانع ندارد . فرانسه برای نهضت روحانی و عقلانی مستعد است و این نهضت موجود است فقط باید آنرا بکار انداخت و اداره کرد زمین حاضر است باید آبادش کرد پرورش عقل هم کاملا مانند پرورش خاك است و این عصر مستعد و مایه دار است عقل و فهم و استعداد کمی ندارد آنچه کمی دارد تشویق و ترغیب است باید قوه

را بفعل آورد این نصیحت با محبت را من بحکومتهای پیشین هم میدادم آنها عمل نکردند شما بکنید .

بنا برین من همه صرفه جوئیهائی را که مربوط بعلم و ادبیات و صنایع است وبآنها زیان میرساند رد خواهم کرد وبکسانی که این گزارش را داده اند میگویم اشتباه کرده اید در پول امساك میکنید ندانستید که این امساك در شرافت خواهد بود و من برای شرافت فرانسه و این حکومت مقتضی نمیدانم و رد میکنم (تصدیق حضار)



درموقعی که در تحت نفوذ فرقه کاتولیك یك لایحهٔ قانونی بمجلس پیشنهاد شده بود که بصورت ظاهر آزادی تعلیم و تعلم را مقرر میداشت اما در باطن عملش را منحصر بانجمنهای دینی کاتولیك میساخت ویکتور هو گو بمخالفت برخاست و این گفتار را ادا کرد وباید بخاطر داشت که این گفتار درست صد سال پیش ادا شده است .

گفتار ویکتور هوگو در باره تعلیم وتربیت

سروران وقتیکه گفتگو از امری بمیان میاید که در سر نوشت کشور به مهمترین مسائل مرتبط است باید فورا و بدون تردید بکنه مطلب فرو رفت ومن دراین هنگام نخست میگویم که چه چیزرا میخواهم سپس بیان خواهم کرد که چه چیز را نمیخواهم .

در هر امری کمال مطلوبی هست و بعقیده من در امر تعلیم کمال مطلوب اینست که مجانی و اجباری باشد اجباری در درجه ابتدائی و مجانی در همه درجات . تعلیم مجانی و اجباری حق کودك است و

اشتباه نباید کرد که این حق بسی مقدس تر از حق پدر است که با حق دولت هم آنرا خلط میکنند .

پس اینست کمال مطلوب یعنی تعلیم مجانی اجباری درحدودی که تشخیص کردم . تعلیم عمومی بسیار وسیعی لازم است که دولت آنرا اعطا و تنظیم کند و از مکتب دهکده آغاز شود و درجه بدرجه بالا برود تا به کلژ دو فرانس و بلکه بالاتر به انستیتو دو فرانس (۱) برسد این درهای علم بروی همه کس باز باشد هرجا مزرعه هست هرجاآدم هست آنجا کتاب هم باشد هیچ دهستانی بی دبستان و هیچ شهرستانی بی دبیرستان و هیچ مرکزی بی دانشکده نباشد . مجموعه بزرگی و شبکهٔ وسیعی از کارخانه های عقلی ازمدرسه ها و دبیرستانها وآموزشگاهها و منبرها و کتابخانه ها باید پرتو خودرا در سراسر کشور بتاباند هرجا استعدادی هست برانگیزد و بکار بیندازد یعنی دست دولت باید پایهٔ نردبان معرفت را در تاریکی جهل عامه محکم نصب کرده آنها را به روشنائی علم عروج دهد و در هیچ جا وقفه و طفره نباشد وقلب ملت با مغز فرانسه مرتبط گردد (تحسین طولانی)

سروران تربیت ملی عامه را من چنین در نظر دارم و هر گاه این تعلیم مجانی که عقول همه طبقات را برانگیزد وبهترین آموزگاران ودرست ترین دستورهارا که سرمشق علم و انتظام و درستی و فرانسویت و عیسویت باشد برایگان بهمه بدهد و طبع ملت را بی شبهه باعلی درجه قوت برساند دران هنگام برای آموزگاران خصوصی وفرقه های

(۱) در فرانسه چندین انجمن علمی وادبی رسمی دولتی بنام آکادمی هست که بالاترین محفل علم وادب است ومجموع آنها را انستیتیو دوفرانس Institut de France میگویند

دینی هم اختیار مطلق تام که تابع کلیه قوانین و مانند سایر اختیارات باشد قائل خواهم شد و محتاج نخواهم بود که نظارت دولت را مزاحم آن قرار دهم زیرا تعلیم مجانی دولت را وسیله تعادل آن خواهم دانست

این کیفیت البته کمال مطلوب و آمال ماست اما متوجه باشید که هنوز از آن دوریم زیرا حل این مشکل هم مانند همه مسائل اجتماعی این دوره متضمن مصارف هنگفت است . البته آمال و آرزوی ماهست و باید رو بان مقصود برویم وغوامض بسیار دراین راه پیش خواهد آمد اما این ساعت موقع نرسیده است که وارد آن مسائل شویم و اکنون باید آنچه بموقع عمل میآید و حقیقت دارد در نظر بگیریم وآنچه را پیش آمد امور و مصالح عامه مقتضی شده است ملاحظه کنیم پس در این مرحله عملی حالیه که هنوز وسعتی که منظور است در کار پیدا نشده آنچه را من میخواهم البته آزادی تعلیم و تعلم هست اما من میخواهم نظارت دولت هم درکار باشد و چون میخواهم این نظارت حقیقت داشته باشد میخواهم فقط و منحصراً عرفی باشد و در این نظارت دقیق دشوار که تمام قوای کشور باید متوجه آن شود مردمان سنگین باید در آن دخیل باشند اما مردمانی که بیرون از وحدت ملی هیچ نوع عقیده وغرض سیاسی یا دینی‌را مدخلیت ندهند یعنی درمجلس نظارت و مشورت مربوط باین عمل نه کشیشها داخل باشند نه گماشتگان آنها وتفکیک قوهٔ روحانی را ازسیاست که آرزوی دیرینهٔ پدران ما بوده است دراین موقع میخواهم کاملا رعایت شود زیرا این فقره هم صلاح دین است هم صلاح دولت است .

آنچه میخواهم اینست که‌عرض کردم میروم برسر آنچه نمیخواهم

این قانون را که برای ما آورده اند نمیخواهم . چرا ؟ بجهت اینکه قانون حربه و آلت است و آلت و حربه بخودی خود کاری نمیکنند و تاثیرش بدستی است که آنرا بکار بیندازد و جان کلام همه اینجاست که این آلت بدست چه اشخاص بکار میافتد .

سروران متوجه باشید که این‌حربه بدست فرقهٔ کاتولیك میافتد و من از ان دست میترسم و میخواهم این حربه شکسته شود پس این لایحه را رد میکنم .

اکنون که جان کلام گفته شد وارد بحث میشوم و نخست فوراً بتحقیق أعتراضی میپردازم که بر مخالفان این قانون و کسانیکه نظر مرا دارند وارد میسازند و آن تنها اعتراضی است که بر حسب ظاهر اهمیت دارد .

میگویند شما کشیشان را از انجمنهای نظارت این قانون بیرون میکنید پس تعلیم مذهبی را موقوف میکنید

باید این فقره را توضیح کنم تا در خصوص انچه میگویم و معتقدم برای کسی شبهه باقی نماند .

من بهیچوجه نمیخواهم تعلیم مذهب را موقوف کنم بعقیده من امروز تعلیم مذهب از همه وقت واجب تر است هرچه انسان بزرگتر میشود ایمانش باید کاملتر شود یعنی هرچه بخدا نزدیکتر میشود باید خدارا بهتر به بیند .

بعقیدهٔ من در دورهٔ ما یك بدبختی پیش آمده است که شاید تنها بدبختی ما باشد وآن تمایلی است که پیدا شده است که همه چیز انسانرا منحصر باین زندگانی دنیا کنند و چون زندگانی مادی دنیارا غایت و

آمال قرار دادند سر انجامش عدم خواهد بود و شداید احوال افزونی می یابد و بر رنج و محنت که لازم حیات است نومیدی هم مزید میگردد یعنی زندگانی درست جهنم میشود و احوال مردم دستخوش تشنجات و انقلابات خواهد گردید

شك نیست که من با کمال صمیمیت بلکه با نهایت حرارت و اشتیاق و بهمه وسایل آرزومندم که احوال مادی اشخاصی را که رنج میکشند بهبود دهم و گمان نمیکنم در این محفل کسی در این باب بتردید باشد اما نخستین بهبودی که باحوال آنها داده شود اینست که امیدوارشان بسازند. شداید احوال که محدود است اگر امید نامحدود فرج با آن همراه شود گوارا میگردد و ما همه خواه قانونگزار باشیم خواه کشیش خواه نویسنده موظفیم که کلیه قوای اجتماعی را بانواع گوناگون برای تخفیف شداید احوال مردم بکار ببریم سرهای آنهارا بسوی آسمان متوجه کنیم و آنهارا هدایت و بزندگانی آینده امیدوار سازیم که آنجا سرای عدل است وسزای هر کس داده میشود و ببانك بلند میگویم که هر کس رنج می بیند بهدر نمیرود و مزد خودرا می یابد و مرك عدم نیست استرداد است. اگر عالم مادی مدارش بر تعادل است عالم معنوی مدارش عدالت است و سر انجام هر چیز خداست و فراموش نکنیم و بهمه کس بگوئیم که اگر فرجام انسان عدم میبود زندگی ارزشی نمیداشت آنچه زحمت را گوارا و کار را مقدس میکند و انسانرا قوت میدهد و مهربان و خردمند و بردبار و نیکوکار و دادگر میسازد و در عین فروتنی مناعت میدهد و مستعد علم و معرفت مینماید اینست که بداند که چون از ظلمات این حیات

گذشتیم بروشنائی عالم صفا میرسیم وچون این قسم پیش آمده است که در این موقع من سخنگو باشم و این مطالب عالی بر زبان ناتوان من جاری شود اجازه بدهید ببانك بلند بگویم که من باین عالم صفا کاملا معتقدم و حقیقتش را بسی بیش از این عالم واهی میدانم که بان گرفتاریم ونامش را زندگانی میگذاریم این فکر همواره پیش نظرم هست و بآن ایمان کامل دارم و پس از همه مجادله ها و مطالعات و امتحانات عقلم بآن یقین میکند و روحم از آن تسلی می یابد بنا برین من تعلیم دیانت را صمیمانه و جازمانه ومشتاقانه هوا خواهم اما آنچه میخواهم تعلیم حقیقت دین است نه اصول فلان فرقه و حزب. تزویر و ریا نمیخواهم صدق میخواهم زمین نمیخواهم آسمان میخواهم دست اندازی یك منبر را بر منبر دیگر روا نمیدارم بجای معلم کشیش نمیخواهم واگر کشیش و معلم هردو را بخواهم بانظارت دولت میخواهم. میخواهم دولت چشمش بر هر دو باز باشد و بداند چه میکنند وعظمت و وحدت ملی را نگاهداری کند. آزادی کامل تعلیم و تعلم را آرزومندم و در آغاز سخن چگونگی آنرا بیان کردم اما تا وقتیکه این نعمت تماماً بدست نیامده تعلیم دین را در حوزهٔ دیانت میخواهم نه در قلمرو دیگر و مخصوصاً رکیك میدانم که اسم نظارت با دولت و رسم آن با کشیش باشد مختصر آنچیزی را میخواهم که پدران ما میخواستند یعنی کلیسا کار کلیسا کند و دولت وظیفه دولت را انجام دهد.

باین دلیل است که من این لایحه را رد میکنم و باز برای مزید توضیح میگویم ای سروران این قانون قانون سیاسی نیست قانون خدعهٔ جنگی است و من بفرقهٔ که این قانون را انشا یا القا کرده است

بان فرقه که عیان نیست اما فعال است و نمیدانم درحکومت است یا در مجلس است اما میدانم همه‌جا هست و گوشش تیزاست وآواز مرا میشنود بآن فرقهٔ کاتولیك خطاب میکنم و میگویم این قانون قانون شماست و من بشما اطمینان ندارم . تعلیم کردن ساختمان کردن است و من از آنچه شما میسازید بیم دارم . تربیت جوانان وروح کودکان و پرورش عقول ساده که تازه بمرحلهٔ حیات میآیند یعنی روح طبقهٔ جوان یعنی آیندهٔ فرانسه را نمیخواهم بشما سپرده شود زیرا ما بامانت میسپاریم اما شما بملکیت میگیرید و من میخواهم اخلاف ما یادگار خود ما باشند و نمیخواهم دست شما برسرشان و دم شما همدمشان باشد من نمیخواهم آنچه پدران ما ساخته اند شما خراب کنید . پس از آن شرافت این ننك را نمیخواهم . این قانون نقاب بر چهره دارد چیزی میگوید اما کار دیگر میکند آزادگی میگوید اما بندگی میدهد بخشش میگوید اما اخاذی میخواهد من این قانون را نمیخواهم و این رسم دیرین شماست که زنجیر بگردن میگذارید و میگوئید آزادی است عذاب میکنید و میگوئید عفو عمومی است . من اشتباه نمیکنم من شما را بجای دین قبول نمیکنم شما انگل دین و آفت دینید شما دین دار نیستید علم(۱) دارید و معنی آنچه میگوئید نمیفهمید شما قدس را بازی نمایش میکنید و بکارهای خود ونیرنگها وخدعه ها و بشت هم اندازیها و هوس رانیهای خود آمیخته میسازید مادر میگوئید اما کنیز میخواهید(۲) شمارا بخدا دین را به پیچ وتاب سیاست میندازید

(۱) علم بفتح عین ولام

(۲) کلیسا که اصلا بمعنی مجمع مسیحیان است در زبان فرانسه مجازاً مونث است و بابنواسطه غالباً آنرا مادر میخوانند چنانکه وطن هم مادر خوانده میشود

خودتان را دین جلوه مدهید که آنرا تباه میکنید وهم اکنون بواسطهٔ وجود شما او بتحلیل میرود . نفرتی که شما نسبت بخود جلب میکنید باو هم تاثیر می بخشد . حقیقت اینست که او از شما بیزار است شما از از او دوری بجوئید تا مردم باو نزدیك شوند بگذاریداین مادر محترم بیکس شود آنوقت به بینید آن بیکسی چگونه مردم را بسوی او خواهد شتابانید ومسکینی او چه اندازه مایه توانائی و شکوه و جلال او خواهد شد .

میگوئید دین را باید بمردم تعلیم کرد . میخواهید من بشما بگویم تعلیم حقیقی دین که باید پیش او تعظیم نمود و مزاحم او نباید شد کدام است ؟ آن پرستاری است که بانو های مقدس از بیماران میکنند آن آزادی است که مردمان نیکو کار بزرخریدان میدهند آن تیماری است که خدام مسیح از کودکان بی‌خانمان میکنند آن دلجوئی است که خلیفه مارسیل از طاعون زدگان میکرد آن بی پروائی است که خلیفه پاریس هنگام جنك داخلی نشان داد که از کشته شدن بیم بخود راه نداده باچهرهٔ خندان خودرا بمیان جنگیان انداخت وآنهارا دعوت بآشتی کرد . تعلم دینی که حقیقت دارد وموثراست اینست . هر قدر شما مردم را از دین بیزار میکنید آن راغب میسازد . ما فرقه شمارا میشناسیم قباله کهنه حزب شما پیش‌ماهست میدانیم که شما چقدر خوب پاسبانی دین میکنید دو مستحفظ بزرك که بران گماشته اید میشناسیم یکی جهل است و یکی عقاید سخیف - حزب شماست که علم و معرفت را محجوب میدارد و نمیگذارد مومنان از کتاب دعا تجاوز کنند و افکار را درحدود تعلیمات خود مقید میسازید . هرقدمی

که اروپائیان در راه خردمندی برداشته اند علی رغم این حزب بوده است . تاریخ حزب شما در گزارش ترقیات انسانیت ثبت است اما بخط معکوس یعنی بصورت مخالفت ومزاحمت . این حزب است که برنیلی (۱) را بچوب بست برای اینکه گفته بود ستاره‌ها بزمین نمیافتند و کامپانلا (۲) را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداخت برای اینکه راز خلقت را میجست ومیگفت عوالم نامحدوداست هاروه (۳) را آزار کرد برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات کرده بود گالیله (٤) را برای خاطر یوشع بزندان انداخت کریستف کلمب را بنام بولس پاك محبوس کرد . هر کس قانون هیئت آسمانی را کشف میکرد گناه کارش میدانستند هر کس ستاره تازه می‌یافت کافرش میخواندند پاسکال (٥) را بنام دین و من تنی (٦) را بنام اخلاق و مولیر (۷) را بنام این هردو تکفیر کردند . آری فرقه کاتولیك یاهر اسم دیگر که بخود بدهید شمارا میشناسیم و دیر گاهی است که دلها ازشما آزرده و با شما مخالف است و میدانند که شما عقل انسان را محبوس میکنید و همواره میپرسند ازجان ما چه میخواهید ؟ بااینحال شما میخواهید تعلیم وتربیت مردم را

(۱) Prinelli (۲) Campanella حکیم ایتالیائی سدهٔ هفدهم

(۳) Harvey طبیب انگلیسی که‌جریان‌خون‌را دربدن معلوم کرد (سدهٔ‌هفدهم)

(٤) Galilée حکیم ایتالیائی که حرکت زمین را اثبات کرد و داستان او معروف است و کشیشها یکی از دلایلی که بربطلان قول او داشتند این بود که یوشع از انبیاء بنی اسرائیل در حین جنك با فتاب گفت بایست تاجنك ما بشب نکشد .

(٥) Pascal (٦) Montaigne

(۷) Molière

دردست بگیرید ؟ یك شاعر یك نویسنده یك حکیم یك عارف نیست که شما اورا پذیرفته باشید وهرچه عقل انسان دریافته و گفته ونوشته و کشف کرده واختراع نموده و همه گنجهای تمدن و میراث تربیت و نتیجه زحمات مجاهدان معرفت که در طی قرون بسیار جمع آوری شده شما دور میاندازید . اگر دماغ انسان را مانند صفحهٔ کتاب پیش چشم شما باز کنند و باختیار شما بگذارند همه را حك میکنید و خط میکشید ازاین بالاتر بگویم کتابی را که از آسمان آمده است وبرای مردم روی زمین مانند قرآن برای مسلمانان و ودا (۱) برای هنود معزز و محترم است شما آن کتاب را هم حَجْر میکنید مگر نه بعضی از پاپها مردم را ازخواندن تورات منع کردند ؟ چه باید گفت دربارهٔ کسانیکه کتابی را کلام خدا بخوانند آنگاه انرا منع کند ؟ شمائید که در تعلیم و تعلم اختیار میخواهید ؟ بیائید من بشما حقیقت را بگویم شما اختیار منع تعلیم و تعلم میخواهید . خوب شما که میخواهید مردم را تربیت کنید به بینیم چه هنر بروز داده اید ؟ پروردگان خود را نشان بدهید یکی از پروردگان شما ایتالیاست و یکی دیگر اسپانیاست شما که چندین قرن این دو ملت بزرك پر استعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود پروردید آنهارا بچه روز انداختید ؟ ایتالیا که مهد تمدن بوده است امروز مردمش خط خواندن نمیدانند اسپانیا که یك جا از رومیان تمدن آموخت ویك جا از مسلمین معرفت دریافت و خداوند کشوری مانند امریکا باو عطا فرمود از دولت سر شما تمدنی را که از

(۱) Véda کتاب مقدس هنود است

روم گرفته بود و استعدادی را که از مسلمانان دریافته بود و کشوری را که خدا باو داده بود همه را از دست داد و بجای همه این نعمتها محکمه تفتیش عقاید دارا شد(۱) که هنوزهم بعضی از شما میخواهند آنرا بر قرار کنند و بحمدالله خجلت ورو در بایستی مانع است آن محکمه تفتیش عقاید که پنج ملیون نفوس محترم را بآتش سوزانید یا در زندان خفه کرد آن محکمه که مردگان را بعنوان کفر و الحاد از گور بدر آورد و سوزانید آن محکمه که هر کس را تکفیر میکرد اولاد او و نوادگان او راهم ملعون و مطرود میساخت وفقط فرزندانی را معاف میداشت که ازپدران خودبمحکمه‌سعایت کنند. نسخه خطی کتاب گالیله بسته ومحجر شده هنوز دردفتر کتابخانه واتیکان (۲) موجوداست آری اسپانیولیها باید دلخوش باشند که در عوض همه چیزهائیکه از آنها گرفتید لقب شرافتمند کاتولیك بآن کشور دادید مگر نه یکی از بزرگان همین خاك بود که اشك حسرت میریخت و میگفت نام کشور کاتولیك آمد و نام کشور کبیر را برد ؟

اینست هنرهای شما کانونی را کهایتالیا میثامیدند خاموش کردید کشور معظمی را که اسپانیا میخواندند ویران ساختید آن دوملت بزرك را بخاك نشانیدید فرانسه را چه‌میخواهید بکنید ؟ میدانم که ازروم آمده‌اید(۳) مرحبا ملت روم را دهان بستید اکنون میخواهید دهان ملت فرانسه را به بندید آفرین بر شما خوب کاری ازپیش برده‌اید و کاری خوبتر

(۱) رجوع کنید بتوضیح صفحه ۱۶۳ (۲) Vatican قصر پاپ است
(۳) یعنی خادم پاپ هستید

میخواهید بکنید اما شما را آگاه میکنم که این یکی آن اندازه آسان نیست این شیر هنوز نمرده است . آخر شما با که عداوت دارید ؟ من میدانم عداوت شما با عقل است چون عقل مایه روشنی است. آری این روشنائی فراوان که سیصد سال است از فرانسه میتابد و امروز از همه وقت تابناك تر است وملت فرانسه را ملت روشنی بخش ساخته و پرتو فرانسه را بر چهرهٔ همه ملل جهان نمایان کرده است این روشنائی که از روم نیامده و ازخدا بما رسیده است شما میخواهید آنرا خاموش کنید اما مامیخواهیم نگاه بداریم.

من این قانون را رد میکنم چون تعلیم ابتدائی را محدود میکند وتعلیم متوسط را پست میسازد و سطح علم را پائین میآورد و کشور را خوار مینماید این قانون را رد میکنم چون هر وقت فرانسه خواری میکشد من شرمساری میکشم پیشانیم سرخ و گونه ام زرد میشود خواری دولت از هر راه باشد خواری است خواه خاکش تقلیل شود مانند اینکه از عهدنامه های ۱۸۱۵ شد خواه بزرگی معنویش لطمه به بیند چنانکه از این قانون خواهد دید.

سروران اجازه بدهید درپایان کلامم از بالای این کرسی سخنرانی بفرقهٔ کاتولیك که دست تعدی برما دراز دارد یك نصیحت جدی بکنم

این فرقه زرنك است و هر وقت اوضاع مساعد باشد نیرومند است بسیار نیرومند است پر نیرومند است و زبردستی دارد در اینکه ملت را در یك حالت برزخی غم انگیزی نگاه بدارد که مرك نیست اما زندگی هم نیست و این عمل را اداره کردن مینامد اما ادارهٔ لیتار غوسی است ولیکن باید بهوش باشد که چنین حالتی مناسب فرانسه نیست و اگر

بفرانسویان نموده شود که مرامی که در پیش داریم اینست که جامه خانه کلیسا محل حکومت شود و عقول محجوب و کتابها دریده و کشیش بجای نویسنده نشسته و سیاهی طیلسان سایه خودرا بر افکار انداخته و خادم کلیسا بر مردمان روشن فکر فرمانروا باشد سر انجام خوش نخواهد بود و راست است که این فرقه زرنك است اما خالی از حمقی هم نیست چنین بنظر میرساند که طوفان در پیش است و میخواهد از امواج آن جلوگیری کند اما سدی که میکشد پرده زنبوری است وچنین می پندارد که با تزویر و ریا میتواند مخاطرات را از پیش بردارد. پس باز خاطر نشان میکنم که قرن نوزدهم متحمل این اوضاع نمیشود لجاج را باید کنار گذاشت و عصری را که این اندازه مستعد و برمایه است نباید خفه کرد و گرنه جام حوصله لبریز میشود و پیش آمد های هولناك خواهیم داشت (در این موقع همهمه در مجلس بلند شده سخنان درشت رد وبدل میکنند و ویکتور هوگو باین کلمات ختم مینماید) :

من با کمال قوت قلب میگویم که فرانسه نظم لازم دارد اما نظمی که جان داشته باشد ومتضمن رشد و ترقی طبیعی ملت باشد هم امور منظم وهم افکار مرتب باشد و عقل و معرفت را بپروراند و این قانون بکلی عکس آنست . من از کسانی هستم که برای این کشور حق وعدالت میخواهم و رشد دائمی نه حقارت . قدرت میخواهم نه بندگی بزرگی میخواهم نه کوچکی هستی میخواهم نه نیستی . شما نمیخواهید اینکار را بکنید شما میخواهید فرانسه را متوقف کنید فکر انسانرا متحجر سازید نور الهی را خاموش نمائید روح را مادی کنید شما مقتضیات زمان را نمی بینید و در این دوره بیگانه هستید . در این عصر ترقیات و اکتشافات و

اختراعات و نهضت شما توقف و بیحرکتی میخواهید شما در دورهٔ امیدواری نومیدی اعلام میکنید شرافت و عقل و فکر و ترقی و آینده را پایمال میکنید شما میگوئید پیش نباید رفت همین جا باید بمانیم و نمی بینید که همه ذرات عالم در حرکت است و رو بتبدل و تجدد میرود زیر و بالا و پس و پیش همه در تحول است شما میخواهید بایستید شما نوع بشر را میخواهید از حرکت باز دارید اما نمیدانید که خدا جهان را می جنباند (هیجان مجلس و اظهار بشاشت حضار)

***

وقتی وزیر فواید عامهٔ فرانسه لایحهٔ قانونی بمجلس پیشنهاد کرده بود راجع باصلاح بنادر آن کشور .چون متضمن چندین میلیون خرج بود یکی از نمایندگان عنوان کرد که بحث این لایحه را بگذارند تابودجه درآمد دولت معلوم شود وزیر فواید تقاضا داشت بفوریت مطرح گردد ویکتور هوگو بیاناتی کرد و فوریت لایحه تصویب شد و آن گفتار راهم بفارسی درمیاوریم تا از انواع گوناگون سخنوریهای سیاسی نمونه بدست داده باشیم ضمنا معلومات مختلف نیز عاید میشود .

گفتار ویکتور هوگو درمجلس اعیان دربارهٔ سواحل

سروران من باملاحظاتی که جناب وزیرفواید عامه اظهار داشتند موافقم زیرا میدانم خرابیهائی که بموجب این قانون میخواهند جلوگیری کنند بسرعت پیش میرود ودرنظر من و کسانیکه از این موضوع آگاهند اینکار فوریت دارد وحتی بعقیدهٔ من اهمیتش بیش از آنست که تهیه کنندگان این قانون در نظر گرفته اند یعنی این لایحه دایر بجزئی است از یك

قانون کلی که میتوان وضع کرد و باید کرد و من وضع آن قانون را تقاضا میکنم وآرزو مندم که وزیر محترم فواید عامه با فهم عالی وسخن رسای خود آنرا مطرح کنند و مجلس هم مورد بحث قرار دهد .

موضوع قانونی که من ازفقدانش متاسفم اینست که خطوط ساحلی فرانسه نگاهداری واستوار شود وهم بملاحظات نظامی وهم بنظر تجارتی بهبود یابد . سروران اگر کسی بیاید وبشما بگوید یکی ازمرزهای کشور شما بخطر افتاده و دشمنی داریم که هرساعت و در هر فصل شب و روز مرز مارا مورد تعرض میسازد وهمواره بدان دست اندازی میکند و پیوسته چیزی از آن میرباید امروز یك پارچه از زمین شمارا میدزدد فردا یك دهکده را میگیرد و پس فردا یکی از شهر های سر حدی شما را میبرد یقین دارم که شما همه فوراً بهیجان میائید و جد میکنید که کل قوای کشور را برای دفع چنین خطری باید بکار برد .
پس ای سروران من بشما میگویم چنین مرزی هست وآن سواحل فرانسه است چنان دشمن هم حاضراست و آن دریاست . مبالغه نمیکنم جناب وزیر فواید عامه شاهدند که سواحل ما در بسیاری از نقاط بسرعت خورده میشود و همواره رو بخرابی میرود و البته میدانید که دریا متصل در کناره ها کار میکند و همچنانکه تاثیر هوا و باد کوهها را فرسوده میسازد تاثیر دریا هم کناره را سترده مینماید جز اینکه تاثیر هوا در کوهها عوارضی چند در پیش دارد ... معذرت میخواهم که داخل این جزئیات میشوم اما گمان میکنم گفتن این مطالب سودمند است تادانسته شود که قانون پیشنهادی فوری است و قانون بزرگتری هم در این باب فوریت دارد (حاضران از اطراف آواز دادند بگوئید)

عرض میکردم تاثیر باد وهوا معارضهائی هم دارد وبرای سرنگون کردن دیواری مانند پیرنه (۱) وتشکیل ویرانهٔ مانند حلقهٔ گاوارنی (۲) هزاران سال لازم است ولیکن فرسودن کناره های دریا مدتی دراز نمیخواهد یکی دو قرن بلکه گاهی پنجاه سال کافی است و بسا میشود که در گردش یك فصل این عمل انجام می‌یابد زیرا هم خرابی تدریجی در کار است و هم ویرانی ناگهانی و براستی اگر شخص درست در خرابیهائی که در کناره ها واقع میشود تامل کند بوحشت میافتد . در بورگدو (۳) صد سال پیش دو دهکده بود یکی در کناره و یکی بالاتر . آنکه در کناره بود ازمیان رفت واکنون تنها آنکه بالا بود باقی است حتی اینکه سی سال پیش کلیسای دهکدهٔ پائین میان امواج دریا مانند کشتی شکسته هنوز بر پا بود یك روز طوفان برخاست و موجی آمد و کلیسا را یکسره برد و امروز از جمعیت ماهی گیران آن بندر کوچك برفایده هیچکس نمانده است .

سروران البته میدانید که بندر دیپ (٤) هر روز پر میشود بنادر ما در دریای مانش بد حال است ومیتوان گفت دچار بیماری سخت سنگینی است آیا میدانید که بندر هاور (٥) هم همین حالت را دارد وبنهایت درجه باید مورد توجه شما واقع شود ومن دراین خصوص تاکید میکنم می بینم

---

(۱) Pyrénées رشته کوه بزرگی است که در تمام خط سرحدی فرانسه و اسپانیا را ازیکدیگر جدا میسازد (۲) Cirque de Gavarnie محلی است در همان کوههای پیرنه که حلقهٔ بزرگی از پاوچه های سنك تشکیل داده است (۳) Bourgdault در کناردریای مانش درشمال فرانسه (٤) Dieppe بندر معتبر فرانسه در کنار دریای مانش (٥) Le Havre بزرگترین بندر شمالی فرانسه در دهانه رود سن

که این بندر را مشمول این قانون نکرده اند ولیکن نظر جناب وزیر فواید را بان متوجه میسازم وازمجلس اجازه میخواهم مختصری عرض کنم که چه عوارض در پیش است که این بندر بزرك را که دراقیانوس اطلس مقام بندر مارسیل را در دریای مدیترانه دارد بزودی خراب خواهد کرد (از أطراف آواز برآمد بگوئید بگوئید).

چند روز پیش مسئله نیروی دریائی مطرح بود ودرین باب بیانات روشن بمیان آمد اما نیروی دریائی هر ملت چهار رکن دارد کشتی وکار کنان کشتی ومستعمرات وبنادر وبنادر را آخرذکر کردم باآنکه در درجه اول است گفتگوی کشتی و کار کنانش مشروحاً واقع شد مسئله مستعمرات هم اجمالا مطرح گردید اما ازبنادر هیچ سخنی بمیان نیامد امروز که پیش آمد جای آن دارد که اگر بتفصیل وارد نشویم آخر کم از اینکه اشاره به آن بکنیم.

اقدامات بزرك ازناحیهٔ دولت باید بشود اما توجه بامور معظم را مجلسها و خاصه این مجلس باید بدهد وچون اینك یکی ازبزرکترین منافع فرانسه مورد کفتگو میباشد تمنی دارم بدرستی تامل فرمائید و من باز میگویم و تأکید میکنم که نگاهداری و استوار کردن و بهبود دادن خطوط ساحلی برای مصالح نیروی دریائی جنگی و تجاری باید منظور نظر باشد وقانونی که پیشنهاد شده هرچند فوریتش را تصدیق دارم بسطش راکافی نمیدانم و میل داشتم که جناب وزیر نظر خود را وسعت میدادند و کلیه عمل را منظور داشته مجموعهٔ از کارهای مهم جدی بزرك درامرسواحل وبنادر پیشنهاد مینمودندواین‌امر برای منافع

ملی ما کمال اهمیت را دارد (تصدیق حضار) وچون مجلس مراترغیب میکند لازم میدانم جلب توجه کنم باینکه جریان آب دریای مانش.... (رئیس خاطرنشان کرد که ازموضوع خارج نشوند) بجناب رئیس تذکر میدهم که قانون همیشه دوجنبه دارد جنبه خصوصی که گفته شد و جنبه عمومی که حالا میخواهم بگویم ودرصورتیکه من مسائلی باین‌اهمیت‌را یادآوری میکنم ایا نمیخواهید مجلس آنهارا مورد توجه قراردهد؟ و گمان من اینست کهموضوع کفتگو اهمیت قانون‌است ومنهم ازموضوع خارج نیستم ومیخواهم برمجلس محترم معلوم کنم که این قانون فوریت دارد بسبب آنکه امر سواحل بطور کلی فوریت دارد و از دلایلی که میخواهم بیاورم اینست که امری فوری در پیش است و ثابت کنم که خطری بمانزدیك میشود کهمخصوصاً جناب‌وزیر فواید عامه گرفتارش هستند واگر من بتوانم این خطر را معلوم کنم واهمیتش رابملت نشان بدهم اوقاتی را که از مجلس مصروف میسازم بهدر نداده ام (تصدیق حضار) واگر دیده‌شد که دستور مجلس مانع است از اینکه من‌شرحی را که در نظر داشتم بدهم تمنی خواهم کرد که در موقع بحث متن قانون بمن‌اجازه بدهند که مطلب خودرا عرض کنم (البته البته) زیرا بعضی مسائل هست که‌آگاهی مجلس رااز آن واجب میدانم ولیکن فعلا فقط ازفوریت لایحه قانونی سخن میگویم ونظر جناب وزیر فوائد را که دراین باب اصرار دارند تصدیق وتائید بلکه تأکید میکنم.

قانون کوچکی پیشنهادفرموده‌اید من باآن موافقم ودرتصویبش شتاب هم‌میکنم اماقانون بزرکتر رانیز تقاضا دارم. این کارهای جزئی را رأی میدهم اما آرزومند کارهای کلی هستم واهمیتش را خاطرنشان

میکنم برای هر ملتی که مانند فرانسه هم خاك و هم آب دارد سه مسئله مهم در پیش است و مسائل دیگر همه از آن بر میآید مسئله اول اینست که باحوال مردم بهبود داده شود مسئله دوم اینست که تمامیت خاك کشور نگاهداری و دفاع شود مسئله سوم اینست که سواحلش استوار گردد . نگاهداری تمامیت خاك کشور مستلزم آنست که مراقب دشمن باشیم استوار کردن سواحل هم مستلزم آنست که دریارا مراقبت کنیم . ازاین سه مسئله درجه اول یعنی ملت و خاك و سواحل دو مسئله نخستین غالبا بعناوین مختلف درمجلسهای ما موضوع گفتگو میگردد و هر گاه غفلت مردم آنها را چندی مسکوت بگذارد طبیعت و پیش آمد امور باز آنهارا مطرح میکند ولیکن مسئله سوم را می بینم که کمتر طرف توجه واقع میشود . شاید سبب آنست که بدرستی روشن نیست زیرا که مطلب پیچیده است وعلاوه برملاحظات سیاسی معلومات فنی هم لازم دارد ومطالعات خاص در آن باید بعمل آید ولیکن اهمیتش درمنافع عامه کمتر ازدومسئله اول نیست .

هر وقت مسئله سواحل و مخصوصاً سواحل فرانسه بیاد میاید یك نگرانی بزرك دست میدهد و آن اینست که آب دریا پشته‌های کناره‌های مارا همواره میخورد و میشوید و مردم ساحلی ما از اینجهت خسارت میکشند وبنادر ما پرمیشود ودهانهٔ رودخانه‌های مارا شن میگیرد وسدها درست میشود که دریانوردی رادشوار میسازد وحوادث بسیار میشود ونیروی دریائی جنگی وبازرگانی ما ضعیف میگردد وسواحل فرانسه عریان و بیچاره بنظر میرسد در مقابل سواحل انگلستان که محفوظ و محروس است (هیجان مجلس)

سروران می بینید وهیجانی که در مجلس رخ داد شاهد است که این مسئله عظمت دارد وشایسته است که فوق العاده محل توجه این مجلس محترم شود جز اینکه مطلبی باین اهمیت را در روزها بلکه ساعتهای آخر یك دوره قانون گذاری نمیتوان بتفصیل باندازهٔ که حق اوست مورد بررسی قرار داد چنانکه افق وسیعی را دردم آخر نمیتوان بدرستی سیاحت کرد وبنابراین من بیك نظر اجمالی اکتفامیکنم وکلیاتی میگویم که توجه مجلس و جناب وزیر فواید عامه و اگر ممکن شود عموم مردم را بآن جلب نمایم .

سروران از نظر دور نباید داشت که حالت سواحل فرانسه بسی مایه نگرانی است دریا درچندین نقطه بآن دست درازی میکند و نقاط دیگر هم همه مورد تهدید است و هرچند میتوانم مثالهای بسیار بیاورم بیك مثال اکتفا میکنم که دریکی ازجلسات گذشته هم بآن اشاره کردم وامری است بسیار مهم وخطرناك وازهمین مثال معلوم میشود که سواحل و بنادر ما چگونه دستخوش خرابی میباشد .

سروران خواهش میکنم عنایت و لطف بفرمائید چون کار مشکلی برعهده گرفته‌ام ومیخواهم در کمال اختصار قضیه رابرای مجلس بزبان سادهٔ متعارفی روشن بیان کنم که اهل علم مجلدات بسیار در آن مینویسند از أحوال خطرناك بندر هاور بیش و کم همه آگاه هستید آیامیخواهید دریابید که سبب آن چیست ؟ اینست که جریان آب دریای مانش(۱) تکیه اش بر پشته ساحل نرماندی(۲) میباشد و دائما آنرا میزند و میخورد

(۱) La Manche دریائی که فرانسه را از انگلیس جدا میکند .

(۲) Normandie از ولایات شمالی فرانسه

و میشوید و آوارهای فراوانش بآب میریزد وموج دریا آنرا میگیرد و میبرد ودر ضمن سیر خود از سواحل تربور (۱) وسن والری انکو (۲) و فکان (۳) و دیب (٤) واترتا (٥) و همه بنادر کوچك و بزرك مانش میگذرد و آنها را پر میکند چون بدهنهٔ هیو (٦) رسید برود سن (۷) که دهانه اش آنجا در اقیانوس واقع است بر میخورد و دو قوه برابر یکدیگر درست میشود از یکطرف رودخانه که سرازیر میآید ازطرف دیگرموج دریا که سربالا میرود میان این دو قوه کشمکش روی میدهد نخستین کاری که این دو قوه میکنند اینست که باری که بر دوش دارند برزمین میگذارند یعنی رودخانه گل ولائی را که در بر دارد مینشاند ودریا هم آوارهائیکه آورده است میریزد کجا ؟ همانجا که اتفاقا بندر هاور تشکیل شده است .

این مسئله مدتی است در نزد حکومتهای مختلفی که پشت سر یکدیگر در فرانسه آمده اند محل توجه واقع شده است در ۱۷۸٤ توسط یك نفر مهندس اندازه هائی گرفته شد پنجاه سال بعد دو باره مهندسان دولتی اندازه‌ها گرفتند و نقشه هائی که کشیدند و این اندازه ها را که معین کردند موجود است و میتوان با یکدیگر سنجید و چون چنین کنیم نتیجه این میشود که در همان نقطه که این دوجریان بیکدیگر بر میخورند یعنی در بندر هاور ودر آن دریائی که ازظاهرش هیچ چیز معلوم نیست یك بنای بسیار بزرك زیر آب ساخته میشود که

---

(۱) Tréport (۲) Saint Valery en Caux

(۳) Fécamp (٦) Dieppe (۷) Etretat این پنج محل همه بنادر شمالی فرانسه میباشند

(۸) Hève دماغه‌ایست در دریای مانش

(۹) Seine رود معروفی که از پاریس گذشته بدریای مانش وارد میشود

نمی بینیم و حلقهٔ تشکیل میگردد و روز بروز افزایش می یابد و بی سرو صدا بر بندرهاور احاطه میکند وآنرا مسدود میسازد ودرهمین پنجاه سال که دو نوبت نقشه کشیده شده است دیده میشود که این بنا مبلغی پیش رفته است و از حالا میتوان پیش بینی کرد که بزودی روزی میآید که این حلقه کامل میشود و در سطح آب نمایان خواهد شد و آنروز بزرگترین بندر تجارتی فرانسه‌دیگر وجود نخواهد داشت و توجه بفرمائید که در همین نقطه پیش ازین چهار بندر بوده است که اکنون از میان رفته است .

پس باین مطلب است که توجه شمارا بلکه نگرانی شمارا جلب میکنم این دو کارگر که هیچوقت نمیخوابند و استراحت ندارند و شب وروز کار میکنند یعنی دریا ورودخانه که بمسدود ساختن بندرما مشغولند اگر دولت بوسیلهٔ علم برای جلوگیری از عمل خوفناك نهانی آنها وسیله بر نیانگیزد بزودی بندرهاور از میان خواهد رفت و این‌عمل وحشت انگیز در بسیاری از نقاط سواحل ما بدرجات مختلف در کار است و مثالهای دیگر هم میتوانم بزنم اما از همین یکی مطلب معلوم میشود وبیش ازین چه میخواهید که یك بندر باین اهمیت در معرض خطری باین بزرگی باشد ؟

از حضار محترم معذرت میخواهم که اینجا یك جمله معترضه میآورم اما باید عرض کنم که من از این موضوع بیخبر نیستم . در کودکی چون میخواستم بدارالفنون بروم تحصیلات مقدماتی کرده ام سپس چندین بار هر بار مدتی کنار دریا بسر برده ام وچندین سال‌هم در سواحل اقیانوس و دریای مدیترانه سیاحت کرده و با اعتنای تامی

که بهمه منافع و مصالح فرانسه و امور طبیعت داشته ام در این مسئله که امروز مطرح است مطالعات نموده ام .

اکنون باز میروم بر سر مطلب . قضیهٔ که بیانش را برای شما کردم و بندر هاور را مورد تهدید ساخته و در ظرف مدت معینی یکی از بزرگترین بنادر فرانسه و تنها بندر معتبر مارا در دریای مانش از ما خواهد گرفت این قضیه در چندین نقطه از سواحل ما در جریان است و در میان علتهای بسیار درهم برهم وپیچیده این فقره یعنی مصادمه موجها عملی است که یکسان واقع میشود ومکشوف گردیده وعلم دنبال آن افتاده است واکنون میدانیم که اگر این مصادمهٔ امواج را تخفیف دهیم و اثرش را باطل کنیم سواحل خودرا محفوظ خواهیم داشت و این مسئله ایست که حل آن البته شایان توجه است .

پس اولا معلوم کرده ایم که تصادم امواج امری است سطحی و اهل علم و غواصان متوجه شده اند که زیر دریا همواره آرام است . در شدید ترین طوفانها که سطح آب بطور وحشتناکی در تلاطم است شش ذرع که زیر آب بروید آرامی و سکون تام می بینید .

از آنطرف میدانیم که قوت موج بسته بمقدار آبست اگر حجم آب را تقسیم و تفرقه کنیم مثل باران میشود و قوتش میرود .

پس این دو فقره یعنی سطحی بودن تلاطم و ضعیف شدن قوهٔ آب بواسطه تفرقه یکنفر انگلیسی را بفکر انداخته است که برای باطل کردن تصادم آب میتوان در سطح آن مانعی قرار داد که مشبك بوده و در یك نقطه نصب شده اما متحرك باشد . اینست که موج شکن اختراع شده است وهرچند این فکررا بیکنفر فرانسوی هم نسبت میدهند اما

در عالم انصاف باید تصدیق کنم که مخترع موج شکن انگلیسی است . این موج شکن چیست ؟ یك لاشه کشتی یك ساختمان سبدی که بواسطه لنگری محکم بکف دریا متصل باشد و در سطح آب شناوری کند پس موج میآید و باین سبد بر میخورد و در عبور از شبکه های آن تفرقه می یابد و کف میکند و قوتش میرود و چون عمل نشان داده است که فکر درست است پس میتوان گفت راه حل مسئله بدست آمده و خرابی سواحل را میتوانیم جلو گیری کنیم. موج آفت است اما موج شکن چاره اش را میکند .

سروران من صلاحیت ندارم و مدعی نیستم که بسودمندی این اختراع حکم کنم اما از جناب وزیر فوائد عامه امتنان دارم و حسن نیت ایشانرا در اینجا عرضه میدارم که در یکی از بنادر فرانسه موج شکن را مورد تجربه ساخته و اجازه داده‌اند که در بندر سیوتات[۱] که در معرض بادهای جنوب شرقی است و حتی گاهی اوقات کشتیهائیکه در کناره واقع اند باد میزند و میشکند یك موج شکن که دارای هشت پارچه است ساخته شود و چنین بنظر میآید که این تجربه نتیجه بدلخواه داده و در انگلستان هم چندین فقره عمل کرده‌اند و هرچند هنوز نمیتوان قطع کرد ولیکن هر جا موج شکن متحرك در بندر نصب کرده اند اگر چه میان دریا واقع باشد هنگام طوفان دیده شده است که در یك جانب موج شکن آب متلاطم است و در جانب دیگر آرام است و بنا براین مسئله چارهٔ تصادم امواج در شرف حل شدن است . اختراع موج شکن را باید تکمیل کرد و بعقیدهٔ من مسئله از

(۱) Ciotat

مصالح عامه است و اعتنای آنرا بدولت توصیه میکنم .

دیگر نمیخواهم از حسن توجهی که مجلس محترم نسبت به بیانات من فرموده‌اند سوء استفاده کنم و درملاحظات دیگری که راجع باین قانون میتوان داشت بتفصیل وارد شوم همینقدر میخواهم تذکر بدهم و مخصوصاً توجه جناب وزیر فواید را جلب کنم باینکه قسمت مهمی از سواحل ما بندر پناه گاه ندارد زیرا میدانید که خلیج گاسکنی (۱) چه جای خوفناکی است که مانند طشتی است که همه شنهائی که از قطب بپائین از سواحل کنده میشود آنجا جمع میآید و درآنجا هیچ بندری که پناه گاه باشد نیست و حوادث برای کشتیها فراوان روی میدهد چنانکه از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۴ یعنی درظرف هفت سال نود ودو کشتی در آنجا غرق و تلف شده و اگر پناه گاه بودآنها همه نجات مییافتند

پس اینست مسائلی که از دولت تمنا میکنم محل توجه قرار دهند : نخست اینکه مسئلهٔ سواحل را که من فقط باشاره گذراندم مورد بررسی جامع بسازند دوم اینکه تدبیری را که مهندس برای دهنه رودها و مخصوصاً بندرهاور اندیشیده است ملاحظه نمایند سوم اینکه ساختن موج شکن هارا تحت توجه بگیرند و عمومیت دهند چهارم اینکه بندرهای پناه گاه بسازند و چه خوب میشد که در دورهٔ آینده مجموعهٔ از این اقدامات پیشنهاد میکردند که جامع و مکمل همه اقداماتی میشد که تا کنون بعمل آمده است چه من نمیخواهم بگویم تا کنون هیچ کار نشده است ولیکن هنوز کارهای کردنی بسیار است و من این لایحه را تأیید میکنم . از ده سال پیش تا کنون صدو پنجاه ملیون برای

(۱) Golfe de Gascogne

اصلاح بنادر مصرف شده است این مبلغ را میتوانستند بمصرف کار کلی بزنند ولیکن همین کاری‌هم که کرده اند سودمند بوده و بسیاری از مفاسد را جلو گیری کرده است اما من از جناب وزیر تقاضا میکنم که در همه مسائل تحقیق کامل بفرمایند که ما در سواحل خودمان با دو امر متخالف مواجه هستیم در اقیانوس آب دریا پیش میآید در مدیترانه پس میرود و این هر دو امر خطرناك است در اقیانوس بنادر مابواسطه پر شدن خراب میشود در مدیترانه بواسطهٔ خشك شدن . و در پایان سخن عرض میکنم خداوند دو نعمت بزرك بما داده است که بایدقدر آنرا بدانیم یعنی سواحل اقیانوس و سواحل مدیترانه و در این دو کناره خلیج های بسیار تعبیه شده است که میتوانند بندر تجارت و بندرجنگی بشوند ولیکن قضایائی که اشاره کردم میخواهند این دو نعمت را از ما بگیرند و برماست که بکوشیم و از دست ندهیم بوسایلی که علم و هنر و صنعت بدست ما داده است و من چون اهل فن نیستم آن وسایل را نمیتوانم شرح دهم همینقدر میتوانم از دولت همت بخواهم . آنچه من میدانم اینست که قوای طبیعی وموجها و جز رومدو جریان‌رودها که اکنون مایهٔ خرابی است میتواند وسیله اصلاح وآبادی شود حالا این قوه ها آشوب میکنند اما خداوند آنها را برای آرامی و سکون خلق فرموده است ملت و مجلس و قانون گزاران و دانشمندان و اهل فکر و حکمرانان همه باید این اندیشه میهن پرستانه را داشته باشیم و سواحل فرانسه را از هر جهت قوت دهیم و در مقابل انگلیس و هم در مقابل اقیانوس آنها را حفظ کنیم این دوره دورهٔ اختراعات و اکتشافات است فکرها را در این راه بر انگیزیم و بکار بیندازیم

ملتی مانند فرانسه چنین وظیفه دار است بلکه وظیفه انسانیت همین است و این خواست خداست هر جا نیروئی هست باید فکری باشد که آنرا اداره کند زیباترین منظر طبیعت مبارزهٔ فکر انسانی است با نیروی بیعقل مادی . این مبارزه چون واقع شود عالم خلقت در تحت ترتیب تمدن میآید و خواست خداوند انجام میگیرد .

پس این لایحه قانونی را رأی میدهیم اما از جناب وزیر فوائد عامه تقاضا میکنم این مسائل را موضوع مداقه قرار دهند ومسائلی را که من بآنها اشاره کردم با تمام وسایلی که دولت در دست دارد مطالعه کنند ودر دورهٔ آینده لایحهٔ جامع کامل بمجلس بیاورند وازین پس مسئلهٔ مهم سواحل برای مجلس و برای افکار عامه جزء دستور باشد فرانسه باید دریارا بقوهٔ فکر وعقل خود رام کند (تحسین حضار)

***

چون در اروپا افکار عامه قوت گرفت و در اداره امور مدخلیت یافت دانشمندان آن اقلیم و خیر خواهان عالم انسانیت متوجه گردیدند که جنك و خونریزی که غالباً میان دول و ملل واقع میشود بدترین آفات و بلیات است و بر آن شدند که این فکر را ترویج کنند که همچنانکه در هر کشور انتظامات و قوانین و موسساتی بر قرار شده که اختلافات میان افراد را بدون زد و خورد و با مسالمت مرتفع میسازد سزاوار است که میان دول و ملل نیزچنان انتظاماتی مقرر شود که هر وقت مشکلاتی میان کشورها پیش میاید بمسالمت حل گردیده و از جنك و جدال دوری بجویند .

تخم این فکر را در آغاز حکما در تعلیمات و تصنیفات خود

افشاندند و کم کم روئید و بدست اهل عمل افتاد و آنها در صددبر آمدند که وسایل فراهم آورند واین نیت مقدس را صورت وقوع دهند. از جمله در سال ۱۸۴۷ میلادی در لندن انجمنی تاسیس شد بنام انجمن دوستان صلح و بنا بر این گذاشتند که گاه بگاه مجامع بین المللی تشکیل داده این فکر را ترویج کنند پس در سال ۱۸۴۹ یعنی نود سال پیش مجمعی مرکب از بزرگان چندین ملت اروپا وامریکا در پاریس تشکیل نمودند و ویکتور هوگو بریاست انجمن منتخب گردید و ان مرد بزرگوار در گشایش جلسات انجمن چنین سخن رانی کرد :

سخنوری ویکتور هوگو
در گشایش انجمن صلح در پاریس

سروران بسیاری ازشما از جاهای دور دست کرهٔ زمین آمده اید با دلی پر ازنیت مقدس و عالی ودر میان شما روزنامه نگاران هستند و حکما و اولیای دین و نویسندگان والامقام و مردمان بلند پایه و رجال سیاسی نامی ومحبوب که ستارگان درخشان ملت خودمیباشند و شما مجمع نفوس بزرگوارپر ایمان کهخیر یك قوم راتنها نمیخواهید بلکه خیر همه اقوام را در نظر دارید (حضار : صحیح است) اراده کردید که اعلامیه های خودرا از پاریس بگوش مردم دنیا برسانید و بر اصولی که امروز رهبر رجال و حکمرانان و قانون گزاران جهان است یك اصل برتری بیفزائید در واقع آمده اید که آخرین و معظم ترین ورق کتاب انجیل را باز کنید آنورقی که صلح و آرامش را بروی فرزندان خدای یگانه میگشاید و در این شهر که چندی پیش برادری اهل یك کشور را اعلام کرد شما آمده اید که برادری اهل

جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حضار)

در مقابل چنین نیتی وچنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید در آغاز سخنی که درمحضر شما ادا میکنم نظرراز شخص خود فرا تر ببرم و افتخار بزرگی را که بمن عطا فرموده اید یاد نیاورم و فکر خودرا یکسره بکار بزرگی که بر عهده گرفته اید متوجه سازم.

سروران سخن در اینست که این فکرمقدس یعنی صلح عمومی که همه ملل بیك رشتهٔ یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند و احکام انجیل میانشان متبع و اصول اصلاح و میانجیگیری بجای جنك و زد و خورد قرار گیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یا نه؟ بسیاری از کسان که آنهارا اهل تحقیق میدانند و بسیاری از رجال سیاسی که در ادارهٔ امور ورزیده شده و بقول معروف ریش سفید کرده اند میگویند صورت پذیر نیست. من مانند شما سروران بی تردید و بی شبهه میگویم هست و هم اکنون در مقام اثبات آن بر میآیم و در این ادعا از این پیشتر هم میروم و میگویم این فکر نه تنها صورت پذیر است بلکه ناگزیر باید صورت بپذیرد. چیزی که هست ممکن است در صورت پذیر کردنش تعجیل کنند یا تأخیر نمایند انیست و جزاین نیست

قانون جهان نمیتواند از قانون خدا جدا باشد ونیست قانون خدا جنك نیست صلح است راست است که مردمان از جنك و جدال آغاز کرده اند چنانکه خلقت از هبا درست شده است آری مردمان از جنك میایند و شکی در این نیست اما بکجا میروند؟ بصلح میروند و در این هم شکی نیست.

وقتیکه این حقایق بلند را میگوئید شگفت نیست اگر در برابر این ایمان منکران به بینید و طبیعی است که در این دورهٔ اضطراب و نفاق که ما در آن هستیم فکر صلح عمومی در انظار غریب آید و آنرا امر ممتنع وموهوم تلقی کنند وخیال بافی انگارند ومن که یکنفر راهرو ناچیز گمنام این مقصد عالی سدهٔ نوزدهم هستم از دیدن نفوسی که از آن امتناع دارند تعجب نمیکنم و از راه باز نمیایستم و آن اشخاص را معذور میدانم چه مادر تاریکی مطلق هستیم چنانکه چشمهای ماهیچ نمی بیند پس اگر ناگهان دروازهٔ آینده بروی ما گشوده شود وروشنائی درخشندهٔ سعادتی که در پیش است بچشم ما بخورد آیا ممکن است روی خودرا بر نگردانیم و چشمهارابر هم نگذاریم؟ (تحسین حضار)

سروران چهار صد سال پیش یعنی زمانی که دهستان با دهستان و شهرستان با شهرستان جنك میکرد اگر کسی به مردمان لرن (۱) و پیکاردی (۲) و نرماندی (۳) و برتانی (٤) و اورنی (٥) و پروانس (٦) و بورگونی (۷) و دفینه (۸) چنین میگفت: «ای مردم روزی خواهد آمد که شما دیگر باهم جنك نخواهید داشت و مردمان خودرا بمقاتله بر نخواهید انگیخت و روزی خواهد آمد که دیگر گفتگو از این نخواهد بود که مردم نرماندی بمردم پیکاردی حمله کردند یا مردم لرن مهاجمان بورگونی را دفع نمودند و اختلافاتی که با هم داشته

(۱) Lorraine (۲) Picardie (۳) Normandie
(٤) Bretagne (٥) Auvergne (٦) Provence
(۷) Bourgogne (۸) Dauphiné اینها همه قسمتهائی از فرانسه میباشند که در قرون وسطی هریك کشوری وقومی بشمار میامدند وامرا داشتند و ملوك الطوایف درآنها حکمفرما بود.

باشید یا منافعی که بخواهید حفظ کنید یا مناقشاتی که بخواهید تسویه نمائید میدانید بجای مسلح کردن مردان و راه انداختن پیاده و سواره و توپ حرکت دادن و نیزه انداختن و شمشیر کشیدن چه خواهید کرد ؟ صندوق کوچکی ازچوب که آنرا صندوق رأی مینامندمیگیرید و از این صندوق یك مجلس درمیاورید مجلسی که همه حس خواهید کرد که مرکز زندگانی شماست و مانند روح شماست مجلسی که صاحب اختیار کل است و نمایندهٔ خود شماست و او رای میدهد و حکم میکند و هر چیزی را بصورت قانون در میآورد و شمشیر هاهمه را در نیام میکند عدالت را در دلها بروز میدهدو بهر کس میگوید حد حقوق تو اینجاست و از آنجا ببعد تکالیف تو شروع میشود اسلحه بر زمین بگذارید و بصلح و امنیت زندگی کنید در آن هنگام شما حس خواهید کرد که فکرتان یکی است منافعتان مشترك است سر نوشتتان یکسان است یکدیگر را در آغوش خواهید گرفت همه خودرا فرزندان یك نژاد ویك خون خواهید شناخت اقوام مختلف معاند نخواهید بود یك قوم خواهید بود بور گونی و نرماندی و پروانس میرود همه فرانسه خواهد بود دیگر جنك نخواهد بود تمدن خواهد بود »

سروران اگر آنزمان کسی چنین سخنی میگفت همهمردمان پخته و جدی و سیاستمداران بزرك فریاد میکردند خواب می‌بیندخیال میبافد آدمیزاد را نمیشناسدعجب دیوانه است چه‌فکرهای‌باطل میکند.

اما ای سروران روزگار بیش‌رفته وآن فکر باطل بحقیقت پیوسته‌است وباز میگویم آنکس که آن سخن بلند را میگفت خردمندان دیوانه‌اش میخواندند برای اینکه مشیت خداوند را پیش بینی کرده بود

امروز هم شما میگوئید و من با شما هم آوازم و همه مامردمان که در اینجا جمع هستیم بفرانسه و انگلیس و پروس واطریش و اسپانیا و ایطالیا و روسیه میگوئیم روزی خواهد آمد که شماهم حربه را بزمین خواهید گذاشت روزی خواهدآمد که جنك میان لندن وپاریس و پطرزبورغ وبرلن وونیه وتورن‌همان اندازه ممتنع ونامربوط بنظرخواهد آمد که امروز میان امین(۱) وروان(۲) یامیان باستن(۳) و فیلادلفی(٤) نامربوط است روزی خواهد آمد که شما که فرانسه هستید و شما که روسیه یا انگلستان یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همه ملل اروپا بدون اینکه صفات اختصاصی وشخصیت باشرافت خودرا از دست بدهیدیگانگی خواهید داشت مجمعی عالی تشکیل خواهید داد برادری اروپائیان را متحقق خواهید ساخت وهمچنانکه امروز نرماندی وبرتانی و بور گونی و لرن و الزاس وهمه ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده اند روزی خواهد آمد که بجای میدانهای جنك بازارها خواهد بود که دادوستد میکنند وعقول خواهدبود که تبادل افکارمینمایند روزی‌خواهد بود که گلوله‌ها و بمبها مبدل باوراق رای و آراء عمومی خواهد شد و یك مجلس بزرك حاکم و محترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان درانگلیس ومجلس دیت(٥) درآلمان ومجلس قانون گذاری درفرانسه اینحالت را دارد روزی‌خواهد آمد که توپ رادر موزه‌هانشان خواهندداد چنانکه امروزآلات شکنجه را نشان میدهند و ازاینکه چنین چیزی بوده است تعجب میکنند روزی خواهد آمد که دو جماعت بزرك یعنی دول

(۱) Amiens ازشهرهای فرانسه (۲) Rouen ایضا (۳) Boston ازشهرهای امریکای شمالی (٤) Philadelphie ایضا (٥) Diète

متحده اروپا و دول متحدهٔ امریکا رو بروی هم نشسته و از بالای دریاها دست بدست یکدیگر داده محصولات خودرا دادوستد میکنند بازرگانی و پیشه ها و هنرها و هوشهای خودرا تبادل مینمایند کرهٔ زمین را آباد میکنند بیابانها را مسکون میسازند خلق را در پیشگاه خالق بهبود میدهند و این دو قوه نامتناهی یعنی برادری مردم و قدرت خداوند را ترکیب کرده سعادت عموم را فراهم میاورند (تحسین طولانی حضار)

و آنروز چهار صد سال دیگر نخواهد بود چون طی روزگار سریع شده است و در این دوره جریان قضایا و افکار مردم بیش از پیش شدت یافته است و دراین زمان بساهست که در یکسال کاری انجام میگیرد که پیش ازین یك قرن لازم داشت (۱)

ای فرانسویان وای انگلیسان وبلژیکان و آلمانیان وروسیان و اروپائیان و امریکائیان برای اینکه هرچه زودتر بآن برسیم چه لازم است ؟ فقط لازم است یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق العاده) یکدیگر را دوست داشتن و اینکارسترك را که استقرار صلح است انجام دادن بهترین طرز خدا دوست داشتن است زیرا که خداوند این مقصد

(۱) اینك از انزمان نزدیك بیك قرن گذشته و درین مدت چندین جنك جهانسوز واقع شده و صلح عمومی هنوز خیال موهوم است مجلسی که ویکتور هوگو و دانشمندان دیگر در نظرداشتند بصورت جامعه ملل در آمد اما بنیادش سست بود و وجودش لغو گردید البته تحقیقات ویکتور هو گو صحیح است و سرانجام صورت خواهد گرفت اما معلوم شد بشریت بیش از انکه او پیش بینی میکرد از انسانیت دور است و فعلا فکرش متوجه است که موزهٔ راکه برای الات جنگی مانند موزهٔ آلات شکنجه باید ساخته شود بوجود توپ و تفنگهای مسلسل و کشتیهای زیردریائی و هوا پیماهای بمب انداز و گاز های خفه کننده و مانند آنها مکمل سازند .

عالی را دوست میدارد نگاه کنید که پروردگار دماغ واستعداد انسان را برای این مقصود یعنی صلح بچه اکتشافات نایل ساخته است چه ترقیات و تسهیلات دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش از پیش درمقابل انسان رام میشود چگونه بیش از پیش ماده همواره بندهٔ عقل وخدمتگذار تمدن میگردد هر چه مایه‌های رنج و الم از میان میرود موجبات جنك برطرف میشود ملتهائی که از یکدیگر دور بودند بهم نزدیك ومتصل میگردند فاصله‌ها از میان میرود ونزدیکی مردم بیکدیگر مقدمهٔ برادری ایشان است . چیزی نمیگذرد که وسعت اروپا بواسطهٔ وجود راه آهن نظیر وسعت فرانسه درقرون وسطی خواهد بود امروز بواسطه کشتیهای بخار طی مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن دریای مدیترانه در روزگار پیشین آسانتر شده است همر (۱) شاعر بزرك یونانی میگفت خداوندان آسمان را بسه قدم می‌پیمایند واین افسانه بود ولیکن بزودی زمین را مردمان بهمان سرعت خواهند پیمود و افسانه نخواهد بود چند سال دیگر سیم تلگراف درسراسر روی کره دور خواهد زد واتفاق واتحاد را محکم خواهد ساخت (۲)

اما ای سروران دراین هنگام که من مجموع این اوضاع را بنظر میگیرم و اینهمه مساعی و قضایا را می‌بینم که دست بهم داده و انگشت خدا بر روی آنها نهاده است وقتیکه آن مقصد شریف و آسایش انسان

(۱) همریا او مسیروس بزرگترین شاعر یونان که نزدیك بسه هزارسال پیش میزیسته است وآنزمان یونانیان مشرك بودند و ارباب انواع میپرستیدند و آنهارا مانند مردمان تصور میکردند و منظومه های همر مشتمل بر بسی داستانها از اعمال واحوال آن خداوندان است .

(۲) آن‌اوقات راه آهن وتلگراف تازه اختراع شده وبسط نیافته بود

یعنی صلح را بمخیله خود راه میدهم و همینکه می بینم حکمت بالغهٔ خداوند بموافقت میآید اما سیاست بمخالفت برمیخیزد یك فکر دردناك بخاطر من میگذرد و آن اینست که ازملاحظه آمار ومقایسهٔ بودجه‌های دولتها دانسته میشود که هر سال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانند که کمتر از دوهزار ملیون نیست و اگرآنچه برای‌مهمات جنگی صرف‌میشود نیز بحساب بیاوریم بسه‌هزارملیون میرسد و علاوه براین خسارت بیاد بیاورید که بیش از دو ملیون از سالمترین و نیرومندترین و جوانترین مردم که در واقع زبدهٔ مخلوق خداهستند برای تشکیل سپاه دول ازکار سودمند باز مانده‌اند و این خود ضررش ازهزارملیون کمتر نیست پس نتیجه بدست میاید که نگاهداری لشکریان هرسال‌برای اروپا چهارهزارملیون تمام میشود بعبارت دیگر دراین‌سی‌و دوسال گذشته که دراروپا صلح برقرار بوده یکصدو بیست‌و هشت هزار ملیون برای تهیهٔ جنك بمصرف رسیده است (هیجان حضار) (۱) اکنون فرض بفرمائید که ملل اروپا بجای اینکه نسبت بیکدیگر بی اعتماد و دشمن باشند وبهم رشك ببرند با هم دوست میبودند فرض کنید که‌این مردم فکرمیکردند که انسان بودن مقدم برفرانسوی وانگلیسی‌وآلمانی بودن است (۲)و اگر ملل میهنهای چند دارند ادمیت یك خانواده است و در عالم تصور بنظر آورید که این صدو بیست و هشت هزار ملیون

(۱) اگر این زمان بودجه میگفت که این مبلغ معادل مصارف‌جنگی یکسال دول است آنهم در زمان صلح .

(۲) بیچاره نمیدانست که امروز درست بعکس این‌عقیده عمل میکنند بلکه خلاف این‌قول مسلم را رسما بمردم می‌آموزند .

که بواسطه بی اعتمادی این قسم بسفاهت مصرف شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه‌کار میرفت صدو بیست‌و هشت هزار ملیونی که برای کینه جوئی تلف شده است بمصرف اتحادو و اتفاق میرسید و بجای اینکه صرف جنك شود بصلح مصرف میشد یعنی بکار بی آزار یعنی علم وهنر وپیشه وری وبازرگانی ودریا نوردی و کشاورزی از آن بهره‌مند میگردید . اگر این سی‌و دوسال این مبلغ گزاف صدو بیست‌و هشت هزار ملیون باینطریق بکار میرفت واز آنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه میشد ؟ روی کرهٔ زمین بکلی دیگر گون میگردید تنگه های خاك بریده میشد رود خانه‌ها را نهر سازی میکردند کوهها را میبریدند راههای آهن در سراسر روی زمین ساخته میشد کشتیهای بازرگانی دردریا ها صد برابر میگردید آسیا دوباره روی تمدن میدید افریقا باختیار انسان در میآمد از هر سو از تمام منابع کرهٔ زمین در اثر کار و کوشش مردم ثروت جاری بود فقر و بی چیزی ناپدید میشد دست تنگی از میان میرفت انقلابات برطرف میگردید آری دنیاروی دیگر می یافت مردم بجای اینکه یکدیگر را بدرند در کمال امنیت و آرامی در سراسر کرهٔ زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فساد کنند و انقلاب راه بیندازند آبادی میکردند و بجای اینکه تمدن را ببربریت بکشانند بربریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حضار)

سروران ملاحظه بفرمائید که اشتغال حواس ملل بامرجنك چه اندازه آنها را از طریق عقل بیرون برده است اگر اروپا صدو بیست وهشت هزار میلیونی که درظرف این سی و دو سال برای جنگی که

در میان نبود داده است صرف صلحی که موجود بود کرده بود با آواز بلند بگوئیم که آنچه امروز در اروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی این اقلیم بجای آنکه میدان جنك باشد کارخانه هنر می بود بجای اینکه یمن خراب و شهر معظم روم دستخوش سیاست بافی ناچیز مردم و مجارستان وونیز این قسم در کشمکش و فرانسه مشوش و فقیر و تیره روز و سراسر کشور ها گرفتار بدبختی و مصیبت و جنك داخلی و تزلزل و نگرانی از آینده باشند بجای این منظر هولناك منظر امیدواری و شادی و مهربانی درپیش چشم میداشتیم همه برای آسایش مشترك میکوشیدند و کاروان تمدن در سیر و حرکت و اتفاق و یگانگی همگان در نظر ما با کمال درخشندگی جلوه گر می‌بود .
(آفرین - آفرین)

وعجب اینکه ما احتیاط جنك را میکنیم اما دچار انقلاب میشویم خطر موهوم را در نظر میگیریم و این همه مخارج را برای جلو گیری آن تحمل میکنیم وخطر موجود را که فقر و بدبختی مردم است فراهم می آوریم فکر ماهمه متوجه نقطه ایست که تیرگی ندارد انتظار جنك را میکشیم و نمی بینیم که جنك نمیآید اما انقلاب میآید

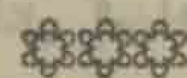
با این همه ای سروران نا امید نباید بود بلکه بیش از پیش باید امید داشت از تزلزل های ناپایدار بیمناك نباشیم چه آنها مانند پیچ و خمهائی است که مقدمهٔ زایش است نسبت بدور زمانیکه در آن هستیم نیز بی انصافی نکنیم و همان که هست به بینیم که روبهمرفته عصری معجب و حیرت انگیز است و ببانك بلند میتوان گفت سدهٔ نوزدهم

ورق بزرگی از تاریخ خواهد بود و چنانکه همین دم یاد آوری می کردم همه ترقیات در این عصر باهم بروز میکند و آشکار میگردد و یك ترقی ترقی دیگر را بر می انگیزد دشمنیهای بین ملل میکاهد مرز ها از روی نقشه ها محو میشود خیالات باطل از دلها بیرون میرود میل بوحدت و یگانگی قوت میگیرد سطح تعلیمات بالا و حد جنایات پائین میآید زبانهائیکه ادبیتشان قوت دارد یعنی از عالم انسانیت بیشتر بهره ورند غلبه میکنند همه متعلقات انسان یکسان در جنبش است علم و هنر و فلسفه و اقتصاد و قانون گزاری همه رو بیك مقصود پیش میرود که آن فراهم ساختن آسایش ورفاه ومهربانی است و این بنده بسهم خود منظور نظرم همواره همین خواهد بود که در درون نابودی فقر و تنگدستی و در بیرون نا بودی جنك و جدال را به‌بینم (تحسین حضار)

آری در خاتمه عرض میکنم دورهٔ انقلابات انجام یافته و نوبت بهبود آغاز می شود کمال یافتن ملل از مرحلهٔ زور و تشدد گذشته بمرحلهٔ آرامی و ملایمت رو میگذارد و زمانی رسیده است که فضل خداوند عملیات مشوش آشوب کاران را مبدل بکار های مهذب وآرام اصلاح طلبان نماید از این پس مرام سیاست بزرك و حقیقی این‌خواهد بود که همه ملل را در معرض قبول بیاورد یگانگی تاریخی اقوام را بر گرداند و آنرا بوسیلهٔ صلح بمدنیت مرتبط سازد و حوزهٔ تمدن را همواره وسعت بخشد و بمللی که هنوز در عالم بربریت میباشند سر مشقهای نیکو بدهد جنك و جدال را بدل بحکمیت نماید و

خلاصه کلام اینکه قطع امور را که پیش ازین بزور واقع میشد ازاین پس بعدالت صورت دهد .

سروران در انجام سخن میگویم و از اینراه مایهٔ دلگرمی میجویم که نوع بشر تازه امروز باین مرحلهٔ الهی پا نگذاشته است در اروپای کهنهٔ ما نخستین قدم را انگلستان برداشته بملل گفته است آزاد هستید فرانسه هم قدم دوم را گذاشته و بملل گفته است حاکم هستید اکنون باید قدم سوم رابرداریم وما همه یعنی فرانسه‌وانگلیس و بلژیك و آلمان و ایتالیا و اروپا وامریکا بملل بگوئیم برادرهستید (تحسین فراوان)



این انجمن سه روز دایر بود و کار کرد و چون مذاکرات انجام یافت ویکتورهوگو بمقتضای وظیفهٔ ریاست نطق اختتام راچنین ادا نمود .

سخنوری ویکتورهوگو درپایان انجمن صلح پاریس

سروران در آغازکار بمن اجازه دادید چند کلمه خیر مقدم بشما گفتم اکنون اجازه بدهید چند کلمه بشما خدا نگهدار بگویم و چون وقت دیر است مختصر خواهم کردماده سوم آئین نامه انجمن رابیاد دارم آسوده باشیدکاری نخواهم کرد که مقام ریاست بمن اخطار کند (خندهٔ حضار)

اینك از یکدیگر دور میشویم ولیکن دلهای ما بهم نزدیك خواهد بود (صحیح است) از این پس ما فکر مشترکی خواهیم داشت و اشتراك در فکر نوعی از اشتراك در میهن است آری ازاین

روز ماهمه که اینجا هستیم هموطنانیم (صحیح است) .

سروران سه روز تمام گفتگو کردید مباحثه نمودید و در مسائل معظم با نهایت متانت و خردمندی تعمق فرمودید و آنها مهمترین مسائلی است که نوع بشر بتواند موضوع بحث قرار دهد و بنا برین باکمال شرافت بقاعدهٔ ملل بزرك آزاد رفتار فرمودید به دولتها پند ها دادید و شك نداشته باشید که آنها آن پند های دوستانه را خواهند شنید . سخن‌های بلیغ گفتید عواطف بزرگوارانهٔ مردم وملل را بیدار کردید و با وجود فکرهای غلط و عداوتهائیکه میان اقوام هست تخم صلح عمومی را جاودان در دلها کاشتید .

میدانید که این سه روزه چه دیدیم و اینك چه می بینیم ؟ دیدیم که انگلیس دست بدست فرانسه داد و امریکا دست بدست اروپا داد و من چیزی از این والا تر و زیبا تر نمیدانم (تصدیق حضار)

اکنون بکشور ها و بمنازل خود باز گردید و شادی کنید و بگوئید از نزد هموطنان فرانسوی خود میآئیم (تحسین بسیار) بگوئید در آنجا بنیاد صلح جهان را گذاشتیم و این مژده را بهمه جا برسانید و این فکر بزرك را همه جا منتشر سازید .

پس از بیانات عالی که در اینجا واقع شد من دیگر مطالبی را که روشن و مبرهن گردیده از سر نمی گیرم اما اجازه بدهیدآنچه را در گشایش این انجمن معظم گفتم در پایان باز بگویم امیدوار و دلگرم باشید ترقی سترگی که مردم می گویند خیال میبافید و من می گویم ایجاد میکنید صورت خواهد گرفت بیادبیاورید که هم اکنون نوع بشر چقدر در راه ترقی قدم زده است . در گذشته مطالعه کنید

چون گذشته غالباً آینده را روشن میکند تاریخ را باز کنید و از
آنجا ایمان خود را قوت دهید آری گذشته و تاریخ تکیه گاه ما
هستند وچون گواه عاشق صادق در آستین باشد همین بامداد هنگامی
که مجلس راتازه منعقد کرده بودیم ویکی ازسخنوران محترم مسیحی
که بزرگواری است مهربان و کشیشی است که حس برادری را
بکمال دارد باسخنی در نهایت بلاغت روحهای شمارا مجذوب ساخته بود
یکی از اعضای انجمن که نام او را نمیدانم یاد آوری کرد که امروز
که بیست و چهارم ماه اوت است روز سن بارتلمی است (۱) کشیش
محترم کاتولیك روی خودرا بر گردانید واین یاد آوری حزن انگیز
را منع کرد اما من بشما می گویم این یاد آوری هیچ عیب ندارد
راست است که دویست و هفتاد وهفت سال پیش ازین در چنین روزی
در همین پاریس مردم وحشت زده بیدار شدند و هنوز تاریك بود و
صبح ندمیده بود از کاخ داد گستری صدای زنگی که آنرا زنگ سیمین
می نامیدند بلند شده بود کاتولیکها بسوی حربه ها شتافتند وپرتستانها
را در خواب غفلت گرفتار کردند قتل عام در گرفت وهمه نوع حقد

(۱) Saint - Barthèlemy مسیحیان کاتولیك هرروزی از روز های سال را بنام یکی ازاولیای دین میخوانند سن‌بارتلمی یکی از آن اولیاست‌در سال ۱۵۷۲ در روزی که بنام سن بارتلمی خوانده میشود کاتولیکها در پاریس ودر بسیاری از ولایات فرانسه بقتل عام پرتستانها دست بردند واین باشارهٔ مادر پادشاه عصر بود و علت اصلی این خونریزی گذشته از تعصب مذهبی عداوتی بود که میان آنزن وگروهی از کاتولیکان نسبت بجماعتی از رجال پرتستان پیداشده بود واین قتل عام یکی ازبزرگترین ننگهای تاریخی دولت فرانسه وفرقه کاتولیك ومایهٔ فسادهای بزرك بوده است .

و عناد مذهبی و کشوری و سیاسی بروز کرد و جنایت کاری نفرت
انگیزی راه انداخت درعوض امروز یعنی مثل همان روز خداوند
صاحبان آن حقد و عناد را در همین شهر گرد آورده و بآنان فرمان
داده است که دشمنی را بدل بدوستی کنند (تحسین فراوان) یعنی
خداوند نحوست را از این روز محو فرمود جائیکه لکهٔ خون بود
شعاع نور آورد بجای کینه جوئی و تعصب و مقاتله فکر آشتی و
چشم پوشی و صلح جوئی القا کرد بفضل خداوند و مشیت او وبواسطهٔ
ترقی که نصیب انسان کرده و بدان امر فرموده است در همین‌روز
نحس بیست وچهارم اوت و تقریباً در سایهٔ همان برجی که هنوز برپا
است وصدای زنك سن بار تلمی از آنجا بلند شد نه تنها انگلیسیان و
فرانسویان و ایتالیائیان وآلمانیان واروپائیان وامریکائیان یکدیگررا برادر
خواندند بلکه همان کاتولیکها و پرتستانها هم دست برادری بیکدیگر
دادند و با کمال یگانگی یکدیگر را تنك در آغوش کشیدند چنانکه
هرگز از هم جدا نشوند (فریاد تحسین و آفرین بلند شد و کشیش
کاتولیك و کشیش پرتستان برخاسته در پیش کرسی ریاست یکدیگر
را در آغوش گرفتند و ویکتورهوگو باز چنین گفت) :

حالا کیستکه جرأت کند که منکر ترقی شود ؟ اما اگر کسی
باشد که انکار کند بیدین‌است وهر کس ترقی را انکار کندخدارا انکار
کرده است زیرا ترقی یکی از نامهائی است که مردم بخدای ازل و ابد
داده اند (آفرین آفرین) برادران من‌این آفرینهای شمارا می پذیرم
و تقدیم نسلهای آینده میکنم (تحسین مکرر) آری از خدا میخواهم
که امروز روز تاریخی باشد خونریزی انسان را موقوف کند قتل

عامها و جنك و جدل را بر طرف سازد آغاز سازگاری مردم را با یکدیگر و صلح جهان را نشان بدهد و همه کس بگوید روز بیست و چهارم اوت سال ۱۸۴۹ آمد و روز بیست و چهارم اوت سال ۱۵۷۲ را محو کرد (حضار فریاد تحسین و آفرین و شادی بلند کردند و هفت مرتبه هورا کشیدند و مجلس بپایان رسید)



تجربه معلوم کرد که امیدواریهائیکه ویکتور هو گو و اهل آن انجمن داشتند اگر موهوم نبوده حصولش بسیار دور بوده است درظرف نود سالی که از آن هنگام تاکنون گذشته ترقیات علمی و صنعتی و اقتصادی که ویکتور هو گو مایهٔ امیدواری میدانست با بسی اختراعات دیگر که بمخیله او خطور نمیکرد همه وسیلهٔ تخریب نفوس وآبادانیها و مدنیتها گردید تسلیحات دول روز بروز افزون و وجوهی که برای آماده ساختن جنك بمصرف رسید بمبلغی بالغ شد که دست قوه تخیل وتصور انسان از ادراك آن کوتاه است . چندین جنك کوچك و بزرك میان دولتها در گرفت و هر نوبت از دفعهٔ پیش هولناك تر شدهفتاد سال پس از گفتگو هائیکه نقل کردیم در پایان جنك عالم سوزی که بیش ازچهار سال طول کشید و نزدیك بود نوع بشر را بکلی نابود سازد باز خیر خواهان عالم انسانیت بر آن شدند که فکر صلح عمومی وابدی راصورت وقوع دهند ومجمع عالی که ویکتورهو گو و دانشمندان دیگر آرزومند بودند بنام « جامعه ملل » تشکیل یافت متاسفانه آنهم صبح نخست بود و دیده شد که تا ظهور صبح صادق هنوز زمان درازیدر پیش است .

سخنرانی در این موضوع منظور نظر ما نیست وظیفهٔ ما اینست که نمونه های چند ازانواع سخنوریها بیاوریم وفعلا مشغول سخنوریهای

سیاسی هستیم و از سخنوران فرانسه آغاز کرده ایم چه رجال سیاسی آن کشور در این فن زبر دست میباشند ولیکن چنانکه پیش از این گفته ایم کتاب ما گنجایش ندارد که همه سخنوران سیاسی فرانسه را بشناسانیم و سخنوریهای ایشانرا یاد کنیم پس چون رشتهٔ کلام بذکر جامعه ملل و صلح عمومی کشیده شد مناسب میدانیم که این مبحث را بمذاکراتیکه در یکی از جلسات جامعه ملل واقع شده بپایان برسانیم

در مقدمه یاد آوری میکنیم که هنگامی که جنك بزرك سال ۱۹۱۴ را خواستند مبدل بصلح کنند در صدر عهدنامه هائیکه درپاریس منعقد شد فصلی قرار دادند مشتمل بر اساسنامهٔ جامعهٔ ملل که مجمعی باشد مرکب از نمایندگان دولی که در آن مجمع عضویت دارند و کارهای بزرك بین المللی در ان مجمع مطرح شود و بکوشند که از وقوع جنك دوری بجویند و اختلافاتی را که میان دول و ملل پیش میآید بمسالمت رفع کنند . این انجمن تشکیل شد و شهر ژنو (۱) از شهرهای سویس را مقرآن قرار دادند در آغاز تشکیل این انجمن دولت آلمان بسبب اینکه با دول دیگر طرف بود وسازگاری بااودشوار مینمود در جامعه مللعضویت نیافت ولیکن طرفداران فکر صلح وآشتی مساعی بکار بردندو زمینه را آماده نمودند تا اینکه هم در کشور آلمان افکار برای همکاری با جامعه ملل حاضر شد هم ملل دیگر موقع را مناسب دیدند و در سال ۱۹۲۶ دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد و در آن موقع صلح طلبان دنیا به پیشرفت مقصود امیدواری کامل حاصل نمودند و ندانستند که آن زمینه بنیادی استوار ندارد و چندسال

(۱) Genève

بعد همان دولت المان و چند دولت دیگر از جامعه بیرون میروند و گفتگوها را از سر میگیرند . در هر صورت در آن هنگام که دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد وزیر امور خارجه و نمایندهٔ آن کشور دکتر استر زمان [۱] بود و در آغاز ورود بمجمع نطقی حسب حال ایراد کرد و چون دولت فرانسه از دیر زمان رقیب و حریف اصلی دولت المان بوده مناسبت اقتضا داشت که مسیو بریان [۲] وزیر امور خارجه و نمایندهٔ دولت فرانسه در ضمن بیانی در جواب او خیر مقدم بگوید و احساسات ملت خود بلکه عموم مللی را که با آلمان طرف بوده اند آشکار کند .

اینك سخنرانی دکتر استرزمان ومسیوبریان را بفارسی درمیاوریم

سخنرانی دکتر استرزمان
هنگام ورود دولت آلمان بجامعهٔ ملل

آقای رئیس ، بانوان ، سروران آقای رئیس مجمع و آقای رئیس شورای جامعه ملل [۳] لطف کرده ورود آلمان را در جامعه خیرمقدم گفتند و شادی فرمودند پس من چون در محضر شما بسخن آغاز میکنم نخستین وظیفه خود میدانم که مراتب امتنان آلمان را باین دو مرد ارجمند اظهار سپس همین مراتب را بتمام هیئت مجمع عالی تقدیم بدارم و این سپاسگزاری را بدولت اتحاد هلوتیك [۴] نیز تبلیغ میکنم که بر

---

(۱) Dr Stresemann (۲) M, Briand (۳) رئیس مجمع وزیر امور خارجه دولت سربی بود که حمله دولت اطریش بر آن کشور سبب ظهور جنك بزرك ۱۹۱٤ گردیده بود وشورای جامعه ملل که بمنزلهٔ هیئت عامله مجمع است در تحت ریاست مسیو بنش بود که آنزمان وزیر امور خارجه دولت چکسلواکی بود وبعد بریاست جمهوری آندولت رسید سپس بواسطه ترتیباتی که در آن کشور دراثر اقدام دولت آلمان پیش آمد ازریاست جمهوراستعفا داد (٤) Helvetique یعنی سویس

حسب رسم شریف خود از این پس شیوهٔ مهمان نوازی جوانمردانهٔ این کشوررا بدولت آلمان نیز بسمت عضو جامعه ملل شامل خواهند ساخت .

از زمان تأسیس جامعه ملل بیش از شش سال گذشته است و البته تحولاتی روی داده است تا اوضاع سیاسی عمومی بجائی رسیده که ورود آلمان را بجامعه ملل ممکن ساخته است همین سال هم مشکلات بزرك در پیش بود که میبایست حل شود تا تصمیم دولت آلمان درورود بجامعه باتفاق آرا مورد قبول اعضای جامعه گردد البته مقصودم این نیست که احوال گذشته را یاد آوری کنم نسل حاضر باید نظر خود را متوجه حال و آینده نماید و لیکن اجازه بدهید یك مطلب را خاطر نشان کنم وقتیکه امری مانند ورود آلمان در جامعه ملل صورت نمی پذیرد مگر پس از آنکه تحولاتی در چنین طول زمانی واقع شده باشد باید امیدوار بود که بهمین دلیل اطمینان حاصل است که این امر دوام واستحکام و تأثیر خاص خواهد داشت .

آلمان امروز واردمیشود میان مللی که بعضی از آنها ازسالهای دراز با او رشته دوستی پیوسته بودند واختلالی در آن روی نداده است وبعضی در جنك بزرك اخیر در مقابل او دست بدست یکدیگر داده بودند این فقره که امروز دولت آلمان و حریفهای پیشین او در مجمع بزرك ژنو گرد میایند که بایکدیگر بمسالمت همکاری دائم داشته باشند البته اهمیت تاریخی خاص دارد و این عمل بیش از هرسخن و هر برنامه که اعلان شود دلالت میکند بر اینکه جامعه ملل را میتوان وسیله قرار داد برای اینکه نوع بشر در سیر سیاسی یك وجهه تازه پیش بگیرد و مخصوصاً امروز اگر نتوانیم خاطر ملل را تأمین کنیم از اینکه میتوانند وظایفی را

که خداوند برای ایشان معین کرده‌است بآرامی و باهمکاری مسالمت آمیزانجام دهند تمدن انسانی درحقیقت بمخاطره خواهد افتاد .

این جنك هولناك چنان اوضاع دنیا را زیروزبر کرد که نوع بشر بوظایفی که بر عهدهٔ ملل است متوجه شد . در بسیاری از دول می بینیم طبقاتی چند اجتماعی و علمی و اقتصادی که برای هیئت جامعه گرانبها و ضروری میباشند منهدم شده‌اند و مشاهده میکنیم که صورتهای تازه از سازمان اقتصادی ظهور کرده وسازمان پیشین برافتاده وزندگانی‌اقتصادی از مرزهای قدیم ملی تجاوز کرده و شکلهای نواز همکاری بین‌المللی را اقتضا نموده است . زندگانی اقتصادی سابق همکاریش نه قانون و نه برنامه داشت وتنها مبتنی بر قاعدهٔ نا نوشته مبادلات‌عادی‌مال‌التجاره‌ها بود اکنون باید این مبادلات را دو باره راه بیندازیم اما اگر میخواهیم نمو زندگانی اقتصادی دنیا دوام کند باین نخواهد شد که میان مرزها سدها و موانع برقرار کنیم بلکه هرچه تا کنون اوضاع مختلف اقتصادی ملل را از یکدیگر جداساخته است باید از میان بر داریم .

اما مهم تر از امور مادی مسئلهٔ روح ملل است از آنرو که می‌بینیم همه اقوام دنیادرحال هیجانندبعضی‌را مشاهده میکنیم که بدرون زندگانی‌ملی خودجمع‌میشوند وفکرسازگاری بین‌المللی‌رادور میکنند بواسطهٔ اینکه نمیخواهند نظر وسیع کل انسانیت را بجای نتیجه تاریخ ملی خود بگذارندولیکن بعقیده من هیچ ملتی از اینکه جزء جامعه ملل شود شخصیت ملی خویش را از دست نمیدهد حکمت بالغهٔ الهی نوع بشررا یك مجموعهٔ متحدالشکل نساخته است بهرقومی‌خونی داده وزبان مادری ایشان را زاویه مقدسهٔ روحشان و کشورهای مختلف

را میهن ایشان معین فرموده است ولیکن انتظام‌کلی که باریتعالی مقرر داشته است برای این نیست که مردم در مجاهدات ملی خویش بروی یکدیگر بر خیزند و هر روز سیر عمومی‌تمدن را ازنو واپس‌ببرند . خدمتگزار حقیقی انسانیت آنست که درعین اینکه بر زندگانی ملت خود تکیه و استقرار دارد میراث اخلاقی و عقلی را که دریافته است باعلی درجه بسط داده و باین نحو از خصوصیات ملی‌خویش برتر رفته برای کلیه نوع بشر خدمت انجام دهد چنانکه این شیوهٔ بزرگان هرملت بوده که نامهای ایشان بر جریدهٔ تاریخ انسانیت ثبت است .

در زمینهٔ عقلی مفهوم ملیت و مفهوم انسانیت باین وجه مجتمع و متحد میشوددر زمینهٔ تمایلات سیاسی هم این دو معنی بهمین وجه میتوانند با یکدیگر سازگار باشند بشرط آنکه تصمیم کنیم که ترقی‌مشترك‌نوع را با همین نظر پیش ببریم .

برای اینکه این مفاهیم از نظر سیاسی مصداق بیابند ملل اخلاقاً مکلفند بایکدیگر بمسالمت همکاری کنند واین وظیفه اخلاقی بمسائل کلی مربوط بانسانیت نیز تعلق میگیرد و در این امور قانون دیگری جز قانون عدل و داد نمیتواند مؤثر شود ، همکاری ملل دراین جامعه باید این نتیجه را بدهد که مسائلی که در امور معنوی در پیشگاه وجدان ملل مطرح میگردد آنها نیز عادلانه و منصفانه حل شود زیرا که بنیاد محکم صلح همانا سیاستی است که مبتنی باشد براینکه ملل حقوق یکدیگر را محترم بدارند .

دولت آلمان پیش از ورود بجامعه ملل کوشیده است که با این روح همکاری مسالمت آمیز کار کند وشاهد آن اقدامی است که این

دولت بدان مبادرت کرده و منتهی بقرار دادهای لوکارنو گردید (۱)
و شاهد دیگر پیمانهای حکمیتی است که هم اکنون دولت آلمان
را تقریباً با همه دول همسایهٔ او پیوند داده است حکومت المان جداً
مصمم است که این سیاست را دنبال کند و کمال مسرت‌را دارد از اینکه
می بیند این فکر پس از آنکه یك چند در کشور المان محل تنازع
و کشمکش شدید بود کم کم روح مات آلمان را فرا گرفته است
و اکنون که هیئت حکومت آلمان میگوید میخواهیم با کمال صمیمیت
در کارهای جامعه ملل شرکت کنیم بحقیقت مترجم افکار اکثر مردم
آلمان میباشد.

جامعه ملل شش سال است بابنکارها مشغول است و بسیاری از
آنهارا پیش برده است هیئت نمایندگی آلمان میداند که باندازهٔ اعضای
دیگر مجمع مجرب و آزموده نیست ولیکن گمان میکنم حق داریم
اظهار عقیده کنیم که در دنبال کردن این کارها باید توجه مخصوصی
مبذول داشت نسبت بهمه اموری که ملل راقادر کند بر اینکه تأسیسات
مشترك بپذیرند و در عین حال قوای شخصی خودرا افزون کنند و از
جمله اموری که جامعه ملل احداث کرده است مخصوصاً نظر دارم
بمساعی که بعمل میآید برای اینکه انتظام حقوقی بین المللی بر قرار

(۱) لوکارنو Locarno شهر کوچکی است در جنوب سویس کنار دریاچه
ماژر نزدیك ایتالیا و در آنجا در سال ۱۹۲۵ یعنی یکسال پیش از این
مجلس نمایندگان دول انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا و لهستان و
بلژیك و چکسلواکی انجمن کردند و قراردادها و پیمانها بستند و تضمینات
و تأميناتی بیکدیگر دادند ازجمله اینکه مشکلات خود را بجامعه ملل رجوع
کنند و اختلافات را بحکمیت مرتفع سازند.

گردد و این مساعی فعلا بوجود یافتن دیوان دائمی داوری بین‌المللی
یك اندازه نتیجه بخشیده است.

امر دیگری که برای استحکام و استقرار صلح میان ملل اهمیت
خاص دارد مساعی است که برای ترك سلاح بکار برده میشود دولت
المان که بنا برعهد نامه ورسایل کاملا خلع سلاح شده برای این بود که
مقدمه ترك سلاح عمومی باشد و باید امیدوار بود که اهتمام تام بعمل
آید که باین ترك سلاح عمومی نزدیك شویم تا ثابت شود که از حالا
آمال بلند جامعهٔ ملل بر نیروی بزرك محققی تکیه دارد.

راست است که روابط المان با جامعه ملل تنها باین سبب نیست
که حالا میتواند برای حصول آمال بزرك عمومی که این مجمع در
پیش دارد همکاری کند زیرا که جامعه ملل نیزازبسیاری جهات وارث
و وصی عهدنامه های سال ۱۹۱۹ میباشد وچون باید راست بگویم جسارت
میکنم که همین فقره میان المان و جامعه ملل سبب اختلافات پیش
آورده است و اکنون خوشوقتم از اینکه میتوانیم امیدوار باشیم که
همکاری آیندهٔ ما با جامعه ملل تسویه مشکلات مزبور را آسان خواهد
کرد. دراین زمینه هم اعتماد طرفین بیکدیگر بیش از هرطریق نیروی
مؤثر بزرگی خواهد شد و با روح جامعه ملل موافقت ندارد که دولی
که عضوجامعه هستند درعالم همکاری بعضی نسبت بیکدیگر دوستدار
و بعضی از هم بیزار باشند و من بصراحت میگویم که المان در کارهای
جامعه‌ملل هیچگاه نظر خودرا مبنی بر این قسم دوستداری و بیزاری نساخته
و جز این آرزوئی ندارد که با همه مللی که در جامعه وشورای جامعه
عضویت دارند با روح اعتماد متقابل همکاری کند.

فعلا جامعه ملل هنوز شامل همه دول دنیا نیست هر چند ورود المان باین مجمع قدم بزرگی بسوی شمول کلی خواهد بود با اینهمه نمیتوانیم متاسف نباشیم از اینکه دولت برزیل قصد کناره کردن از جامعه را اظهار کرده است از طرف دیگر ما هم مانند ملل دیگری که اینجا جمعند امید کامل داریم باینکه اسپانیا بعضویت باقی بماند و یقین داریم که تمنائی که از جانب همه دول نسبت باسپانیا بعمل آمده باین کشور بزرك و ملت سترك اسپانیا معلوم خواهد کرد که اگر مدتی دراز از ژنو غایب بماند چه لطمه بزرگی بآمال بلندی که خود آن ملت همواره علمدار آن میباشد وارد خواهد آمد چه اگر این مخاطره در پیش باشد که جامعه ملل نیروی سیاسی خود را بمقاصدی بکار ببرد که کاملا مسالمت آمیز نیست چیزی که این خطر را بگرداند جز این نخواهد بود که جامعه شامل همه دول باشد و باید همه ملل بدون تبعیض و تمایز و با مساوات و برابری کامل در این هیئت شرکت کنند تا فکر تعاون و عدالت کوکب حقیقی سرنوشت انسانی شود .

اصل آزادی که هر ملت وهر فردی از افراد برای آن مجاهده میکنند تحقق نمی یابد مگر اینکه براین پایه تکیه کند . المان تصمیم دارد که این آمال بلند را وجههٔ سیاست خود قرار دهد و پیشنهاد خویش نماید . تمام مللی را که در اینجا گرد آمده اند میتوان مصداق سخن آن شاعر بزرك دانست که گفت ما از آن مردمایم که از تاریکی مشتاق بوصول روشنائی هستیم . امیدواریم کارهای جامعه ملل بر اصول رفیع صلح و آزادی و وفاق مبتنی بوده و انجام پذیرد و فقط در آنصورت

بمقصدی که ماهمه آرزومند وصولش هستیم نزدیك خواهیم شد و آلمان باارادهٔ صادق و شادی حقیقی بشما وعده میدهد که در این امر همکاری تمام و کمال خواهد نمود .

سخنرانی مسیو بریان پس از بیانات دکتر استرزمان

آقای رئیس ، بانوان ، سروران ، ازهمکاران خودم درهیئت رئیسه مجمع صمیمانه سپاسگزارم که لطف فرموده پذیرفتند که پس از نمایندهٔ والا مقام المان نمایندهٔ فرانسه بکرسی سخنرانی برآید و بهیئت نمایندگی المان در ورود باین مجمع خیر مقدم بگوید و بشما اطمینان بدهد که ما با کمال صمیمیت و مودت تصمیم داریم در پیشرفت کار صلح بین‌الملل با ایشان همکاری کنیم . همکاران‌من دانستندو من از اینجهت از ایشان متشکرم که در این هنگام برای اینکه کیفیت این روز بیان شده و معنیش معلوم و نتایجش دانسته شود و امید واریهائی که مردم از ان میتوانند دریابند خاطر نشان گردد حضور نمایندهٔ فرانسه دراین کرسی سخنرانی پس از بیانات بلیغ رفیعی که شنیدید خالی از اهمیت نخواهد بود .

آری سروران عیب جویان جامعه ملل و استهزاء کنندگان و کسانیکه خوش دارند هر روز استحکام این اساس را مورد تشکیك قرار دهند و هر گاه بگاه از میان رفتنش را اعلام نمایند اگر در این جلسه حاضر باشند چه فکر میکنند ؟ آیا این واقعه رقت آور و مخصوصا عبرت انگیز و اطمینان بخش نیست که چند سالی پس از هولناکترین جنگهائی که دنیارا زیر و زبر کرد در حالیکه رطوبت خونیکه در میدانهای کارزار ریخته هنوز بدرستی خشك نشده است

همان مللی که بانشدت باهم در زد و خورد بودند دراین مجمع صلح آمیز ملاقات کنند و بیکدیگر اطمینان بدهند که عزم دارند برای صورت پذیر ساختن صلح عمومی جداً همکاری نمایند؟

و این چقدر برای ملل اسباب امیدواری است و چقدر مادرها میشناسم که از امروز چون فرزندان خودرا مینگرند دلشان از تشویش واضطراب بهم بر نمیآید

سروران میدانید برای فرانسه و برای المان استقرار صلح چه معنی دارد؟ معنیش اینست که سلسلهٔ تلاقیهای دردناك خون آلودی که تمام صفحات تاریخ را لکه دار کرده است بآخر رسید. لباسهای عزا داری که بر مصیبت های فراموش نشدنی میپوشیدند دیگر نخواهند پوشید دیگر جنك پیش نخواهد آمد اختلافاتیکه روی میدهد بقهر و قساوت و خونریزی حل نخواهد شد البته هنوز نمیتوان انتظار داشت کهاختلافات پیش نیاید اما ازین پس داد وران تشخیص حق را خواهند داد همچنانکه افراد مردم چون گرفتار مشکلات میشوند نزد حاکم میروند ماهم مشکلات خودرا بوسایل صلح آمیز مرتفع خواهیم ساخت توپ و تفنك و توپ مسلسل کنار برود آشتی و حکمیت و صلح جای آنرا بگیرد.

بزرگی کشور در مقابل تاریخ همه بدلاوری فرزندانش در میدان جنك و غلبه و فیروزی نیست بزرگی بیشتر باینست که در پیش آمدهای مشکل و در مواقع عصبانیت که عقل غالباً نمیتواند آواز خودرا بگوشها برساند در مقابل تحریکات مقاومت کنند حوصله بخرج دهند و حفظ منافع مشروع خودرا از پیشرفت حق بجویند.

آقایان نمایندگان المان ملل ما از جهت قوه وقدرت ودلاوری دیگر احتیاج بخودنمائی ندارند هردوملت درمیدانهای جنك شجاعتها از خود نموده اند و نصیب خویش را از شرف وافتخار بحد نصاب رسانیده اند اکنون وقت است که در پهنه های دیگر جویای فیروزی و کامیابی شوند من و مسیو استرزمان مدت چندین ماه برای یك منظور مشترك کار کردیم او اعتماد کرد و من پشیمان نیستم امیدوارم برای او هم چنین پیش نیاید که پشیمان شود ماهردو بدستیاری شخصی که شما همه اورا بنجابت و جوانمردی و راستی شناخته اید یعنی دوست و همکار خودم نمایندهٔ اول دولت بریتانیا سر استن چمبرلین(۱) کار کردیم و هنگامی که این کوشش را بجا میاوردیم مقصد بسی دور مینمود و یك اندازه همت لازم بود که با این وصف از راه پیمودن باز نایستیم از لوکارنو بژنو بخط مستقیم مسافت زیاد نیست اما راههائی که این دو مکان را بیکدیگر می پیوندد دشوار است(۲) سی موانع را با پیچ و خمها میبایست مرتفع کنیم و همچنانکه جای شگفت است که ایمان کوه را بجنبش بیاورد(۳) ماهم باید مسرور باشیم از اینکه ایمان ما درباچه لوکارنو را این اندازه بدریاچه ژنو نزدیك کرده است

سروران اگر ما از آغاز سرمیخوردیم و بعضی تشکیکها و تردیدها و سوء ظن ها که در مردم کشور های ما پدید میآمد در ما

(۱) Sir Austen Chamberlain وزیر امور خارجه دولت انگلیس بود این شخص و مسیو بریان و دکتر استرزمان هر سه چندین سال پیش وفات کرده اند (۲) اشاره بواقعه که درحاشیه صفحه ۳۶۸ توضیح داده ایم (۳) در انجیل آمده است که هر کس ایمانش کامل باشد اگر بکوه فرمان دهد بجنبش میاید.

تأثیر میکرد و دست از کوشش خود بر میداشتیم کار تمام بود بجای اینکه قدمی بسوی صلح برداشته باشیم برعکس میان کشورهائیکه ازپیش باهم نقار داشتند از نو تخم نفاق کاشته بودیم و من در سهم خود حق دارم که بر این کرسی سخنرانی از شرکتی که دروقوع واقعهٔ امروز داشته ام شادمانی کنم و پیشرفت مجاهدات شخصی خویش را در این امر با مسرت بنگرم ولیکن این چندان مهم نیست آنچه مهم است اینست که اطمینان حاصل کنیم ازاینکه دیگر ممکن نخواهد بود مصائب هولناك چند سال پیش تجدید شود. برای اینکه بچنین روزی برسیم بعضی مسائل نازك را لازم بود بوسیلهٔ مذاکرات خاص که این مجمع در سالهای پیش با خردمندی سیاسی خودبما توصیه کرده بود تسویه کنیم چون دانسته بودند که اگر درخارج از جامعه ملل بعضی موافقتها واقع نشود و طرفین بعضی گذشتها بیکدیگر نکنندو بوسیله بعضی مذاکرات راه حل مسائلی که باید در اینجامطرح شود بدست نیاید کاری که اینجاباشتراك باید انجام بدهیم صورت پذیر نخواهد شد در مجمع سال گذشته خطر خیلی نزدیك بود ومن مسرورم از اینکه در آن موقع در بارهٔ نتیجهٔ آخری بخاطر خود تشکیك راه ندادم و از مجمع رائی اتخاذ کردم که نمایندهٔ المان را مطمئن کرد که باتفاق آرا در جامعه پذیرفته خواهد شد. درضمن در مسائل گفتگو کردیم و راههای حلی بمسالمت برای آنها آماده ساختیم البته تصدیق دارم که این قسم کار کاملا باروح جامعه ملل موافقت ندارد چون در اینجا بنا بر این است که هرچه میشود آشکار و عیان و با همکاری همه مللی که جزء جامعه هستند انجام بگیرد ولیکن بصراحت میگویم و یقین

دارم که دوستانم تصدیق خواهند کرد که ازین بس دیگر محتاج نخواهیم بود بچنین گفتگوهای خصوصی بپردازیم و جامعه ملل باید مقاصدی را که دراساسنامه برای ما مقرر شده باهمکاری همه اعضا پیش ببرد و تبعیض در کار نباشد و اعضاء کوچك و بزرك و متوسط باهم برابر کار بکنند درموقع مشکلی که ما داشتیم وطی کردیم اگر بعضی ازشما چنین یافتید که تعمد داشتم شمارا در گفتگوهای خود راه ندهیم یقین بدانید که اشتباه کرده اید نمایندگان فرانسه تصمیم دارند که باندازهٔ که میتوانند کاری بکنند که درآینده امور جامعه ملل بااشتراك همه اعضا وعلنی و آشکار صورت بگیرد.

اما در خصوص توضیحاتی که نمایندهٔ محترم المان دادند که در همکاری با جامعه ملل چه نظر و عقیده دارند من در ان باب سخنی ندارم و اطمینان میدهم که نمایندهٔ فرانسه هم کاملا در این همکاری صداقت و صمیمیت خواهد داشت. نمیگویم بمجرد اینکه ما و شما در یك مجمع هم زانو شده وآمال مشترك در دل بپروریم همه موانع برطرف میشود البته بازهم مشکلات در میان داریم وشما این فقره را با کمال پختگی خاطر نشان کردید ومنهم میدانم من ومسیو استرزمان هر یك در کشورخود در مقامی هستیم که آن مشکلات را می بینیم و میدانیم همینکه او از ویلهم اشتراسه (۱) و من از کدورسه (۲) باین شهرستان زیبای ژنو آمده ایم با حسن نیتی که داریم مشکلات بخودی خود مرتفع نمیشود ولیکن همینقدر کفایت است که ما همه مترجم احساسات مردم کشورهای خود باشیم و حسن نیت داشته باشیم که باهمه این مشکلات

(۱) Wilhelmstrasse کوچه ایست که عمارت وزارت امور خارجه آلمان در آن واقع است (۲) Quai d' Orsay محل وزارت امورخارجه فرانسه است

با این عزم مواجه شویم که آنها را بمسالمت حل کنیم ومن اطمینان میدهم که از جانب ما چنین است واگر چنین باشد یقین است که هر اختلافی میان ما پیش آید حل شود و گفتگوها بنزاع و کشمکش مسلح نرسد.

احتیاج بوجود جامعه ملل را بیشتر از همه آن ملل دارند که همه وقت باهم سازگار نبوده اند زیرا اگر راست باشد که مشیت خالق بر اینست که ملل از جنگ رو گردان باشند جناب مسیو استرزمان باید تصدیق بفرمایند که در گذشته روزگار درازی مخلوق در اطاعت خدا کوتاهی کرده‌اند ولی چه خوب است که ازامروز شروع باطاعت کنند و یقین بدانید که از جانب من مانعی برای این مقصود پیش نخواهد آمد ولیکن اگر بنا باشد براینکه شما اینجا آلمانی باشید و جز آلمانی نباشید ومن فرانسوی باشم وجز فرانسوی نباشم سازگاری چندان آسان نخواهد بود آسان وقتی میشود که ما همه در اینجا البته کشورهای خود راازنظر دور نداریم اما کسانی باشیم که در کار عمومی جامعه‌ملل خود راشریك بدانیم و در این محیط خاص ژنو روحهای ما باروحهای همکاران ما اتحاد و اتفاق داشته باشد

فرمودید آزموده ومجرب نیستید اینحال بسی طول نخواهد کشید فهم ذاتی که صفت بزرك رجال سیاسی است در شما هست و بیاناتیکه کردید دلیل است بر اینکه فراستی دارید که در می یابید که روح جامعهٔ ملل چگونه است من خود بارها واقع شده است که چون به ژنو یا هرمحل دیگری که شورای جامعه آنجا تشکیل شده میآمدم نگرانی داشتم که گرفتار مشکلات حل نشدنی خواهم بود هیاهوی روزنامه ها و مباحثات رجال سیاسی در کشور ها گاهی از اوقات

مسائل‌را بپیچیده ساخته بود وباخود می گفتم ازاین مشکل برنخواهیم آمد و ازیکدیگر جدا بیرون خواهیم رفت ولی درهر مورد سرانجام میدیدم مشکل حل شد زیرا که چون با یکدیگر رو برو میشدیم در تحت تأثیر روح اساسنامه جامعه و محیط این مکان علو مقصد ما را پیش نفوس خودمان بزرگوار میساخت و مسؤلیت اخلاقی که بر دوش ما بود حس میکردیم و میدیدیم آن مسئولیت تنها در پیشگاه ملت خود مانیست بلکه در مقابل تمام دنیا مسؤل هستیم بنا برین خود را جمع میکردیم و باطناً با نفس جهاد مینمودیم و در دم آخر که بنظر می آمد حل مشکل بسی دوراست نمیدانم چه میشد که کرامتی ظهور میکرد وموافقت دست میداد وهمه‌را متعجب میساخت‌مخصوصا کسانی‌را که مایل نبودند مساعی مابجائی برسد.

ولیکن این قسم نتایج بدست نمیآید مگر بیك شرط که برای شما بیان خواهم کرد واین فقره را تنها برای شما نمیگویم برای خود نیز میگویم زیرا که خود من هم در عالم ضعف و عجزی که دارم مانند همه کس ممکن است بخبط و خطا بیفتم و منهم سوابق طولانی دارم که باید از آن متاسف باشم و میل دارم آنچه الان‌خواهم گفت پند تلقی نشود بلکه اقرار واعترافی از من بدانید و آن اینست که باین مجمع دو قسم میتوان آمد یکی به نیت حقیقت خواهی یکی بقصد مبارزه. اگر جامعه ملل را میدان کارزاری بدانیم و با طبع مناقشه و مجادله پیش بیائیم و حس ملی افراطی با خود آورده باشیم در آنصورت بمنزلهٔ پهلوانانی خواهیم بود که بمشت زنی آمده و جویای نامیم و کاررا ضایع خواهیم کرد و نامجوئی و حیثیت طلبی

نتیجهٔ فریبنده ایست و در گذشته بسی فساد ها راه انداخته است . اوهام را بحرکت میآورد خود خواهی ومنفعت جوئی را شدت میدهد ملل را وامیدارد که برای تحصیل اعتبارات هیجان کنند نمایشها بدهند بروی رجال دولت پنجه بزنند و در آنحال سیاسیون دیگر صاحب اختیار عقل و قادر بر یافتن راه حل معقول نخواهند بود و با روح مسالمت نخواهند توانست کاری بکنند بایکدیگر بمبارزه برمیخیزند و ملتهای ایشان باهول و هراس می نگرند بانتظار اینکه ببینند کدام یك پیش میبرد .

خلاصه این روح روح جنگی است و هیچ جا نباید حکمفرما باشد و اینجا ازهمه جا کمتر ومن با شما عهد میبندم که بانفس خود مجاهده کنم و باچنین روحی باینجا وارد نشوم و از خردمندی وطبع مسالمت و بلندی عواطف نمایندگان آلمان هم توقع دارم که این مجاهده را بنمایند . اگر مارا مردم بر ضد یکدیگر تحریك کنند اگر درضمن مصاحبه‌ها وسخنرانی‌ها بمافشار بیاورند که بهم بیاویزیم و گریبان یکدیگر را بگیریم باید از آن بپرهیزیم و این وسوسه‌ها را دور کنیم این راه راه خونین است راه زمان گذشته است کشتگان و مصیبت زدگان در این راه بسی ریخته وخانمانها سوخته‌اند این راه راه ما نیست ازین پس راه ما راه صلح است راه ترقی است اگر می خواهیم کشورهای خودرا بزرك کنیم باید اعتبار طلبی ملت ها را تعدیل نمائیم برای خاطر آرامش دنیا از بعضی هوا وهوسها بگذریم این فداکاریها وهن وخفت میهن‌های مانیست بلکه بزرگواری است باید گفت اگر اروپا بقوام اقتصادی خود بر گردد و آرامی اخلاقی

خویش را باز بجوید و ملل خودرا درامنیت به بینند بارهای سنگینی را که ازجهت نگرانی جنك بردوش دارند برزمین خواهند گذاشت وبرای بهبود احوال یکدیگر همکاری خواهند کرد سر انجام روح اروپائی ایجاد خواهد شد و این روح از جنك در نیامده است و از همین رو جوانمرد و بزرگوار وسزاوار عزت و حرمت خواهد بود .

برماست که این مجاهده را بکنیم محکوم ساختن ملل آسان است و لیکن غالب اوقات قائدان ملل اند که شایستگی محکومیت دارند زیرا تکلیف ایشان است که بانفس مجاهده کنند احوال رادریابند مقتضیات را به بینند همواره اوضاع را بسوئی بکشانند که برای‌اصلاح وسازگاری مساعد باشد .

حکمیت این کلمه است که امروزحیثیت واعتباردارد عهدنامه های حکمیت پی در پی بسته میشود ملل همواره بیکدیگر وعده میدهند که دیگر جنك نکنند و رجوع بداوران نمایند با این اقدامات امنیت پیش میرود و روح جامعه ملل در آنهاکار میکند پس همه ملتها باید از این اساس باکمال دلبستگی و علاقه قلبی دفاع کنند و آنرا ازحملات محفوظ بدارند وبرتر از هرچیز بدانند وبااین اساس صلح رانگاهداری نمایند چه اگر آن‌نباشد بازمخاطرات جنك وخونریزی که اینقدربملل آسیب رسانیده‌است پیش خواهد آمد .

بانوان سروران این روز را باید روز مبارك دانست و سخنان دلکشی که نمایندگان آلمان و فرانسه باکمال صداقت برای همکاری گفتند باید بفال نیك گرفت و یقین است که من در سهم خود این فال را جز بنیکی نمیگیرم واینك پس ازاعتذار ازاینکه سخن را این اندازه

دراز کشیدم و حوصلهٔ شما را تنك کردم اجازه بفرمائید عرض کنم جامعه ملل امروز بواسطه وارد کردن دولت آلمان قدمی بسوی جامع و شامل بودن برداشت و از اینجهت مسروریم و باید شادی کنیم اما این شادی ما بواسطهٔ غیبت دو ملت بزرگی که شریك اعمال ما بودند مکدر است و منهم در بیانی که شما راجع به برزیل و اسپانیا کردید شریکم . این دو کشور بزرك آن روحی را که درهمه ما هست بکمال داشتند ودر جامعه ملل در بسا مواقع مشکل بما یاری کردند وشگفت نیست از اینکه ما درعین شادمانی که امروز داریم از غیبت آنها افسرده باشیم ولیکن امید واری را از دست نمیدهیم و من اطمینان دارم که باز بزودی نمایندگان اسپانیا وبرزیل را با خود خواهیم دید جامعه ملل رو بتضییق ندارد بلکه آیندهٔ او بسته بآینست که هر روز بزرگتر شود ووسعت یابد امروز قدمی دراین راه برداشت فردا قدم دیگری خواهد گذاشت و حضور ما وشما دراین موقع معنی بزرگی دارد من ازدیدن این واقعه مسرورم و یقین دارم که در تاریخ مکان سترگی خواهد داشت و برماست که بکوشیم تا هیچیك خطائی مرتکب نشویم که امید واریهای ملل را متزلزل سازیم .

فهرست مطالب کتاب

دیباچه

۹۱	۱۶	والکین	ولیکن
۹٤	حاشیه	Sentus	Sextus
۱٤٤		بعد از دو سطر اول باید بطور عنوان افزوده شود	بهرهٔ اول بسوئه
۱۷۰	۳	نادانند	نادارند
۱۷٤	۲۰	کس	کسی
۱۷۷	۲۰	آن آن	از آن
۱۸۳	۱۶	وزن	زن
۱۹۲	حاشیه	gésuites	Jésuites
۱۹٤	۱۸	ابی فقره	این فقره
۲۰۰	٤	اینست که ماموریتی	اینست مأموریتی
۲۱۳	٤	بودند	بود
۲۲۳	۱۵	معلوم که	معلوم دارد که
۲٤٤	۱۳	مسلم این	مسلم ترین
۲۸۰	۷	بر آورید	بر آوردید
۲۹۹	۱۷	نسیت	نیست
۳۰۸	۱۲	دارید	دادید
۳۵۳	حاشیه	اومیبروس	اومیروس
۳۷۰	۱٤	کوکب حقیقی	کوکب هدایت حقیقی



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٤	١٣	شهرستان	شهرشان
١٨	١٩	بیونیان	بیونانیان
٢٨	حاشیه	پیش این	پیش ازین
٣٣	٨	خواهد کرد	خواهید کرد
٤٤	١٦	شب	شما
٥٦	١٢	شاخته	ساخته
٦٤	١٤	گمانم است	گمانم اینست
٦٤	٥	جامعی	مجامعی
»	١٥	سخنوری بآب	سخنور بآب
٦٦	٢١	میانداز	میاندازد
٦٩	١٣	میجوید که	میجوید با آنکس که
٧٣	١	باب دوم	فصل دوم
٧٧	٨	موضوع ماست	موضوع گفتگوی ماست
٧٨	٨	تبعید	بتبعید
»	١٩	مجلس	اعضاء مجلس
٨٠	٩	تماشاچیان	تماشائیان